



اقبالیاتِ تاجیکستان



مقالات

☆ دکتور پولادوا شرف بانو

☆ دکتور پروفیسور حبیب اللہ رجب

☆ دکتور پروفیسور سیف الدین اکرمزاده

اقبالیاتِ تاجیکستان

مشمول بر سه مقاله

- ☆ آموزش اقبال در تاجیکستان دکتور پولادوا شرن بانو
- ☆ The Perspectives of Studying
Muhammad Iqbal in Tajikistan Dr.Prof Habibullo Rajabov
- ☆ توپنجایی و سن از پنجرودم دکتور پروفیسور سیف الدین اکرم زاده

اقبال اکادمی پاکستان، لاہور،
۲۰۰۳

جملہ حقوق محفوظ

ناشر

محمد سہیل عمر
ناظم

اقبال اکادمی پاکستان

(حکومت پاکستان، وزارت ثقافت، سپورٹس و امور نوجوانان)

چھٹی منزل، ایوان اقبال، لاہور

Tel: [+92-42] 6314-510

Fax: [+92-42] 631-4496

Email: iqbalacd@lhr.comsats.net.pk

Website: www.allmaiqbal.com

طبع اول : ۲۰۰۴ء

تعداد : ۵۰۰

مطبع : شرکت پرنٹنگ پریس، لاہور

محل فروخت : ۱۱۶ میکلوڈ روڈ، لاہور، فون نمبر ۷۳۵۷۲۱۳

دكتور پولادوا شرف بانو
انستيتوى شرقشناسى و ميراث خطى
آكادمى علوم جمهورى تاجيكستان

آموزش اقبال در تاجيكستان

شاعر و متفكر شرق محمد اقبال در تاريخ بشريت از نايغه هاى كه نظير است كه در رُشد و نموى تمدن جهانى معراج معنوى انسان و خود آگاهى آن سهم بزرگ گذاشته و آثار علمى و ادبى ايشان نامشان را ابد زنده ساخته است. عقايد و افكار مختلف و اعتقاد اقبال در دوره هاى گوناگون توجه اهل فضل و ادب را بخود جلب نموده آثار منظوم او بزبان پاي اساسى مغرب و مشرق ترجمه شده و و هيچ يك تدقيقات نظر رسي راجع به تاريخ افكار اسلامى صده XX استفاده از آثار فلسفى شاعر بقلمه نرسيده است.^۱

در يك شخص همچون اقبال تجسّم يافتن جنبه هاى گوناگون فلسفه شرق و غرب، سياست، جامعه شناسى، عرفان و ادبيات موجب آن گرديد كه تاكنون فقط در هندوپاكستان، بلكه بيرون از مرز آن نيز پهلوهاى گوناگون فعاليت دامنه دار او را مى آموزند، تدقيق و تحقيق مى نمايند. چون قسمت زياد آثار محمد اقبال بزبان فارسى تاجيكى تاليف گرديده است، ما تاجيكان، خوشبختانه امكانات بدون ترجمه مطالعه نمودن آن، از وي بهره فراوان برداشتن و در تدقيقات آن فعالانه حصه گذاشتن را داريم.^۲ باوجود اين محمد اقبال با نظم والاي خود كه افكار اجتماعى و سياسى، فلسفى و اخلاقى و عرفانى و انقلابى مؤلف را در خود تجسم نموده است بخانه تاجيك بار نخست او اواخر سالهاى ۵۰ م. صده XX وارد گشت و در اندك وقت چون شاعر محبوب و ناصح معزز مادر دل و ديده هايمان ما وا گرفت.^۳

مسلمانان در دائره علمى و ادبى وطنمان تا آن وقت هم درباره محمد اقبال و آثار علمى او اطلاع داشتند. ولى شاعر خلقى تاجيكستان ميرسيد مير شكر از سفر هندوستان و باكستان تمام آثار فارسى، محمد اقبال را و بعضى مواد نقد ادبى را راجع به آن با خود آوردنش تحت عنوان "محمد اقبال" مقاله تاليف نمود.^۴ با تشبث اتحاد نويسندگان تاجيكستان ماه دسامبر سال ۱۹۹۷ در شهر دو شنبه سمپوزيوم بين المللى راجع به نظم معاصر فارسى زبانان برپا گرديد. در سمپازيوم يك گروه شاعران و دانشمندان ايران، افغانستان، پاكستان، هندوستان اينچنين مستشرقين آسياى مركزى و قفقاز و مسكو

شرکت ورزیدند. در این محفل وضع آن روزه نظم فارسی زبان، وظیفه نظم در صده XX، مقام شاعر در جامعه آن روزه، سهم شعراء در مبارزه برای صلح و دوستی خلقهای جهان، شعر معاصر فارسی و سهم آن در رشد تمدن بشری مواد بحث قرار گرفت. در آستانه سمپوزیوم مجله "صدای شرق" و دیگر نشریه های تاجیکستان اشعار يك سلسله شعرای فارسی زبان از جمله محمد اقبال را نشر نمودند. ۵ در سمپوزیوم گذارش دو تن از نمایندگان تاجیکستان - میرسید میر شکر و شرف بانو پولادوا به جنبه های گوناگون نظم فارسی زبان محمد اقبال بخشیده شده بود.

جمعیت "دانش" تاجیکستان در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸ دو رساله کوچک عبدالله جان غفاروف را انتشار نمود که در یکی "مختصر درباره جریان زندگی، فعالیت ادبی و بعضی عقیده های پیشقدم محمد اقبال" سخن رانده شد در دومی "روابط ایجادی چندی از ادیبان نامی هندو پاکستان که بزبان فارسی نیز شعر گفته اند" از جمله محمد اقبال ذکر یافته اند. این دو رساله سن بعد چون ابواب علیحده به "محمد اقبال" نام رساله کلان حجم مؤلف داخل گردیدند/۸.

سال ۱۹۷۷ که صد ساله گي ولادت محمد اقبال بود، با قرار یونسکوسال اقبال اعلان گردیده در سمالک مختلف دنیا این سنه بطور وسیع جشن گرفته شد. از جمله در تاجیکستان ماه اکتوبر سال ۱۹۷۷ در شهر دوشنبه کنفرانس بین المللی اقبال برگزار گردید. در ارتباط به این نشر جدید مجموعه اشعار فارسی اقبال بنام "صدای مشرق" آماده/۸ و کتاب مرحوم عبدالله جان غفاروف "محمد اقبال" دسترس خوانندگان شد/۹. این کتاب نخستین اثر کلان حجمی است که بزبان تاجیکی راجع بانثار فارسی علامه بوجود آمده است.

نشریات "عرفان" در سال ۱۹۷۸ کتاب محقق پاکستانی سید عبدالوحید "اقبال، آثار و جهان بینی" - را انتشار ساخت. این اثر را مستشرق تاجیک منیره شهیدی از زبان انگلیسی به زبان روسی ترجمه کرده و در پیشگفتاری که بقلم مترجم تعلق دارد این اثر مختصراً توصیف و معرفی شده است./۱۰

بمناسبت صدمین سال زاد روز محمد اقبال با تشبیت انستیتوت شرقشناسی آکادمی علوم سابق اتحاد شوروی مجموعه ای با نام "ایجادیات محمد اقبال" مُرْتَب گردید که آن سال ۱۹۸۲ در نشریات "ناوکه" (علم) در مسکو انتشار یافت. مجموعه با مقاله اقبال شناس شناخته روس ناتالیا پریگارینا "در باره حیات و ایجادیات محمد اقبال" آغاز یافته، مواد آن از لحاظ موضوع به سه باب منقسم گردیده است. باب اول "اقبال - شاعر و متفکر شرق"، و باب دوم "عنونه های کلاسیکی و جهان بینی اقبال"، و باب سوم

"اقبال و روند ادبی جهان" نام گرفته است/ ۱۱.

در این مجموعه دو تن اقبال شناسان تاجیک عبدالله جان غفاروف با مقاله "محمد اقبال و شعرای فارسی زبان هندو پاکستان" و شرف بانو پولادوا با مقاله "بندگی نامه- اقبال و نظر شاعر نسبت به صنعت" شرکت کردند. دانشمند پاکتانی عبدالرؤف ملک از این مجموعه مقاله های اقبال شناسان شوروی را انتخاب نموده در شکل کتاب علیحده با نام "ایجادیات محمد اقبال- مجموعه مقاله های عالمان شوروی" به زبان انگلیسی در لاهور نشر نمود/ ۱۲.

سال ۱۹۷۸ نشریات "ادیب" بنام "پیغام شرق" مجموعه ای را از اشعار فارسی زبان اقبال بطبع رساند که آنرا نیز غفاروف مرتب ساخته و بعنوان مقدمه ذکر احوال و آثار محمد اقبال را منظور خوانندگان نموده است/ ۱۳.

سال ۱۹۹۷ در تهیه عالمان تاجیک شراف الدین امام و بحرالدین تلبک در تاجیکستان بار نخست اثر علمی محمد اقبال "احیای فکری در اسلام" طبع رسید/ ۱۴. کتاب از روی ترجمه فارسی اثر که بقلم دانشمند ایرانی آقای احمد آرام تعلق داشته و سال ۱۹۶۸ در ایران انتشار گردیده بود مرتب شده است.

با تَشْبُث اتحادیه نویسندگان تاجیکستان و سفارت جمهوری اسلامی پاکستان در تاجیکستان سال ۱۹۹۰ در شهر دوشنبه "انجمن اقبال" تأسیس گردید که هدف آن طبع و نشر آثار علمی و ادبی محمد اقبال و دیگر شعرای نامی پاکستان و تاجیکستان پژوهش علمی در اطراف ایجادیات آنها و تأریخ روابط علمی و فرهنگی تاجیکستان با پاکستان معین گردید. با تَشْبُث این انجمن سال ۱۹۹۰، ۱۱۸ سالگی و سال ۱۹۹۸، ۱۲۰ سالگی زاد روز محمد اقبال در تاجیکستان با شهادت خاصی جشن گرفته شد. این اقدام انجمن برسم عنعنه درآمده هر سال در مکتب و دانشگاه ها و محفلهای علمی و ادبی کشورمان زاد روز علامه جشن گرفته می شود.

عالمان تاجیک رسول هادی زاده، شرف بانو پولادوا، علی محمدی، عظیم بیضا یوف جابلقای داد علی شاه و مظفر محمدی جشن ۱۲۰ سالگی زاد روز محمد اقبال را با تحفه ارزنده استقبال نمودند. کلیات نظم فارسی زبان علامه محمد اقبال را با حروف حاضره تاجیکی (سیریلینک) با دیباچه مقاله مقدمه وی و توضیحات و لغت نامه بنشر رسانیدند و آن به کمک سفارت جمهوری اسلامی پاکستان همان سال در شهر اسلام آباد به طبع رسید/ ۱۵.

کلیات بار نخست اشعار فارسی زبان اقبال را در صورت کامل منظور خوانندگان تاجیک ساخته، همزمان در درست درک کردن افکار در قالب شعر افاده

نموده علامه محمد اقبال کمک می‌رساند.

در آستانه هزار ساله سوم آکادمی اقبال پاکستان مجموعه مقالات دانشمندان تاجیک را بطبع رسانید/۱۶. مجموعه با مقدمه دکتر قربان و اسبغ (رئیس آن وقت) انجمن اقبال) و "فرزند نامبردار خاور زمین" نام مقاله مقدمه وی. سفیر آن وقت جمهوری اسلامی پاکستان در تاجیکستان آقای خالد اسیر خان آغاز یافته مقالات چهارده دانشمند تاجیک را در بر گرفته است. در مقاله های مجموعه پهلوهای گوناگون ایجادیات اقبال - نظر دینی، فلسفی اخلاقی و اجتماعی و انقلابی شاعر مورد تدقیق قرار گرفته است. طوریکه مشاهده می‌نمائیم آموزش اقبال، پژوهش میراث علمی و ادبی او در تاجیکستان متوازن با دوره: یکم نشر آثار شاعر، یعنی بدائرة وسیع خوانندگان و مخلصان کلام شاعر دست رس نمودن آن و آماده کردن مواد اصل برای تحقیق و دوم - پژوهش آن، یعنی در علاقمندی با حادثه واقعه های سیاسی - اجتماعی زمان شاعر و جریان ادبی جهان تدقیق نمودن جنبه های گوناگون آثار او جریان دارد. در این جاده اقبال شناسان تاجیک با اصول از جزء به کل گام می‌زنند، بحث و تلاشها می‌کنند.

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
 ریختم طرح حرم در کافرستان شما.
 نایبانش تیزتر گردد، فرو پیچیدمش
 شعله آشفته بود اندر بیابان شما.
 فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
 پاره لعلی که دارم از بدخشان شما. /۱۷

امروز اقبال شناسان تاجیک کوشش بخرج میدهند تا به آموزش و پژوهش میراث علمی و ادبی اقبال توسعه بیش بخشند، تأثیر آثار اقبال را روی ایجادیات ادیبان معاصر تاجیک آموزند. صدای او را که عالمیان را به رفاقت و دوستی، همدیگر فهمی و همکاری های سود بخش، بنیاد و حفظ صلح و امنیت دعوت مینماید و بکل فارسی دانان جهان رسانند که در تحقیق "چه گفتن و با که گفتن و از کجا بودن این مسافر" حصه گذار باشند:

جو رخت خوبش بر بنام از این خاک
 همه گفتند: "بیا با شما بود"
 ولیکن کس ندانست این مسافر
 چه گفت و با که گفت و از کجا بود/۱۸
 چون کس به عالم فعالیت و ایجادیات علامه اقبال غوطه می‌زند در می‌یابد

که این مرد بزرگ بجهان شعر و شاعری با فخریه غنی علمی، معنویات والا و عزم قوی در کشایش عقده های مشکل که انسان عصر شاعر را پیش آمده است وارد گردیده. او از جنبه های گوناگون فلسفه شرق و غرب و آثار بزرگان و ادیبان عجم بطور خوب آگاه، ولی کامیابیهای آنها را از کوره عقل خود گذرانیده، صاحب افکار و عقیده خویش گردیده، کوشیده است جهان را محض با چشم خویش بیند روی دادهای عصر خود را درست درک کند و درباره آنها خلاصه های خالصانه بردارد:

نکــردم از کســی در یـوزۀ چشــم

جــهــان را جـز بـچشـم خـود نـدیدم / ۱۹

آفریدگار نسبت به محمد اقبال احسان بزرگ ظاهر نموده بر علاوه استعداد عالی فطری او را در ایامی دنیا آورده است که وضع سیاسی و اجتماعی وطنش چون زمین مساعد بکشت، به قبول افکار پیشبری کرده شاعر آمادگی داشت خصوصاً در عین بالا روی تحریک ملی - آزادی خواهی، خلقهای مظلوم هندوستان و به پشتیبانی معتمد معنوی نیاز پیدا کردن مسلمانان مملکت صدای اقبال که بیدار کننده شعور و تولید کننده عمل و آرزو بآینده بود، به قلب هزاران هزار آزادی خواهان راه یافت. ولی او نه تنها غم خلق خویش را میخورد، درد بنی بشر درد او، آسایش و پیشرفت بنی بشر باعث مسرت او بود از این جاست که در آثار ادبی علامه ترنم حب وطن با محبت به کل عالم، آزادی و استقلال هم وطنانش با آزادی بنی بشر، رشد و نموی خلقش با پیشرفت عموم انسانی پیوند قوی دارد.

حقاً که اقبال از بسیار جهت پیش پیش عصر خویش گام زده و عقل جهانبین و نگاه دور بین و متوجه به آینده داشت:

دلـم بـه دوش و نـگـاهـم بـه عـبـرت اـمـروز

شـهـید جـلـوۀ فـردا و تـاـزۀ اُنـیـم / ۲۰



نـفـمـه ام از زخمـه بی پروا ستم،

مـن نـوای شـاعـر فـردا ستم / ۲۱

در مرکز فعالیتهای گوناگون جنبه اقبال و جهانبینی او، تعلیمات در باره انسان، حقیقت هستی و اقتدار آفریننده گی وی، ضرورت همه جانبه مستحکم و گرمی داشتن مقام اجتماعی او قرار دارند. درست است که در هر دور و زمان شعرای مشهور عالم باین مسئله مراجعت کرده اند و هر کدام مطابق افکار و عقیده خویش راجع بموقع

انسان در عالم سخن رانده اند. برخی از آنها او را محض چون بنده مطیع خدا جزء ناچیز کل که بر سر خود هیچ است یا تقدیر انسان را فقط وابسته بقضا و قدر و دیگر نشونده به قلم داده اند.

ولی انسانی که اقبال ستوده است با فعالیت و نیروی اعجاز و ایجاد کاری خود فرق میکند.

عشق ستوده اقبال از لحاظ معنی عمق و پهنای بیش دارد، وی فقط با محبت الهی و زمینی محدود نیست، عشق عالم گیر و سازنده، چراغ راه انسان و پیشبرنده اوست:

من بنده آزادم عشق است امام من
عشق است امام من عقل است غلام من
هنگامه این محفل از گردش جام من
این کوکب شام من این ماه تمام من
جان در عدم آسوده، بی ذوق تمنا بود
مستانه نواهازد در حلقه دام من
ای عالم رنگ و بوی این صحبت ما تا چند؟
مرگ است دوام تو عشق است دوام من!
پیدا به ضمیرم او پنهان به ضمیرم او
این است مقام او، دریاب مقام من. / ۲۲

شاعر به نیروی سازندگی عشق باور دارد و بسوی او رو آورده میگوید:

بیا این خاکدان را گلستان ساز!
جهان پیر را دیگر جوان ساز!
بیا یک ذره از درد دلم بگیر،
ته گردون بهشت جاودان ساز! / ۲۳

گذشته از این او عشق را یکی از رکن های مهم فلسفه و فرهنگ شرق، جزء ترکیبی هویت شرقیان می حسابد. پوشیده نیست که سناسبت اقبال به غرب استعمارگر و غرب از علم و دانش مترقی يك رنگ نیست. شاعر چون عضو جامعه ای که دو صد سال غلام فرهنگ بود در آثار علمی و ادبی و سخن رانی های خویش سیاست مستعمری و بدبختی های به سر خلق و وطنش آورده فرنگیان را جسورانه محکوم میسازد ولی قایل کامیابی های علم و فن فرنگ است و به نسل جوان شرق فراگیری علوم و فنون زمانوی را تلقین میکند و میفرماید که در این جاده از علم و فن

فرنگ محترز نباید بود:

فُؤُوتِ افـرنـگ از علـم و فن اسـت

از همـین آتـش چـراغـش روشن اسـت. ۲۳/

خود اقبال برای يك عمر فرد شرقی و مرد مؤمن ماندنش فلسفه و سیاست شناسی، حقوق شناسی، تأریخ تمدن و ادبیات غرب را آموخت و از آن بهره‌ها برداشت. "بدون آنکه روحیه مشرق را از دست بدهد، سالمترین و جالبترین صفات مغرب را کسب کرد و این امر، محبوبیت شعر و فکرش را در مشرق و مغرب افزوده است." ۲۵/ ولی اقبال در باز یافتنای علم و هنر فرنگ محض غلبه عقل سرد را دریافت، که از حرارت عشق عاری است:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ

عقل تا بال کشودست، گرفتار تر است

برق را این بجگر میزنند آن رام کنند

عشق از عقل فسون پیشه جگردار تر است. ۲۶/

اقبال را عقلی خوش است که بانورا فرشته و سوز دل آدم آراسته باشد:

ای خوش آن عقل که پهنای دو عالم با اوست

نور افرشته و نور دل آدم با اوست. ۲۷/

دانشمند شناخته ایران صده XX سید نفیسی راجع بکلام و الای اقبال و سهم او در انقلاب فکر و پیشرفت فرهنگی جهانی سخن رانده، گفته بود: "گوینده بزرگ آنستکه مقتضیات زمان را تغییر بدهد، چرخ روزگار را بمیل خود بگرداند، حوادث جهان را زیر و زبر کند. حادثه ای در تاریخ جهان فراهم کند و من با کمال جرأت میگویم، که این کار را در تاریخ چند هزار ساله بشر تنها چند تن کرده اند. از جمله در یونان قدیم افلاطون این کار را کرده در عالم اسلام ابن سینا پس از آن مولانا جلال الدین کرد و آخرین کسی که این کار را انجام داد محمد اقبال بود." ۲۸/

امروز که "چشم فلک بیباک و بلا جوست و تماشای دیگر میخواهد" ما را ضرور است که به بحر سخاوت مند آثار محمد اقبال غوطه زده، دُرّو مرجان های را که زیب ارزنده ترین تاج عقل و خرد و خویشتن شناسی انسان می تواند بود، بیرون آوریم، بار دیگر بخاطر آوریم که ما نمایندگان ملل و قومیت های جهان همه فرزندان آدم و حوا هستیم و کره زمین خانه یگانه ماست:

نه افغانیم و نی ترك و تناریم

چمن زادیم و از يك شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است
 که ما پرورده یک نوبه داریم. ۲۸/
 و پند گذشتگان در دل، بر آن کوشیم تا این خانه یک عمر پاک و بر جلا ماند،
 فراموش نکنیم که انسان در نزد خداوند محفل آبادی جهان و بقای زندگی را بدوش
 گرفته بود و خوشبختانه بیت زیرین علامه بزرگ را بخاطر آریم:
 آنچه بود است و نباید ز میان خواهد رفت
 آنچه بایست نبود است همان خواهد بود. ۲۹/

فهرست مطالب

- ۱- مجله "شرق سرخ" شماره ۸، ۱۹۵۸، ۸
- ۲- در همان جا.
- ۳- اقبال، شعرها، مؤلف سر سخن و مرتب میرسید میر شکر، استالین آباد، ۱۹۵۸
- ۴- محمد اقبال، پیام مشرق، مرتب و مؤلف سر سخن میرسید میر شکر، دو شنبه ۱۹۶۶
- ۵- قطره ها از بحر اقبال- مرتب ش. پولادوا، مجله "زنان تاجیکستان" شماره ۹، ۱۹۶۸، ۱
- ۶- نمونه اشعار شعرای فارسی زبان شرق، مرتب ش. پولادوا، مجله "صدای شرق" شماره ۴، ۱۹۶۳، ۴
- ۷- ع. غفاروف، محمد اقبال، دوشنبه: ۱۹۸۳
- ۸- ع. غفاروف، نظم دوستی، دوشنبه: ۱۹۶۸
- ۹- ع. محمد اقبال، صدای مشرق، مرتب و مؤلف سر سخن ع. غفاروف، دوشنبه ۱۹۶۸
- ۱۰- عبدالله جان غفاروف، محمد اقبال، دوشنبه، ۱۹۶۶
- ۱۱- سید عبدالواحد اقبال، آثار و جهان بینی، مترجم و مؤلف پیشگفتار منیره شهیدی، دوشنبه ۱۹۶۸، (بزبان روسی)
- ۱۲- قوارچستوا محمده اقبال مسکو ۱۹۸۶. (بزبان روسی)
- ۱۳- The work of Muhammad Iqbal. A collection of articles by Soviet scholars, edited by Abdur Rauf Malik, Lahore, 1983.
- ۱۴- محمد اقبال. پیغام شرق، مرتب ع. غفاروف، دوشنبه ۱۹۶۸
- ۱۵- محمد اقبال- احیای فکر دینی در اسلام، تهیو شراف الدین امام و مجر الدین تلبک، دو شنبه ۱۹۹۶، (تاجیکی)
- ۱۶- علامه محمد اقبال، کلیات فارسی، اسلام آباد ۱۹۹۷
- ۱۷- اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور، ۱۹۹۹

- ۱۸- ضیاوف ای، مسئله انسان در فلسفه محمد اقبال. دوشنبه ۱۹۹۶ (بی زبان روسی)
 ضیاوف ای. مسئله انسان در فلسفه اقبال لاهور، دوشنبه ... م. تاجیکی
- ۱۹- کلیات اقبال، فارسی به اهتمام اقبال آکادمی پاکستان، اسلام آباد ۱۹۹۰. ص
 ۳۱۵-۳۱۶ (ص بعد کلیات ...)
- ۴۰- کلیات - ص. ۸۶۳
- ۲۱- کلیات - ص. ۳۳۸
- ۲۲- کلیات - ص. ۳۳۳
- ۲۳- کلیات - ص. ۳۶
- ۲۴- کلیات - ص. ۳۳۱
- ۲۵- کلیات - ص. ۳۶۹
- ۲۶- کلیات - ص. ۴۸۸
- ۲۷- کلیات - ص. ۸۳۳
- ۲۸- کلیات - ص. ۸۱۶
- ۲۹- کلیات - ص. ۳۳۳
- ۳۰- کلیات - ص. ۸۱۳
- ۳۱- کلیات - ص. ۳۳۲-۳۳۳
- ۳۲- کلیات - ص. ۳۵۵
- ۳۳- کلیات - ص. ۶۴۸
- ۳۴- محمد منور. غزل فارسی علامه اقبال. از اردو ترجمه شهین کامران مقدم (صفیادی)
 لاهور ۱۹۷۸، ص ۱۳.
- ۳۵- کلیات - ص. ۳۲۱
- ۳۶- کلیات - ص. ۳۲۲
- ۳۷- اقتباس از ع. غفاروف، محمد اقبال، دوشنبه، ۱۹۷۷، ص. ۱۷۳
- ۳۸- کلیات - ص. ۲۲۳
- ۳۹- کلیات - ص. ۳۲۳

بیلو گرافیہ راجع بہ علامہ محمد اقبال بہ زبان تاجیکی

- ۱: میر سید میرشکر - محمد اقبال مجلہ شرقی سرخ نمبر 1958
- ۲: نمونہ ہا از اشعار فارسی زبانی اقبال مرتب میر سید میر شکر در همان مجلہ
- ۳: اقبال شعرها مؤلف سر سخن و ترتیب دہندہ میر سید میر شکر استالین آباد 1958
- ۴: محمد اقبال پیام شرق بہ چاپ تیار کنندہ و مؤلف سر سخن میر سید میر شکر دو شنبہ 1966
- ۵: غفاروف - ع - عقیدہ های اجتماعی محمد اقبال مجلہ "صدای شرق" نمبر (۸) 1965
- ۶: غفاروف - ع - ادیب آزادی خواهی شرق مجلہ "زنان تاجکستان" نمبر (۳) 1973
- ۷: غفاروف - ع - از عقیدہ هایی پیش قدم محمد اقبال مجلہ مکتبہ سویتی نمبر (۲) 1974
- ۸: غفاروف - ع - درباره آموخته شدن حیات و ایجادیات محمد اقبال در کتاب "مسئله های فلاسوفیکل تاجک" دوشنبہ - 1974
- ۹: غفاروف - ع - اقبال و سخنوران برومند ما مجلہ "صدای شرق" نمبر (۱۲) 1975
- ۱۰: غفاروف - ع - از عقیدہ هایی تربیہ وی و اخلاقی محمد اقبال مجلہ علمی "اخبارات اکادمی تاجکستان نمبر" (۸۲) - 1975
- ۱۱: غفاروف - ع - محمد اقبال دوشنبہ 1973
- ۱۲: غفاروف - ع - نظم دوستی دو شنبہ 1978
- ۱۳: غفاروف - ع - جمال دین افغانی و اقبال مجلہ "صدای شرق" نمبر ۱۲ - 1981
- ۱۴: غفاروف - ع - محمد اقبال دوشنبہ 1977
- ۱۵: محمد اقبال صدای مشرق، مرتب و مؤلف سر سخن غفاروف - ع - دوشنبہ 1978
- ۱۶: محمد اقبال پیغام شرق، مرتب غفاروف - ع - دوشنبہ - 1978
- ۱۷: پولادوا شرف جهان قطره ها از بحر اقبال مجلہ "زنان تاجکستان" نمبر ۹ - 1968
- ۱۸: نمونہ اشعار شعرائی فارسی زبان شرق مرتب پولادوا شرف جهان مجلہ "صدای شرق" نمبر ۳ - 1973
- ۱۹: پولادوا شرف جهان سنادی استقلال مجلہ "صدای شرق" نمبر ۲ - 1968
- ۲۰: پولادوا شرف جهان، در راہی تعمیر انسان مجلہ صدای شرق نمبر ۱۰ - 1977
- ۲۱: پولادوا شرف جهان، ہندگی نامہ اقبال و نظر شاعر نسبت صنعت در کتاب آثار محمد اقبال ماسکو 1982 (بہ زبان روسی)
22. S. Pulatova. Book of Servitude and Iqbal 's views on art , in the work of Muhammad Iqbal. A collection of articles by Soviet Scholars edited by Abdur Rauf Malik Lahore. 1983

- ۲۳: پولاد و شرف جهان شاعر راز و نیازها در کتاب علامه محمد اقبال کلیات نظم فارسی اسلام آباد 1997
- ۲۴: اقبال و غرب در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۲۵: غفاروف - ع - محمد اقبال و شعرائی فارسی زبان هندو پاکستان در کتاب آثار محمد اقبال ماسکو 1982 (به زبان روسی)
- 26: A Gafarov. Muhammad Iqbal and persian_ language poets in India and Pakistan , in the work of Muhammad Iqbal , A Collection of articles by Soviet Scholars, edited by Abdur Rauf Malik Lahore 1983.
- ۲۷: سید عبدالوحید اقبال: آثار و جهان بینی ترجمه از انگلیسی مؤلف سر سخن ستیره شهیدی دو شنبه 1978 (به زبان روسی)
- ۲۸: رسول هادی زاده اقبال و جهان امروز در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۲۹: قربان واسع ، قوت هر ملت در جمعیت است در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۰: ظاهر احراری محمد اقبال و ادبیات افغانستان در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۱: امری یزدان علی مردان ستاسیت محمد اقبال لاهوری به زبان فارسی در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۲: علی محمد خراسانی غزل فارسی محمد اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۳: شمس الدین نور الدین اقبال و مولانا در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۴: ضیاء زاده عدی بیک غازی مسئله ای آزادی انسان در فلسفه محمد اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۵: ضیاء یوف عدی بیک مسئله انسان در فلسفه محمد اقبال دو شنبه 1998 (به زبان روسی)
- ۳۶: ضیاء یوف عدی بیک معنی انسان در فلسفه اقبال لاهوری دو شنبه 2000
- ۳۷: کامل بگذاده اقبال و مسئله ای ملی در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۳۸: کامل بگذاده عقیده هایی آزاد اندیشی محمد اقبال در کتاب "پرس ها از تاریخ فلسفه تاجک و فارس (اثر های XVI - ابتدائی XX)" دوشنبه 2002
- ۳۹: محمد یاد شریف ، نو آفرینی ها و تازه کاری در اشعار اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۴۰: به زایف ع - م نظری به سهمترین خصوصیات های ایکسکشی اشعار فارسی اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۴۱: حبیب الله رحبوت ، دو بینی در ایجادیات محمد اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999
- ۴۲: نور محمد صفر زاده و رخشانه روشن ، بندگی و آزادی انسان از نظر علامه اقبال در اقبال نامه

(مجموعه مقاله ها) لاهور 1999

۳۳: اعلیٰ خان افسح زاده، در وطن اقبال در اقبال نامه (مجموعه مقاله ها) لاهور 1999

۳۴: شرف بانوپولادوا، سر آینده انقلاب در کتاب شرف بانوپولادوا "پاراو دوستی" دوشنبه 1991

۳۵: محمد اقبال، احیای فکرهای دینی در اسلام تهیه ای شراف الدین امام و بحر الدین طنبک دو شنبه

1997

۳۶: علامه محمد اقبال کلیات نظم فارسی تهیه کنندگان متن شرف بانوپولادوا، علی محمدی جابلکا داد

علی شاه، عظیم به زایف، و مظفر محمد اسلام آباد 1997



مرتب این بیلوگرافیه دکتر شرف بانوپولادوا

IQBAL STUDIES IN TAJIKISTAN

Dr. Sharafbonu Pulodova

Muhammad Iqbal a well-known poet, great thinker whose name is printed with golden letters in the history of culture. The scholars, philosophers and sociologists study his creations. His heritage is translated into the main eastern and western languages.

The Tajiks are able to read and take benefit from Iqbal's works in Persian and to take part in its studying. The poetry, reflecting his social and political, philosophical and revolutionary thoughts was introduced to Tajiks just at the end of 50ths and entered into the heart of every Tajik and became close to our people.

Mirsaid Mirshakar, Tajik poet, after the visit to Pakistan brought Persian books of Iqbal and introduced Iqbal to Tajiks, consequently an article "Muhammad Iqbal was published in 1958, in "Sharq-e Surkh", # 8 (today "Sadoe Sharq"), journal of the Writer's Union of Tajikistan. The article painted a complete picture of Iqbal's thoughts with the biographical suited. Mirsaid Mirshakar in addition to a book published 220 verses of Iqbal Persian poetry for Tajik readers, which was a first publication of Iqbal's poetry in Tajikistan.

At the end of 1958, the State Publishing House of Tajikistan printed a collected "She'rho" (poems), consisting of 396 verses of Persian works. The collector was also Mirsaid Mirshakar. The book was prefaced by the article "Muhammad Iqbal" and it was the first effort in Tajikistan. Mirsaid Mirshakar divided Iqbal's works into the separate periods.

In 1966, "Payome Mashriq" was published by "Irfan" Printing House, which has supplementary Persian poems of Iqbal and again was prepared by Mirsaid Mirshakar. The book was consisting of 1336 verses and the previous preface with some additions. It should be mentioned that in the first book, the name of poem of verses were not mentioned, but in the second book this point was taken into account.

It can be said that, Mirsaid Mirshakar was a pioneer of presenting Iqbal's poetry to Tajik readers; subsequently other scholars continued this initiative.

In 1967, in Dushanbe the Writers' Union of Tajikistan organised an International Symposium. The scholars and poets from Iran, Afghanistan, Pakistan India, and the orientologists from Central Asia and Moscow participation.

The agenda of the Symposium was Persian poetry of that period, tasks of XXth century, position of poet in that period, contribution of poets in the struggle for peace and friendship of the people, contemporary Persian poetry and its contribution in development of civilization. Two Tajik representatives— Mirsaid Mirshakar and Sharafboni Pulodova presented their works, which were devoted to different aspects of Iqbal's poetry in the symposium. Later on some articles were published in periodic magazines by Tajik orientologists like "Muhammad Iqbal—poet and thinker" by Muhammad Osimi, "Drops from Iqbal's ocean", "In the way of human changing" by Sharafboni Pulodova; "Poet and great freedom lover thinker—Muhammad Iqbal",

“Educative and moral thoughts of Iqbal”, “Social and political thoughts of Iqbal”, “Iqbal and our respective scholars” by Abdullojon Gafforov.

In 1973 articles like “Muhammad Iqbal” and in 1978 “Friendship poetry” were published in “Donish” Society by Abdullojon Gafforov. The first article was briefly about life activity and some advance thoughts of Muhammad Iqbal and second one was about relations of Pakistani and Indian poets, who wrote Persian poetry, including Muhammad Iqbal. These two articles were collected as “Muhammad Iqbal” in 1977 by the mentioned author.

During the celebration of 100th anniversary of Muhammad Iqbal’s, UNESCO declared 1977 as a year of Iqbal and this year was celebrated in different countries of the world. In October of 1977 a solemn scientific session devoted to this anniversary was held in Tajikistan and the fresh printed poems such as “Sado-eMashriq” (1978), “Muhammad Iqbal” by Abdullojon Gaffurov (late) and some other scientific articles were presented for readers. The book of Gafforov was about advance thoughts, Iqbal poetry and his position standard in Persian poetry of Pakistan and India. This was the first book about the Persian poetry of Iqbal in Tajik language.

In 1978 “Donish” Printing House published a book of Pakistani scholar Syed Abdul Wahid—“Iqbal: Works and his world outlook”. This book was translated from English by Tajik orientalist—Muheera Shahidi.

A book with collected articles “Works of Muhammad Iqbal” devoted to 100th anniversary of Iqbal was published by initiative of Institute of Orientals of the USSR Academy of Sciences in Moscow’s Printing House “Nauka”, in 1982. The Book was begun with the article “About life and activity of Iqbal” by Natalia Progarina”, a famous Russian Iqbalist and it was divided into three parts. A first part was “Iqbal—poet and thinker of the East”, second one was

'Classic traditions and world outlook of Iqbal" and the last one was "Iqbal and literary process of the world".

Two articles of the Tajik Iqbalists were also included into this book:

"Muhammad Iqbal and Persian poets of Pakistan and India" by Abdullojon Gafforov and "Bandaginoma of Iqbal and his point of view to Art" by Sharafbono Pulodova.

Abdurauf Malik selected some articles of Soviet Iqbalists and prepared a separate book "Works of Muhammad Iqbal. The collected articles of the Soviet scholars" was published in Lahore in English in 1983.

A collection, poems of Iqbal was published in 1987 under the name of "Paighom-e-Sharq" edited by Gafforov and prefaced by the background of Iqbal.

As we can see, the research work on Iqbal in Tajikistan is lined in two direction: first is publication of his works, i.e. presenting subjects for research and second is research, i.e. related to political and social events of the poet in his period, literary process of the world and different aspects of his works. Therefore, Tajik scholars tread from small subject into general one, get introduction with foreign colleagues and discuss in order to get truth.

In the past just Tajik literary people were dealing with the works of Iqbal, but today philosophers and sociologists are also involved well. In this context, we can refer dissertation for doctor degree under "Issue of Human is Iqbal's philosophy" by Idibek Ziyoyev and research work of Komil Bekzoda, both the employees of Institution of Philosophy of Academy of Science, RT.

In 1995, "Anjuman-e Iqbal" with an object to promote formed Islamic Republic of Pakistan in Dushanbe, The Embassy of the which purpose was publication of Iqbal scientific and literary creations, works of poets and scholars of Pakistan and Tajikistan on Iqbal and literary creations, works of poets and scholars of Pakistan and Tajikistan on

Iqbal and historic links of literature between Pakistan and Tajikistan.

In 1995, 118th anniversary and in 1977, 120th anniversary of Iqbal's birth were widely and solemnly celebrated in Tajikistan. The Tajik scholars Rasul Hodizoda, Sharafbony Pulodova, Ali-e Muhammadi, Azim Baizoev and Chobulqoi Dodalisho and Muzaffari Muhammmadi have welcomed 120th anniversary of poet with great gifts: "Kuloyot-e Farsi" of Allama Muhammad Iqbal in Cyrillic Tajik with preface and vocabulary. This book was published in Islamabad by assistance of the Islamic Republic of Pakistan in the Republic of Tajikistan, in 1977. It was the first book consisting whole Persian poems of Iqbal.

In 1977, Tajik scientists Sharofiddin Imom and Bahriddin Talbak published the scientific work of Muhammad Iqbal "Renaissance of the religious thoughts in Islam". The book was on the base of the Persian translation by Persian scientist Ahmad Orom, which was published in 1968 in Iran.

In 1999 Iqbal Academy of Pakistan presented the collection of articles on Iqbal studies. The collected articles were touched upon different sides of Iqbal's creation: religious, philosophic, moral, social and ideas devoted to the revolution.

It is not reasonless that Iqbal and his great and profound poetry attracted hearts of thousands of our compatriots and he became worthy of their deep respect and attention.

At present, Tajikistan is formed as an independent country, which defines its place in the world community and its people wants to decide their destiny by themselves, therefore it is useful and inspiring it every Tajik citizen, especially young people follow the progressive Iqbal's ideas which are developing personality of man, educating

morality and spirituality, wisdom and generosity, and leading science and education.

Since last several years, the "Iqbal Society" is active in Tajik State National University. The head of this Society is Mr. Komil Bekzoda, Doctor of Philosophy, poet and great devotee of Iqbal's poetry, who assists students in analysis and deep understanding of Iqbal's great poetry. The participation of youth in this Society and also organizes competitions of Iqbal poetry's readers between students from all institutions of higher education. "Friendship Society and culture relations of Tajikistan with foreign countries" and the Embassy of Islamic Republic of Pakistan to the Republic of Tajikistan also arranged competition, which was devoted to the 120th anniversary of the poet. These all events testify that profound work of Alloma is respectful and attractive for Tajik youth.

At present, Tajik scholars are working on the scientific and literary heritage of Iqbal, to study its influence on contemporary Tajik writers, to translate the Urdu heritage of Alloma into Tajik and in such manner to make all Persian speaking people of the world listen to his voice, which invites people to friendship, mutual understanding, peace building and its defense, and to put their share in analysis of what is said, to whom is said and from where is this wanderer.

I wish for be scientific cooperation between Tajik and Pakistani scholars and Iqbal Academy of Pakistan will entertain the publications on Iqbal studies published in Tajikistan into bibliography devoted to this theme. To acknowledge and appreciate the work of the Tajik Scholars.

THE PERSPECTIVES OF STUDYING MUHAMMAD IQBAL IN TAJKISTAN

Habibullo Rajabov

The people of Pakistan are indisputably proud of their really rich literature. It is enough to pick up any poetical anthology, any literature guide of Pakistan Scholars or works of foreign orientalists on Urdu literature and to look only at its table of contents to realize the names of the great poets and writers of this country. Undying creations of the great people make rich not only the literature of their country but the oriental literature and the literature of world as a whole. They are Mir Taqi Mir, Ibrahim Zawq, Mirza Asadullah Ghalib, Mumin Khan Muin, Altaf Husain Hali, Akbar Allahabadi, Josh Malehabadi, Hafiz Jalandhari, Faiz Ahmad Faiz, Ehsan Danish, Ahmad Nadim Qasmi, Vali Dakani, Khaja Mir Dard, Abdul Halim Sharar, Mirza Rusva, Ratanath Sarshar, Mirza Rajab Ali Beg Surur and others.

We enumerated the names of some outstanding poets and writers of different epochs and thus emphasizing that every epoch has given us new names which we call very bright stars of literature. When we talk about Persian and Urdu Literature of Pakistan of first half of the XXth century we can pronounce with confidence and without hesitation the name of greatest poet and thinker Muhammad Iqbal.

The great poetical talent let Muhammad Iqbal to go out of traditional borders of expounding of thought and meaning by the language of poetry.

The popularity of Iqbal is not only because of it. In his works Iqbal as a real patriot and as an outstanding humanist expressed an enormous love to his country and to his people. Just the sense of patriotism and love to his people was that nectar which feeds the tree of Iqbal's creation. This tree grew very fast and gave plentiful and sweet harvest and with it's qualities attracts the millions of connoisseurs of poetry to sit under the shadow of the green leafs of Iqbal's tree of poetry. Today Iqbal is popular poet in the East and the West.

In Tajikistan in XXth century and in fifth/sixth decade Tajik reader was acquainted with the patterns of creations of different poets and writers of Western and Eastern countries. Among them was the poet Muhammad Iqbal—and his poetry..

The verses of Iqbal for the first time were published in 1958 in *Sharki Surkh* (Red East) Magazine. In the same year as a separate edition was published the collection "Verses". In 1966 collection of Iqbal's poetry "The *Epistle of East*" was edited by Tajik poet Mirsaid Mirshakar.

Now Iqbal's poetry is well introduced in every educated family and poetical discussion. The number of amateurs and connoisseurs of his poetry began to increase since the end of 5th Decade of the 20th century.

The celebration of 100th anniversary of Muhammad Iqbal's birthday in Tajikistan in 1977, was accompanied by organization of conference, meetings, publications of collections of poet's verses, the publications of scholarly articles etc.. Just in 1977 in honour of poet's Jubilee in Tajikistan was published first monograph of Tajik Scholar Abdullojon Gaffarov "Muhammad Iqbal". A year later

Gaffarov prepared and published the collection of Iqbal's verses named "The voice of East" ("Sadae Sharq").

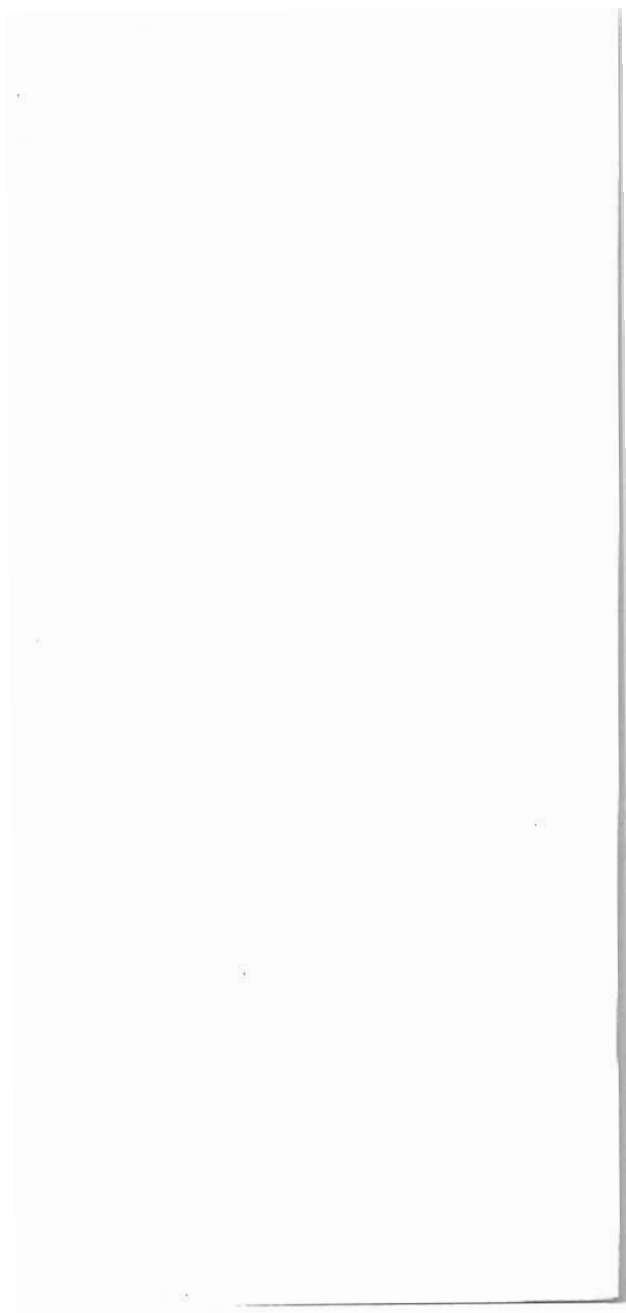
In consequence the number of scholar studying Iqbal's heritage have increased in the republic Tajik scholar began to study Muhammad Iqbal as a poet as a philosopher, as a humanist and as a fighter for freedom.

In 1991 Tajikistan became an independent country. We can say that independently from difficult social, economic and political situation in the Republic of Tajikistan it was started the new phase of studying Iqbal.

In 1995 in Dushanbe, established the "Association of Iqbal" by the members of famous Tajik scholar, poets, writers and public figures of the republic. The "Association of Iqbal" makes a big contribution to the studying Iqbal and his heritage.

At the present time in the Oriental studies faculty of Tajik State National University, in Oriental institute and Philosophy institute of the Academy of science of Republic of Tajikistan everybody from ordinary student up to famous scientist are studying Iqbal. It has become a tradition at the Tajik State National University to conduct the annual scientific conference which call "Iqbal Day"

Now we can meet with the name of Iqbal in text books for secondary school and in the history of Oriental literature. And we mainly study only Persian heritage of Iqbal, in future we shall try to study his present Urdu poetry.



توپنجایی و سن از پنجرودم

نگارش

سیف الدین اکرم زاده

تاجیکستانی

از خط سیریلیکی به خط فارسی گردانکننده: خودمؤلف
محرران و تصحیحکنندگان: دکتر آفتاب اصغر

دکتر محمد ناصر

کتاب با دستگیری رئیس اکادمی اقبال پاکستان محترم جناب محمد سهیل
عمرنشر گردیده است، که مؤلف تشکرات قلبی خویش را برایشان بیان میدارد.

اقبال اکادمی پاکستان، لاهور، ۲۰۰۳



پیشگفتار

کتابی تحت عنوان "تو پنجابی و من از پنجرودم" که اینک از نظر خوانندگان ارجمند می‌گزرند، هدیه ایست بسیار ارزنده و پاینده که دکتر سیف الدین اکرم زاده، دانشمند ارجمند، سخنور توانا، موسیقیدان چیره دست، خواننده برجسته و بیش از همه اقبال‌شناس بسیار ممتاز تاجیکستانی که ایشان بظاهر به میزبانان خود در لاهور، دکنتر جستیس جاوید اقبال (وارث علامه)، فرزند دلیند حکیم الامت، علامه محمد اقبال و جناب آقای محمد سهیل عمر، مدیر محترم آکادمی اقبال پاکستان و لی بباطن به مردم کشور برادر، همفرهنگ خود، پاکستان، تقدیم نموده اند

درینجا شایسته تذکر میدانیم که فرهنگ پاکستان دنباله فرهنگ درخشان تیموریان شبه قاره هند و پاکستان می باشد، در طول تاریخ همیشه با افغانستان و ایران و توران (آسیای مرکزی) همفرهنگ بوده است، برای اینکه فاتحان و کشور گشایانی مانند سلطان محمود غزنوی، امیر تیمور گوکان، نادر شاه افشار، احمد شاه ابدالی و امثال اینها سراسر این منطقه را از حیث سیاسی و فرهنگی یکپارچه ساخته بودند. علامه اقبال نیز این منطقه نفوذ فارسی را بسیار دوست داشتند و خالک پالک این نواحی فارسی زبان (بخاری آسیای مرکزی)، (کابل افغانستان) و (تبریز ایران) را سرمه چشم بصیرت خود می پنداشتند:

"اگر چه زاده هندم، فروغ چشمم است
ز خزان پالک، بخارا و کابل و تبریز
همه فارسی دانان جهان خوب می دانند که کلام انقلاب آفرین و حماسه سرائی فارسی شاعر مشرق، علامه اقبال در بیدار و هشیار ساختن فارسی زبانان بخواب رفته جهان فارسی فوق العاده مؤثر بوده است. منظومه حماسه آفرین معروفش "از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز، از خواب گران خیز" بعلت محبوبیت فوق العاده اش، در سراسر آسیای میانه بالعموم و تاجیکستان بالخصوص، بمنزله سرود ملی مردم آنجا قرار گرفته است

درینجا ناگفته نماند که در سال ۱۹۹۹ میلادی، در دوشنبه (پایتخت تاجیکستان)، وقتی دکتر جستیس جاوید اقبال و آقای محمد سهیل عمر، کلام فارسی اقبال و مخصوصاً "از خواب گران خیز" را با ساز و آواز گوش کردند که در یک برنامه هنری، توسط استاد زبان و ادبیات فارسی تاجیکی و خواننده رادیو و تلویزیون تاجیکستان سروده شده بود، تحت تأثیر زاید الوصفی قرار گرفتند و از ایشان خواهش کردند که به لاهور تشریف آورده، سراسر کلام فارسی حضرت علامه را ضبط کنند و آنرا بعنوان راه آورده و ارمغان برده، برای استفاده معنوی هم میهنان خود بالخصوص و مردم فارسی یا تاجیکی زبان تمام آسیای مرکزی بالعموم، از رادیوی تاجیکستان پخش کنند. از قرار معلوم ایشان کما بیش کدیه کلام فارسی علامه اقبال، تحت نظارت و سرپرستی و بابتکار آقای محمد سهیل عمر، ضبط نموده اند. این کار در واقع شاهکاری است که از ایشان یادگار و همیشه ماندگار خواهد ماند و روابط و مناسبات دیرینه و پارینه فرهنگی دانشگاه پنجاب و استاد فارسی دانشگاه علوم اداری، لاهور، لمز (Lums):

"الحق این کار نادر الوجود و بزرگی که این بزرگترین دوستدار اقبال و پاکستان در آسیای میانه در زمینه اقبال شناسی، با متحمل شدن زحمات گوناگون از قبیل دوری و مسجوری از سپهر و زن و

فرزندان و خویشاوندان و دوستان و رنج فروان مسافرتها و بیماریهای متعددی، از آنجمله ناراحتی قلبی و قلوبه ای، بانجام رسانیده است فرد فرد مردم پاکستان باید مدیون و ممنون و مرهون شش باشد و اولیای امور دانشگاههای پاکستان، مخصوصاً دانشگاه پنجاب لاهور یا دانشگاه آزاد علامه اقبال، اسلام آباد و دونت پاکستان که زاینده فکر بکر اقبال است، موظف اند اقبالاً با اعطای دکترای افتخاری و نشان سپاس به این برادر عالیقدر تاجیکستانی، جناب پروفیسور دکتر سیف الدین اکرم زاده والا ترین مدال در زمینه فرهنگ و هنر از طرف رئیس جمهوری تاجیکستان، اقدامات شایسته و بایسته را بعمل بیاورند تا بتوانند از ذین و از زیر بار منت او بدر آیند“

معلوم است که سفر نامه ها در امر خطیر وابستن و بهم پیوستن قلوب و اذهان مردم و فرهنگ دو کشور نقش هسته ای را ایفا می کنند. تا آنجاییکه ما اضلاع داریه نخستین کسی که سفر نامه اش را بصورت روزنامه نوشته است، غیاث الدین علی نویسنده “روزنامه غزوات هندوستان” یا “تیمور نامه” بوده که در حدود شش قرن پیش، رسال ۸۰۱ هجری همراه با امیر تیمور گورکان، بطور وقایع نویسی رسمی، از سمرقند به دهلی و از دهلی به سمرقند مسافرت نموده و وقایع حوادث مربوط به نواحی پاکستان فعلی را بصورت روزنامه ضبط نموده است. اخلاف امیر تیمور مانند بابر و جهانگیر نیز آثاری هموع مثل بابر نامه و جهانگیر نامه برای نسلهای آینده از خود بیادگار گذاشته اند ولی در میان دانشمندان و نویسندگان فعلی تاجیکستان و سراسر ترکستان مانند مرحوم اعلا خان افصح زاده، آقای حبیب الله رجب زاده و سرکار خانم شرف النساء پولاد و از کسی سراغ نداریم که چون دکتر اکرم زاده کتابی مستقل و مفصل مبنی بر خاطرات، مسموعات و مشهودات مربوط به رجال و معاریف و مؤسسات و ادارات علمی، ادبی و فرهنگی پاکستان بجای گذاشته باشد. بنظر ما این کتاب راهنما و راهگشائی برای سیاحان و سفر نامه نویسان و برادران آسیای مرکزی یا ترکستان قرار می گیرد که برای دریافتن و باز شناختن ریشه ها و شاهکارهای فرهنگی نیاکان و بزرگان خود چون تیموریان یا بابران که درینجا بنام مغولان شناخته می شوند، در آینده نزدیک از پاکستان، باز دید بعمل می آورند

امیدواریم که “وارث علامه” اثر بسیار ارزنده و پاینده استاد اکرم زاده نیز که توسط آکادمی اقبال پاکستان، به حضور فرهنگیان تاجیکستان و پاکستان ارائه داده می شود مانند نوارهای آدیویی ایشان که شام سراسر کلام فارسی اقبال می باشند، بمنزله پل بسیار محکم فرهنگی میان دو کشور همفرهنگ قرار می گیرد. این دو خدمت خطیر فرهنگی که خواننده کلام فارسی اقبال و نویسنده “وارث علامه” بر اثر عشق و علاقه مفرط به شاعر ملی و مؤسس معنوی پاکستان انجام داده است، در واقع بنای محبتی است که در آینده تا قرون متمادی از باد و باران گزندگی نمی بیند و خللی نمی پذیرد، برای اینکه:

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

دکتر محمد ناصر

گروه فارسی دانشکده خاور شناسی، دانشگاه پنجاب، لاهور، پاکستان

☆ ۱. مقدمه ☆

کتاب دکتر سیف الدین اکرم زاده تاجیکستانی "توپنجابی و من از پنجرودم" اساساً از وقایع و مشاهده های مربوط به مسافرت های او به پاکستان و همکاری های او با کارمندان آکادمی اقبال پاکستان، که بزرگترین مرکز اقبالشناسی در جهان است، عبارت می باشد.

این سرگذشتها در رساله با نامهای "آغاز"، "شناسائی با جاوید اقبال"، "دو لحظه موثر"، "در صحبت نبیره علامه اقبال. اقبال صلاح الدین"، "لحظه خاطرمان" "تحفه خواجه حمید یزدانی"، "ملاقات با اهل خانواده اقبال صلاح الدین"، "کنسول افتخاری تاجیکستان در شهر لاهور. منصور شاه صابر"، "مزار حفیظ جالندری"، "در صحبت دکتر آفتاب اصغر"، "صحبت با احمد جاوید"، "در صحبت فرزند علامه اقبال - منیره بیگم"، "دعوت به صلح"، "فضای افتخار"، "خامه روی نان شیرین"، "همراه با اقبال"، "به دوستان پنجابی ام"، "تصویرها" و غیره بیان گردیده اند.

مؤلف کوشش کرده است، که در همکاری های چهار ماهه اش مهرب و محبت و مہمان نوازی های یک زمره ابرّ مردان ساحه علم و فرهنگ و دانش و هنر پاکستان را به مثل فرزندان ارجمند علامه اقبال - دکتر جاوید اقبال و همسر او ناصره بیگم، دختر اقبال - منیره بیگم و پسران منیره - یوسف و اسد الله و اقبال را نسبت خود و در شخص خود خلق تاجیک را به تحریر درآورد. او اینچنین مهرب و محبت رئیس آکادمی اقبال - محمد سهیل عمر و همسرش - بشری خانم و فرزندانش - ابراهیم و مریم و آمنه و خویشاوندانش - بلال، آفتاب، امجد و دیگر بارایی هیچ گونه مبالغه، به طرزی، که دیدست و شنیدست به تصویر گرفته است. سیف الدین خیلی جدوجهد بکار برده است، تا که به این واسطه مهرب و محبت عالمان زیاد معروف این دو کشور را باز هم مستحکمتر به هم پیوندد.

مصنف تأثرات خویش را اساساً در شکل نثر به قلم داده است. ولی در بعضی لحظه ها از پارچه های شعری استفاده کرده است. از مطالعه این سفر نامه معلوم میگردد، که در نتیجه همکاری ها به منفعت حیات فرهنگی دو کشور به هم دوست و برادر یک تبدالات تازه فرهنگی تولید گردیده است. به این معنی، که کلیات فارسی - تاجیکی علامه محمد اقبال در بین خلقهای تاجیک و فارس و دری و اردو مشترک استفاده

میشود و سیف الدین به همه اشعار این کلمات آهنگها بسته است. تا امروز همه آنها با آواز و صدای تار سیف الدین و صدای ضربهای تبلک پسرش - فرویدن اکرمزاده ها به نواز طبت گردیده است. این البته، یکی از شاهکارهای فدائی راه صلح و دوستی - سیف الدین هنر مند به شمار میرود. نوعی که حکومت پاکستان و اکادمی اقبال در تشکر نامه خود به رئیس جمهوری تاجیکستان، جناب عالی، محترم امام علی رحمان اف بیان داشته است، این خدمت انجام داده سیف - الدین اکرمزاده يك کار تاریخی و نادر بوده، صد ساله ها به فارس - تاجیکزبانان جهان خدمت ارزشمندی خواهد کرد. اینچنین قابل ذکر است، که این خدمت والا محض از جانب يك تن از تاجیکان تاجیکستان آسیای میانه به عرصه هستی آمده است.

از همه نوشته های سیف الدین اکرمزاده يك مسئله مهم بر می آید، که او به معنی تام سر سپرده راه دوستی خلقهای شرق و پیشروئی اقتصادی و تکنیکی آنها میباشد. چطورى، که اقبال فرموده است:

..... از هندو سمرقند و عراق و همدان خیز!
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز!
از خواب گران خیز!

از این دعوت حکیم الامت محمد اقبال استاد میرزا تورسون زاده به وجد و الهام آمده، گفته است:

..... آسیا بیدار شد، بیدار، ترك خواب کرد!

راستی و دوستی را عاقبت دریاب کرد!

با يك سخن کتاب خاور شناس - سیف الدین اکرمزاده در تحکیم دوستی و روابط بین خلقهای تاجیکستان و پاکستان نقش تاریخی خود را خواهد بازید. آن به خاور شناسان و مخلصان تحفه ارزشمندی میباشد.

آدینه میرک - شاعر، نوسنده و

محرر نشریات "ادیب" تاجیکستان.

☆ ۲. آغاز ☆

تنم گلی ز خیابان جنیت کشمیر،
دل از حریم حجاز و نواز شیراز است.

(محمد اقبال)

در مجلهٔ "فمیلی" نوشته شده است، که: "سال ۱۹۳۹ استاد میرزا تورسون زاده به پاکستان سردار گروه مهمانان شوروی شده آمده بود. در آنجا شاعر معروف پاکستان فیض احمد فیض هنگام یکی از صحبت‌هایشان با استاد میرزا تورسونزاده، گفته بود: "در اتحاد شوروی اقبال را چاپ کنید....." استاد میرزا تورسونزاده بعد از سفر به مسکو برگشتن، همچون رئیس اتفاق نویسندگان اتحاد شوروی در پیش عالمان و شاعران وظیفه گذاشته، تأکید کرد، که آثار محمد اقبال را چاپ کردن ضرور است!....." (مجلهٔ "فمیلی") صفحه ۹، ماه آوریل سال ۲۰۰۳). از همان روزی، که استاد میرزا تورسون زاده پیشنهاد مذکور را بیان نمود، یعنی از سال ۱۹۳۹ تا به امروز ایجادیات پر محتوی علامه محمد اقبال سیالکوٹی پیوسته زیر آموزش و تحقیق عالمان تمام ممالک اتحاد شوروی قرار دارد. این آموزش روز بروز افزایش می یابد و گسترده تر میگردد. اقبالدوستان تاجیک خیلی و خیلی زیادند. اگر شاعر شاد روان استاد میرسیّد میرشکر بعد از پیشنهاد و تأکید استاد میرزا تورسونزاده، با چاپ کردن اشعار اقبال در تاجیکستان اولین شده، مخلصی خود را نسبت به محمد اقبال، نشان داده باشد، پس بعد او تا امروز عالمان خاور شناس، شاعران و نویسندگان، به مثل شاد روان عبدالله جان غفاراو شرف النساء پولا دواوه، حبیب الله رجب اف امریزدان علی مردان اف، ظاهر احراری، جوهر بیگ نذری یوف، قهار رسولیان، شادروان اعلا خان افصحزاده، علی خراسانی، سیف الله سیداف، عظیم بیضایف شاعر شاد روان لایق شیر علی و بسیار دیگرها با نوشتن کتاب و مقاله برای تحقیقاتی، با پیروی، تتبع و نظیره سرائی و آهنگ بسته سرائیدن شعرهای علامه اقبال در بین جامعه خود را نشان داده اند. بعد از استقلالیت به دست آوردن تاجیکستان و به روشنفکران جمهوری مراجعت نمودن رئیس جمهور زمان جناب عالی، محترم امام علی رحمان اف در خصوص آنکه: "منبع اثر برای جالب دقت و به خلق و وطنمان مفید نوشته شود"، اینچنین رفت و آمد سروران کشور پاکستان و تاجیکستان به ملک همدیگر، رفت و آمد عالمان تاجیک به اکادمی اقبال پاکستان در لاهور، اقبالشناسی در محفلهای دانشگاهها و اکادمی علوم تاجیکستان قدمهای مستحکمر و امید بخشی به پیش گذاشت. اکنون آواز- خوانان به واسطه صدا و سیاسی جمهوری سرودهای نو و تازه اشانرا بر متن علامه اقبال پیشکش مردم تشنهٔ ایجادیات این شاعر

شهر می‌نمودند. کارگران معروف تلوزیون تاجیک نصرالله یف یوسف راجع به پاکستان و فرهنگ و شعر و ادب مردم صلح پرور آن، نمائندگی عالی جنبی را به نوار گرفت، که در آن مدیر بخش زبانهای اردو و هندی فاکولته اردو-شناسی دانشگاه دولتی بلخی تاجیکستان حبیب الله رجب اف با ۵۰ شاگرد اردو شناس خود معلمان ساحه زبان اردو و کارمندان سفارت پاکستان در دو شنبه شرکت ورزیدند. حاضرین درباره ساحه های بسیار زندگی خلق پاکستان به ما دوست و برادر تاریخ و ادبیات، رسم و عنعنه و سنتهای قدیمه و با ما مشترک مردم این کشور سخنرانی نمودند و از ایجادیات اردو و فارسی علامه اقبال و حفیظ جالندری شعرها خواندند. اینچنین، بنده راجع به آنکه با نام "جالندر" یا "جالندهر" در پای دامن قطار کوههای حصار شادمان تاجیکستان، در پهلوی راست دریای ورزاب و هم در هندوستان دهه ها موجودند، سخنرانی نمودم. اینچنین با نام لاهور شهر قدیمه و زیبایی ست در پاکستان، که مرکز ولایت پنجاب است. ما تاجیکان نیز با نام دشت لاهور در چهل و پنج (۴۵) کیلومتری سمت غرب و جنوبی شهر دوشنبه یک دهه و وادی بزرگی داریم. تخمین می‌رود، که یک زمانی در این موضع شهری با نام لاهور واقع بوده است. ولی در اثر جنگ و جدالهای اسکندر مقدونی و چنگیز، اینچنین با مرور عصرها آن شهر به خرابه زار تبدیل یافته است و امروز خلق به آن "دشت لاهور" نام داده است. حل این موضوع البته تحقیقات مخصوص باستانشناسانرا انتظار است. در پاکستان با نام "پنجاب" ولایت است، که البته از موجودیت پنج رود گرفته شده است. ما هم در قسمت جنوبی تاجیکستان "دریای پنج" نام رود بزرگی داریم، که همچون خط سرحد بیگذرد. "پنج پایان" نام موضع نیز داریم، که هر دو هم تأریخاً از موجود بودن ۵ (پنج) رود خانه پیدا شده است و همه اش کلمه های فارسی، تاجیکی میباشند. و باز در قسمت وسط و شمالی جمهوری تاجیکستان، در شهر باستانی پنجکت، زادگاه آدم الشعرا ابو عبدالله رود کی با نام "پنجرود" دهه بزرگی موجود است، که آن هم با "پنجاب" پاکستان هم معناست. همینگونه مثالها را زیاده یافتن ممکن است و این مسئله از طرف عالمان تاریخ و باستانشناسها در آینده تحقیقات مخصوص را طلب میکند. زیرا این همنامی ها باید در بین خودیگان قرابت و مناسبت تاریخی و فرهنگی قدیمی داشته باشند.

در پرتو سخنهای بالا بنده هم لازم دانستم، که سفرنامه خویش را زیر عنوان "تو پنجابی و من از پنجرودم" پیشکش خوانندگان عزیز نمایم. لازم به ذکر است، که این همکاری های دو جانبه و به روی کاغذ آمدن این سفرنامه به شرافت شعر و سرود خوانی بر اشعار علامه اقبال به میان آمده است. بنا بر این، بزرگان ساحه زبان و ادبیات

فرموده اند، که درجه یکم زبان - گرمیتیکه (گراسه شن) است. یعنی آموزش قانده پای کلمه و جمله سازی و صحبت و سخنرانی. درجه دوم زبان - رتاریکه، واعظی، لکچری است. درجه سوم زبان. دیالکتیکه، بحث کردن است و درجه اعلاى زبان - سرود، آهنگ و آهنگ - سرود میباشد. حالا ما میگوئیم، که احترام و گرامی داشت شعر و آهنگ، سرود و موسیقی و مضمون حیاتی آنها ما را تا به اینجا جمع آورده است، که فرزندان آدم صفی الله بودنمان را درک نمائیم، همدیگر را برادر بدانیم و عزیز بشماریم. چنکه شعر و آهنگ و سرود در خود سخنر و معجزه الهی دارند. آنها در یکجایی شیره زبان، عسل زبان، شهد و شکر زبان را تشکیل داده اند: بزرگی نوشته است: "خوانند فریشته ها به لحن داود، در تن - در تن، در - در اندر تن"، از همین نگاه، ماهم، دلپستگی خویش را نسبت به اشعار ناب و شهد ریز شاعر معروف شرق. علامه محمد اقبال سیالکوتی، سببهای این دلپستگی را به طور خیلی مختصر در سفر نامه خود بیان خواهیم داشت.

يك گل مقصود در این بوستان
چیده نشد، بی مدد دوستان
(سعدی)

☆۳۶. تو پنجابی و من از پنجرودم ☆

"ندیدم کشوری غارتگر تبا
به خوبی های حسن آباد پنجاب
چه پنجاب، افتخار هفت کشور!
قسم خورده به آبش حوض کوثر" ☆
ایای کشور اقبال و سلمان!
منم، دلپسته ات از تاجیکستان!
تو پنجابی و من از پنجرودم،
ز قوم رود کبی اصل وجودم.
تو پنجابی و من از ساحل پنج،
دلیم با یاد تو پُر هست از گنج!
تو از لاهور پنجابی، چو جانی،
☆ این چهار مصع از شاعر عصر ۱۴ محمد اکرم غنیمت کنج
جاهلی پنجابی است.
برای صلح دوستان مهربانی.

به پاکستان یکی جالندری هست،
 به مرز ما چنین بام و دری هست.
 بلی، ما جمله زین آب وزمینیم،
 چو جان و تن به یکدیگر قرینیم.
 همه فرزندان ما با هوائیم،
 برای یکدیگر هم چون دوائیم.
 بیا، حالا، که با صلح و صفائیم،
 ره آینه را روشن نمائیم.
 من از لاهور خالک تاجیکستان،
 درود آوردم از سه ر ق ر ا و ان.
 به وصفت ای دیار خوب رویان!
 همیشه "توده ای" باشد غزلخوان.

☆۴. وصف لاهور و پنجاب در آثار

بینش کشمیری: ☆

لاهور جهان جادوان است،
 پیر گمن است و نوجوان است.
 آراسته آنقدر، که شایده،
 پیراسته آنقدر، که باید.
 مشهور بخوبی است لاهور،
 هر چشم بدی چو عیب از او دور!



باز وی سپهر را دهد تباب،
 از پنجه حسن خویش پنجاب.
 پنجاب بُؤذ رئیس عالم،
 دهی سمت جهان و او بُقَدَمُ
 پنجاب سر است و تن بُؤذ هند،
 جان پنجاب و بدن بُؤذ هند!

☆ ۵. شناسائی با دکتر جاوید اقبال ☆

ماوسپتامبر سال ۱۹۹۹ به مناسبت جشنگیری "هزار و صد سالگی دولت سامانیان و اَنْجْمَنِ چِهارمِ تاجیکان جهان و فارسی زبانان پرومیزی" از کشور به ما دوست پاکستان به تاجیکستان مہمانان دَعْوَتُ شُدند. در بین آنها فرزند ارجمند علامه محمداقبال - دکتر جاوید اقبال با همسرش - ناصره خانم حضور داشتند. با همراهی آنها رئیس اکادمی اقبال - محمد سهیل عمر با همسرش بشری خانم و دخترچه اش - امینہ نیز تشریف داشتند. دو روز قبل از آغاز جشن با تَشْبِثِ مدیر بخش زبان اردوی دانشگاه دولتی مَلّی تاجیکستان حَبیبُ اللّٰہ رجب اف یک کانفرانس اقبال شناسی دایر (برپا) گردید و مہمانان ذکر شدہ به آن دعوت شدند. با دعوت و پیشنہاد دوستان بنده در آن کانفرانس چار سرود بر متنی اقبال ایجاد کردہ ام را، کہ دوتایش به زبان فارسی - تاجیکی و دوتایش به زبان اردوئی بود، تقدیم مہمانان گرامی نمودم. ہمین سرود با و بہ خصوص دو سرود اردوئی، در آیندہ، بعد ہفت (۷) ماہ سبب بہ پاکستان دعوت شدن من و پسر فریدون گردید. در این میان، بنده از سبب آنکہ شرح احوال و آثار دکتر جاوید را از خودشان بہ زبان انگلیسی گرفتہ بودم، با نام "نور مہراوروز" یک داستان شاگردانہ ائ انشا نمودم و چند بیت سرسخن آن چنین صدا میداد:

☆ ۶. رجوع ☆

اَوَّلًا گُردد بِنِیاسِ اِستِ ای کَریم،
ذکر: "بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ"
شَفَقَتِی مِیخوَاهِم از یزدان پَک،
آنکہ ما را ساخت از یک مشت خاک .
شَفَقَتِی مِیخوَاهِم از پیغمبران،
آنکہ بر ما داد وحی آسمان .
نِیامِ اللّٰہِ اِست در وردم غَلْمُ،
از عطای او است در دستم فِلم .
تَا نِیامِ اِیْمِ سَبْکِ در سَلْکِ سَخْنِ،
راجِعِ یک بِلِیْلِ مِشْرِقِ چِمْنِ .
راجِعِ عَلَآمِہِ وَالْاَکْمِہِ رِ،
آنکہ حرفش رفت بر هر بحر و بر.....

باشد او مشرق زمین را پاسبان،
 مرز مشرق را بُؤذ نام و نشان.
 مهمان است این زمان فرزند او،
 تاجیکان را جاوید دلبنند او.
 داد از اقبال بر مارنگ و بو،
 تاجیکان را بود این، یک آرزو.
 مینویسم داستانی بهر او،
 همچو صد برگ تر خوشرنگ و بو.
 بسکه جاوید هست از این آب و گل،
 مینویسم بهر او از جان و دل.
 تاشود مشهور در روی جهان،
 نام نیکویش بماند جاویدان!.....

☆. ملاقات اولین در میدان هوایی شهر کراچی ☆

همینطور، با دعوت رئیس اکادمی پاکستان جناب محمد سهیل غمّر و فرزند
 ارجمند علامه محمد اقبال - جناب دکتر جاوید اقبال ساعت ده (۱۰) روز ۲۲ - ماه مارس
 سال ۲۰۰۰، با پسر - فریدون عازم پاکستان گردیدیم و ساعت دوازده و پنجاه دقیقه
 وقت دوشنبه در میدان هوایی شهر کراچی از طیاره فرود آمدیم. رضوی سید ظفر طاهر
 نام جوان زیبا ما را پیشواز گرفت. هنگامیکه جامدانمانرا از بغاچخانه میگریفتیم، باز دو
 جوان زیبای دیگر برای کمک به نزد ما حاضر شدند. یک نفرشان احمد ارسلان نام
 داشت و دوش نصرت علی خان. یکی از آنها وصیله موسیقی سِرا، که تار بود، برای
 مدد از دستم گرفتی شد. ولی من به او گفتم، که این وصیله موسیقی است و بسیار چیز
 نازک میباشد، خودم آنرا با احتیاط میبرم. پس، احمد ارسلان دیپلوماته را از دستم
 گرفت و جامدانرا نصرت علی خان. فریدون نیز طبلکش را به کسی نداده، سخن سرا
 تکرار کرد. راستش این بود، که موافق نصیحت پدرم - اکریم سلیم و استاد از همه
 بزرگ - حیات و روزگار، باور نمیکردم، که آلت موسیقی سِرا، کس دیگری مثل من با
 احتیاط از جایی بجائی برده میتواند باشد. بنابراین، وصیله هایمانرا به کسی نمیدادیم.
 همین طور، رضوی سید ظفر طاهر پیش - پیش و باقی مانده هایمان از پس او به آشنخانه
 فرودگاه وارید گردیدیم. یاربایمانرا به یک سوی گذاشتیم و به حضور نشستیم. میزبانها
 ما را بانوشابه و چله کباب مهمانداری کردند و در معامله و مناسبت و رفتار و گفتار با

ما بسیار مهربان بودند. در سرِ دستور خان صحبت گرمی میان ما به وقوع پیوست. این دم رضوی سید ظفر طاهر با زبان روسی صحبت نموده، از کاروبار ما پرسان شد. ما هم فرصت را مناسب شمردیم، خیلی سوالها دادیم و از شرح حالش واقف گردیدیم. معلوم شد، که او در شهر پینزه روسیه سه (۳) سال تحصیل کرده بوده است. ولی، به سبب آن، که پدرش - طاهر از بیماری دل و گزده از دنیا گذشته است، دانشگاه دولتی تخنیک شهر پینزه را ختم نکرده، با معلومات عالی ناپژه به وطن برگشته، در همین فرودگاه کراچی به کار درآمده بوده است. این جوان ۲۴ - ساله در همین سن و سال گرمی و سردی هوا و فراز و نشیبهای مسافری را در زندگی دیده و احساس کرده و تلخی و شیرینی های آنرا چشیده بوده است. جهانبینی اش خیلی وسیع. هنگام تحصیلش در روسیه از شهر پینزه به شهر های المه عطا، بیشکیک، تاشکند، ماسکو، سرتاف، سمره، لنینگراد، اولیه ناولسک، اینچنین هنگام سه سال در شهر کراچی کار کردنش به شهر های دویی، ابودی، ماسکت، الین و دیگر شهرها سفرها کرده، معامله خلقهای گوناگون را آموخته برای خودش تجربه های زندگی اندوخته بوده است. در خانه اش علاوه به خودش و مادرش باز نه (۹) نفر نانخور دیگر داشته است، که آنها خواهرش - عظمی، برادرش - آنیل، برادر دیگرش - ثانی و خواهر از همه خوردی اش - آنم بوده اند. یک سال پیش خواهر بزرگش - عظمی را به عابد - نام جوان صاحب کسب انجیری - مهندسی به شوهر برآورده بوده است و آنها حالا با نام شهريار يك پسرچه داشته اند. خواهرانش - ثانی در کالیج و آنم باشد، در مکتب ابتدائی تحصیل میکرده اند. بعد اینکه سید ظفر يك املک (برادر پدرش) داشته است و امکش هم به سبب مرضی فوتیده وزن و يك دخترچه و دو پسرچه خورد سالش به عهده سید ظفر مانده بوده است. يك همشیره بزرگ دیگر او به شوهر برآمده، حالا در عربستان سعودی می زیسته است. خلاصه، او در عین زمان در تربیه نه (۹) نفر نانخور نقش بزرگ انسانی خود را اجرا کرده می آمده است.

احمد ارسلان ۴۷. ساله باشد، پدر و مادر خانه نشین، يك دخترچه با نام کیاتا و يك همشیره بزرگ، که او داکتر - طبیب بوده است و باز يك برادر کامپوتردان داشته است. همه اشان در يك عائله زندگی میکرده اند. احمد ارسلان نیز همراه سید ظفر رضوی به شهرهای المه عطا، بیشکیک، ابودی، دویی و غیره پرواز کرده می استاده است. آنها هر دویشان در فرودگاه شرکت "ایرا - آسیا" کار میکرده اند. سید ظفر و ارسلان و نصرت علی خان هر سه نیشان بعد خوردن نان نصفیروزی یا ظهرا را به تماشای مستقلانه دکان های داخل بناهای فرودگاه گذاشته، خودشان از بی کاربایشان رفتند.

ساعت پنج بیگانه شد. این وقت نصرت علی خان آمد و حال ما را پرسید و بعد ۲۵ دقیقه، یعنی ساعت پنج و بیست و پنج دقیقه ما را برده، به طیاره ای که از کراچی به لاهور پرواز میکرده است، نشانند و با محبت بسیار گرمی خیر و خوش و خداحافظی نمود. این وقت آفتاب فرو رفته و شام شده بود. در راه، در داخل طیاره به ما نان شامرا دادند. بعد خوردن نان شام، ما بین خود به صحبت پرداختیم، که عجب نی شب را در فرودگاه روز کنیم. فریدون از تجربه های دو سفر پیشینه خود به ایران، که گاهی با طیاره، گاهی با قطار و گاهی با اتوبوس شب و روز راه مییمودیم، کمی فکر کرده، اول با اشاره سر سنج؟ ن مرا تصدیق نمود. چُنکه وقتی از روزن طیاره به بیرون نگاه میکردیم، چیزی را نمیدیدیم، شب شده، همه جا به ظلمتستان تبدیل یافته بود. ولی، بعد اندکی، فریدون افزود، که در ایران، در کدام حالت شبانه روزنی که بود، ما را پیشواز میگرفتند، زیرا آنرا مملکت استاد علی اشرف مجتهد شبستری میگویند. بنا بر همین، در اینجا هم یگان کس ما را پیشواز میگرفته گیسست. فریدون نسبت سفیر کبیر ایران در تاجیکستان علی اشرف مجتهد شبستری (سالهای ۱۹۹۱، ۱۹۹۲) احترام بی اندازه داشت و دارد. زیرا فریدون ترا به نسبت قرآن خوانی و هنرمندی اش در این مدّت دو مرتبه به سفر ایران فرستاده بود. "انشا الله، گفتگی تو میشود" - گفتم. ما وقتی از بالای شهر با ناحیه با عبور میکردیم. از پشت شیشه طیاره گاه- گاه به بیرون چشم می انداختیم و میدیدیم، که شجر اغها ملت- ملت نور پاشی میکردند و معلوم بود، که طیاره از زمین خیلی بلند و دور است. بین خود میگفتیم، که به تماشای فرودگاه شهر کراچی پاکستان کمی هم باشد شرفیاب گردیدیم. اکنون دل ما در هوای دیدن شهر قدیمه و آوازه دار لاهور و ولایت پنجاب تَلک- تَلک میزد و لبریز از شادی و فرح بود و باورم نمی آمد، که بنده به شهری نزدیک شده استاده ام، که در آن حکیم و دانشمند مشرق، علامه محمد اقبال سیالکوتی دفن گردیده است و نزدیک به آن شده استاده ام، که خاک مرقدا او را گرفته سرمه چشمان خویش میسازم. گاه بند دلّم از غایت سوگواری و درد و الم فوت علامه بزرگ میلرید و گاهی از غایت خوشطالعی و خوش نصیبی به خود میبالیدم و یک روح افتخار و شادی اعضای بدنم را فرا میگرفت. تمام این خیالات رنگین و خلاصه براری های پیچ در پیچ مرا آرام نمیگذاشتند. مغزم پُر از تضاد با و پر از شاد کاسی با بود، ولی به چه انجام یافتن عاقبتشرا تصور کرده نمیتوانستم

☆ ۸. ملاقات دوم در میدان هوائی شهر لاهور ☆

ساعت هفت و پنجاه و پنج دقیقه طیاره ما در میدان هوائی شهر لاهور بزمین فرود آمد. همراه مسافران، که خیلی زیاد بودند، آهسته-آهسته از زینه های طیاره بزمین فرود آمدیم. هوا نرم و دلکش بود. برای جامه دانمانرا گرفتن شتاب داشتیم. جامه دانها در روی ترنسپار تیار آمده دُوز میخوردند و ما در نظاره بودیم و باید همین حاضر جامه دان ما هم می آمد. در همین هنگام يك نفر مرد میانسال تنومند و زیبا و کشاده چهره ای، که کارمند فرود گاه بودندش از لباس و پوشاکش معلوم شده می استاد، به نزد من آمده به آلات دستم ذهن ساند، با يك تبسم عجیب دقت جلب کننده ای به تار اشاره کرده پرسید: "میوزیک؟ ستار؟" جواب دادم: که: بلی، آلات موسیقی، تار. او با من بزبان انگلیسی حرف زده، دو-سه جمله تلفظ کرد. من متأسفانه، زبان انگلیسی را نمیدانستم، تنها کلمه های "تاجیکستان" و "رشن" - را فهمیدم و گفتم: "جی نهین، بهم تاجیک همین، تاجیکستان سے آئے ہیں" (ما تاجیکیم، از تاجیکستان آمدیم). سپس او با اشاره دست طرف برآمد گاهرا نشان داده، به زبان اردو گفت، که دوست شما محمد سهیل عمر در نزد دروازه انتظار است. من به آن آدم خوشخیر را آورده، نگاه احترام آمیز کردم و گفتم: "آپ کو بہت شکریہ! آپ کا نام کیا ہے؟" (به شما رحمت زیاد، نام شما چیست؟). آن مرد شکفته رو نیکو رفتار و نیکو گفتار خنده کرده به من گفت: "طارق محمد" و باز يك بار دیگر اظهار تشکر نمودم و سپس به نوبت استاد. بعد تر معلوم شد، که این مرد کشاده چهره و شکوفته رو با خواهش استاد محمد سهیل عمر به نزد ما آمده، این پیام خوش را به ما رسانده بوده است. این خبر خوش بنده را خیلی شاد و ممنون ساخت و به دلم قوت بخشید. و زود فریدون را، که از من دور تر دیپلمات و طبلكش را نگاه داشته می استاد، به نزد ما اشاره آمدن کرده، به گوشش گفتم، که ما در فکر آن بودیم که شب را در کجا روز میکرده باشیم. ولی جناب استاد سهیل خودش در بیرون ما را انتظار بوده است. این دم دیدم، که در لبان فریدون تبسم شیرین و در چهره اش علامت خوشنودی پیدا شد و اظهار کرد: "گفته بودم - کو، احترام آدمان اینجا نسبت سہمان زیادہ است، مثل خودمان. آتہ دیدید، آمدہ اند".....

بعد تخمیناً بیست دقیقه جامه دان ما در روی ترانسپار تیار پیدا شد. من آنرا گرفته و ما هر دو به سوی برآمد گاه راهی گردیدیم. وقتی از دروازه بیرون آمدیم، دیدیم، که در بین انبوه پیشواز گیرندگان استاد محمد سهیل عمر با همراهی همسرشان - بُشری خانم، دخترچه اشان - آمنہ جان، که حالا سکتیروک هم نشده است، پسرچه اش - ابراہیم، که در صنف ہفتم میخواندہ است و باز دو رانندہ اشان - بابا ملک و محمد نظیر

خان کشمیری با دو ماشین ما را استقبال گرفتند و خیره مقدم گفتند.

☆ ۹. در حویلی اقبال صلاح الدین ☆

پس از سلام و علیک استاد سهیل ما را در ماشین خصوصی خود شان صحبتکنان به حوّلنی نبیره علامه محمد اقبال از طرف دختر شان - منیره بردند. در این حوّلنی دختر شاعر مشرقزمین - محمد اقبال با نام منیره، با پسرش - اقبال زندگی میکرده است. او با شوهرش - صلاح الدین میان امیر الدین مشورت کرده، از روی احترام به پسر سیوّمشان نام بابایش - اقبال را گذاشته بوده اند و جای استقامتشان : شهر لاهور، خیابان گلبرگ، حوّلنی نمبر : NO.41G بوده است. ماشین ما به حوّلنی درآمد و در نزد خانۀ در آشیانه استاد . ما از ماشین پیاده شده، با بار خلته امان وارد مهمانخانه اشان گردیدیم . آلتهای موسیقی و جامه دانرا به يك كنجك حجره گذاشتیم و به ما خوراك و جای آوردند. در سر جای خوشبوی و خوشگوار فرصت سخن گفتن را موافق یافتیم . استاد سهیل پرسیدند، که در کراچی شما را کسی پیشواز گرفت؟ بنده سرگذشتی را، که با رضوی سید ظفر طاهر، نصرت علی خان و ارسلان و در فرود گاه لاهور با طارق محمد گذرانیده بودیم، نقل نمودم . از این نقل من استاد سهیل خرسند شده گفتند: "آن جوانهایی، که شما را خوش استقبال گرفته، خوش پذیرائی نمودند، همه اشان شاگردان دوست من - وقار حسین میباشند. وقار حسین رئیس شیرکت معروف "ایرا - آسیا" - بی میدان هوائی شهر کراچی پاکستان بوده، شخص بسیار خاکسار و بشر دوست، فرهنگ پرور، سخا و تپیشه، محنتکش و مہمان نواز میباشد. لطف و کرم این برادرمان را سالهای زیادی است، که ما احساس میکنیم و قدر مینمائیم و ارج میگذاریم. وقار حسین محترم و خاکسار همیشه در خدمت مہمانان عزیز و گرامی ما آماده هستند. ما به او باوری و اعتماد کامل داریم....." سپس اظهار داشتند، که میزبان و خدمتگزار اساسی برای شما، همین نبیره علامه - اقبال صلاح الدین است. همین طور، او را با ما و ما را با او شناسانیدند. بعد صرف غذای شام، صحبت ما با محمد سهیل عمر دوام یافت. این صحبت هنوز در شهر دو شنبه، در روز بانی، که تجلیل جشن ۱۱۰۰ سالگی دولت سامانیان میگذشت، طرحریزی شده بود. نقشه مذکور عاید ظہبت آهنگمائی بود، که بر متن کلام فارسی و يك چند شعر اردوئی علامه از طرف بنده ایجاد شده بودند. ما با استاد به همین قرار آمدیم، که بعد از يك هفته دسگیری، تیاری و مطابق شوی به اقلیم آب و بسوای شهر لاهور، ظہبت سرود پارا آغاز نمائیم. سپس، استاد سهیل با ما خداحافظی کرده، به خانه اشان، که شش کیلومتر از حوّلنی صلاح الدین میان امیر الدین دوری

داشته است، رفتند. تلفون خانه و اداره اشان - اکادمی اقبال را نوشته به من داده گفتند، که هر سوالی پیدا شود، زنگ بزنیم.

روز بیست و سوم مارس سال دو هزار، صبح. بعد صبحانه از روزن به بیرون، به روی حولی چشم دواندم. حولی کلان و بزرگ و وسیع. گردا گردش درختزار و پراز گل ها و بیئش میدان چار کنجه سبزه زار. برای بازی فوتبال بسیار هم موافق. به دلیم گفتیم، فریدون مخلص بازی فوتبال است. بنا بر این، میدانرا امروز دیده خرسند میشود. در روی میدان سبزه زار سه سگ سفید. یکتایش یک پهلو خواب است و چار بچه یکان سیسفیدک و زیبا یکتش دُسه یشانرا لیکانده - لیکانده از پستانهای مادر شان شیر مکیده استاده اند. آنها در حالت شیر میکند نشان صدای مخصوص امداد طلبانه ای میبراوردند، که بگوش شنونده بسیار مهر آور و فارم و گوارا میرسید. معلوم بود، که با برآوردن صدا بای مذکور، آن بیذچه ها گرسنه بودن و مُحتاج مدد مادر بود نشانرا بیان میداشتند. مادر شان به این زاری و توتی ها و حرکتها و صدای های التجا آمیز فرزندانش با مهریانی مادرانه جواب داده، سرو روی آنها را میلیسید و شرایط و امکانش میداد، که طفلکانش از پستانهایش خوب میکده سیر شوند. من بارها از دانشمندان و حالدانها شنیده بودم، که حیوانهای ساده نظر به نرشان همیشه بد قهر و پر غضب میشوند. با همین اندیشه ها تمام روز میل به بیرون برآمدن نکردیم. تنها قریبی های شام من به بیرون برآمده، در پیشایوان، در نزد گل بته های درون طرف های سفالین در لب صنفه قطار استاده، قامترا راست کرده، به هر طرف حولی نظر افکندم. در همین وقت از همه پیش ساده سگ سرا دیده، به سویم حمله ور گردید و از پس او سگهای دیگر نیز دویدند. فعل بعضی سگهارا از کتابها و فیلم ها، از افسانه ها و سرگذشتهای بعضی آدمیان خوانده و شنیده و دیده بودم. بنا بر همین، از جایم نجنبیدم و به سویشان: "برو! گم شو! دور شو!" گویان صدا بلند کردن گرفتم. من در حقیقت هم از سگها میترسم. چنکه هنوز در دهساله گی ام، که در زاد گاهم دهه توه می زیستم، روزی یک سگ خبگیر همسایه از بندل پایم گزیده بود و بی چار دنداننش تا امروز در بندل پایم نمایان است..... خلاصه، زمانی که به سر این سگهای سفید داد زده، صدا بلند کردم، دقت دو پاسبانی، که در دروازه پای دو طرف حولی می ایستادند، به طرف ما جلب شد و زود از دو طرف حولی دویده، صدا بلند کردند. آنها سگهارا سیاستکنان به عقب گردانده بردند. یکی از آن دو پاسبان خندیده، هزلآمیز گفت: "تو بی سرت به ماده سگ معقول نشده است....." در سرم همان زمان عرقچین سفید بود. بعد این واقعه همیشه با سر برهنه به بیرون میبرآمدم. در روزهای چهارم و پنجم سگها هر سه یشان با ما انس گرفته، رام

شدند. من گاه- گاه به آنها پاره هَلک نانی را میپرتافتم. نام یکی اش سیمبا، نام دومی سنجی و نام سومش بانو بود. هر روز به هر یک آنها یک بریده نان یا کلهج شیرین میدادم. منبعد، وقتی سرا میدیدند، زود به نزد من شتافته، دم جنبانده، پای هایم را می لیسیدند و با این کارشان مهر و محبت خود را نشان میدادند. گاهی سروروی یکی اش را مالش میدادم. در این وقت دوم و سومش نیز دویده به نزد من آمدند و سروروی خود را به پاهایم میمالیدند، پای هایم را با زبانشان میلیسیدند و باین رفتار شان خواهش از من مالش و نوازش گرفتند. انرا ابراز میداشتند و تا آن وقتی، که با دست یا پایم گردن و تخته پشت و پهلو و شکمشانرا مالش میدادم، سرورویشانرا به کفشمایم مالیدن میگرفتند. بعد دو سه دقیقه مالش گرفتن، آنها چشمانشانرا پوشانده به ناز خواب میرفتند، راحت میکردند. مالش من برای آنها گویا داروی خوابآور بود. همینطور، ما با همدیگر دوستان قدر دان شده ماندیم.....

بیگانه‌ی همان روز بیست و سوم مارس، راننده اقبال صلاح الدین با نام محمد اعجاز از خود سهربانی نشان داده، به ماشین نویسی سیاه جیب چاپونی مدل "نيسان" ما را سوار کرده، برای گردش و تماشا و شناسکني با بعضی جای های دیدنی، به کوچه های شهر لاهور برد. یک بازار میده را با نام "سوپر مارکیت" و یک بازار کلان با نام "مارکیت بزرگ" تماشا داد. من همان روز کمتر شمال کشیده بودم، سرما خوردگی داشتم و این حالت را به استاد سهیل نصفی روزی به واسطه تلفن فهمانده بودم. وقتی در دوام این گردش و تماشا، اعجاز به ما نوشیدن شربت نیشکر سرد را پیشنهاد کرد، ما همراه فریدون این پیشنهاد او را رد کرده، سرما خوردگی بود نما ترا سبب نشان دادیم و عذر پرسیدیم. سپس، محمد اعجاز با تلفن دستی، که در آنجا "مابیل" مینامیدند، به خانه استاد سهیل عمر زنگ زده، او را پیدا کرد و حالت و وضعیت همانوقت ما را، اینچنین با ماشین در گردش بودن و از نوشیدن شربت خنک نیشکر دست کشیدن ما را به او اطلاع داد. استاد سهیل در جواب به اعجاز فرمود، که مهمانها از بسکه شمال کشیدگی هستند، بجای شربت سرد نیشکر پیشنهاد کردن، زود بخانه برده، با چای گرم دارای دواي دارچینی ضیافت کنید، تا که آنها زود تر صحت و تندرست شوند. این سخنهای استاد را ما نیز با همراهی فریدون از صدای گوشک تلفن شنیدیم و به غمخواری و سهربان بودنشان تن داده، از خداوند آفاق به او صحتی و سلامتی و کامیابی ها و خوشبختی ها تمنا نمودیم. علاوه به این، محمد اعجاز مضمون سخنهای استاد را به ما فهماند و بعد چهل دقیقه گردش و تماشا ما را گردانده به خانه آورد، جای گرم دارچیندار (دار چين خاکه چوب يك درخت خوشبوی و منفعتك را میگویند) تیار

کرده آورد و ما آنرا نوش جان کرده، به راحت خوابیدیم. صبح که خیستیم، خود را به کُلی صحت و سالم احساس نمودیم. بعد ترها به ما معلوم گردید، که هنوز سی - چهل سال پیش پدر محمد اعجاز، که مرد سالخورده خاکسار و نورانی، ستاره گرم و خوش سخنی است، به صفت راننده، به شیرکت استحصالی - تجارتي "پدر اقبال، صلاح الدین میان امیر الدین بکار درآمده بوده است. چون پسرش. محمد اعجاز بزرگ شده است، بعد خدمت عسکری اش او را هم در پهلوی خود به صفت راننده، اول شاگرد و بعد مکتب رانندگی را ختم نمودن، به صفت راننده مستقل در شرکت به کار درآورده بوده است.

صبح بیست و چهارم مارس، بعد ورزش و صبحانه، به روی حولی پیر گل و پیر درخت و گلبته های نمایشی برآمدم. نوعی، که بالاتر ذکر کرده بودیم، حولی از هر جهت زیبا و سبز و خرم بود، ولی یک کمبودی داشت و آن این بود، که در پهلوی خیابان بزرگ و وسیع جایگیر شده بود. ماشینها شب و روز هشت قطاره با آن شاهراه در حرکت بودند و از خود دود بسیار زهرناک و نفسستنگکننده و رقتآوری خارج مینمودند و شمال آن زهرها را به اطراف پهن میکرد. یک قسمتی از آن دود های بدبوی و زهرناک با یاری و مدد نسیم به درون حولی و حتی به حجره ها وارد میگردد و البته طبیعت شخصان نازک و حساس را خیره میساخت. در حولی، که دو دروازه داشت، از دو گوشه اش پاسانها استاده، باغبانها، فزاشها، آشپزها و ملازمان دیگر اورفت و آمد نموده، تا شام هر گونه کارها را انجام میدادند. چهار ماشین سبکرو با راننده بایش شب و روز به نوبت در خدمت بودند. یکی اش اگر در خدمت رئیس شیرکت - اقبال صلاح الدین باشد، دوش در خدمت جانشین و حسابچی اش بود. سوم و چهارمش در خدمت اهل خاندان، خصوصاً زیر فرمان ما در اقبال - منیره بیگم بودند. آنها بازاری میکردند، مهمانان را بجای لازمی برده می آوردند و غیره. راننده ها به غیر از اعجاز و پدرش، باز جوان سیر گوشت زیبا - محمد شریف کشمیری، جوان قیامت بلند و تن و مند و با خرد و مهماندوست و کشاده چهره، فرمانده همه ملازمان - محمد بشیر کشمیری، مدد کاران او محمد کبیر کشمیری، محمد اختر کشمیری، محمد نواز چوکیدار میانوالی، اینچنین دستور خانجی بیان - شاهد کشمیری و محمد نوید میانوالی از صوبه (ولایت) پنجاب، محمد ریاض - برادر بزرگ محمد نواز چوکیدار، اقبال فزاش از لاهور، خضر حیات آشپز از دهه خوشآب پنجاب، مقصود کشمیری، احسان الحق از فیصل آباد و غیره همه آنان کارمندان و ملازمان اهل این خاندان میباشند. این جلازم ذکر است، که موافق صلاح حدید رئیس شیرکت و سردار خاندان، بعضی از این کارگران در داخل یا پهلوی حولی

برای زیست و زندگی، همیشه گی جایگیر کنانده شده بوده اند، تا که در هر مورد، هنگام لازم شدن در کارهای شیرکت و اهل خاندان رسیدگی کرده توانند. البته اینها مسئله بانی میباشند، که با طلبات حیات پیدا شده اند و جایجا گذارنی آنها به فهمش و جهانبینی طرفین وابسته میباشد.

☆ ۱۰. بنای اکادمی اقبال ☆

روز بیست و چهارم مارس، ساعت هشت و ۳۰ دقیقه استاد محمد سهیل عمر، که نقش وزیر فدارالی راجع به مدنیت ورزش و سپارژت، توریزم و کمیته جوانان را نیز به عهده دارد، آمد و مارا با ماشین خصوصی خود به اکادمی اقبال برد. اطراف بنا دیوار پنجره گی دارد. در پیش بنا صحن نه آنقدر کلانی هست، برای گذاشتن ماشین های مخصوص اکادمی. اینچنین، درختان نه چندان بلند و بزرگ، بلکه نمایشی، که بعضی بیش میوه های خُرْد- خُرْد مثل لیمو ترش دارند. در بین این درختان بوته گل های صد برگ سرخ و سفید شکوفته، بسیار هم زیبا و معطر یا وزیدن نسیم در جلوه گری و نظر ربائی بودند. بنای اکادمی به شکلی نادر و کمیاب ساخته شده است، که مثلش در هیچ جای جهان شاید یافت نشود:

در بُنِنهٔ دو هزار مین سال،
دیدم اکدییم- بننای اقبال.
خشرو و بزیزب ساختمان است،
تاریخ به داخلش نهان است.
برپا بُوَد آن به شهر لاهور،
صاف است و سفید هم چو یک نور،
اینگونه نسخ بننای زیبا،
بُیوَد دگری به هیچ یک جا.
ز- آنجا همه فکر و ذکر اقبال،
بهر مشرقیان دهد پرو بال.
ز- آنجا سخنش چو آب زم زم
جاری بشود بروی عالم.
چون گفت صلح بالأفغان،
پیغام "خودی" برد به انسان.
آنجا همه فطرت و حقیقت،

آنجا همه حکمت و نصیحت .
 آنجا همه آدمیان عاقل ،
 هستند به این اداره شامل .
 هر يك سخنان آن عیسی دم ،
 ارسال کنند روی عالم

قسمت اساسی' اکادمی در آشیانه ششم جای داده شده است، که آنرا "ایوان اقبال" مینامند. کتابخانه بزرگی در این جا موجود است، که عائد محمد اقبال بزبانهای فارسی- تاجیکی، اردو، عربی، انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده اند، که تمام عالمان اقبالشناس و مخلصان کلام او از گوشه و کنار دنیا به این جای مبارک آمده، در رساله های علمی خود از آنها استفاده میکنند. در کتابخانه همیشه بروی عالمیان باز است. امروز در جهان صد ها مرکز های اقبالشناسی کار و فعالیت میکنند و نسخه های کتابهای این کتابخانه، همه روزه زیر استفاده کارمندان آنها قرار دارند. زیرا صف دلدادگان و عاشقان فلسفه "خودنی" علامه روز به روز در افزودن است و روزی خواهد رسید، که تمام شرق و غرب به زیر تاثیر فلسفه مذکور وارد میشوند. در آشیانه یکم، در طرف چپ مسجد با همه شرایطش درست کرده شده است. در طرف راست آشیانه یکم تالار کانفرانسهای بزرگ بین المللی آرا یافته است. در تهخانه اش، برای قریب چار صد (۴۰۰) ماشین قرار گاه ساخته شده است. از پشت بنای اکادمی دروازه بزرگ اساسی است. تمام ماشینها از آن دروازه به تهخانه وارد میشوند. در اطراف بنا اینچنین حوض فواره ها، سبزه میدان و گل بته های دیکاره تیوی- نمایشی موجودند. خود بنا خیلی با حشمت روی به قبله ساخته شده است. بعد از آنکه به ایوان اقبال برآمده، با دفتر کاری، با بعضی کارمندان علمی، با کارمندان کتابخانه و شرایط کارنی آن جا شناس گردیدم، به راستی که زیر تأثرات بزرگی علامه مشرقزمین، پیر دانشمندان عالم معرفت و حقیقت عصر بیست، شاه قلم آشکار نویسان قرار گرفتم. در پیش نظرم آن منظره های تصویر کرده حکیم علامه به جلوه آمد، که مکرو فریب و نیرنگ چه مشرق و چه مغرب همه را یکسان فاش کرده است. زیرا مکاران خیانتکار و ازده ها نفس در داخل مشرق هم کم نبودند و حالا، امروز هم هستند. در خارج حاجت سخن هم نیست.

اسلام، ای بعد ما آیندگان رفتنی!

بر شما خوش باد نا خوشهای دنیای دنی!

راوی نیت مذکور استاد محمد سهیل عمر بوده، از تذکره ای آنرا پیدا کرده است و دلیسته و واله مضمونش گردیده، برای همصحبان و همکاران و شاگردان خود

پیش رویشان نگاه داشته است. یعنی آن بیت پر حکمت حالا در دیوار حجره کاری استاد سهیل، در داخل تابلوی شیشه پوش زبیده اکادمی اقبال است.

در آخر این شناسشویی استاد سهیل، که ناظم و رئیس اکادمی میباشند، باخواهش بنده، برای خواندن موقتی "تذکره شاعران کشمیر" و بعضی لغتهای "فارسی- اردو" و "اردو- فارسی" را از کتابخانه گرفته به من دادند. اینچنین بنده را با بعضی کتابداران شناس کرده، فرمودند، که هر وقتی این مہمان آید، در یافتن کتابها همه کارمندان به او کمک نمایند. سپس با ما شین ما را به خانه فرستاده، خودشان به جلسه، که آنها میثنگ (انگلیسی) میگویند، رفتند. زمانی، که بجای زیستمان- حولی اقبال صلاح الدین رسیدیم، کارمندان حولی در حدود یازده- دوازده نفر، خرد و بزرگ جمع شده بودند و ما را استقبال گرفتند. ما از این کار آنها شاد بودیم، اما مقصد آنها را نمیفهمیدیم. بعد تر معلوم شد، که آنها توسط صاحب خانه- اقبال صلاح الدین و مادرش- منیره بیگم اطلاع یافته بوده اند، که ما مہمانان تاجیکستانی مطرب و آواز خوان هستیم و برای ظہت سرودهای علامه آمده ایم. بنا بر همین، این بیگم، ما را آنها خوشنودانه پیشواز گرفته، خواهش کردند، که بعد خوردن نان ظہر کارهایشان تمام میشود و در همین بین دو ساعت وقت دارند، که در اجرای ما سرودها بشنوند. چون این سخن را شنیدیم، با فریدون به همدیگر نگاه معنیدارانه ای کردیم و به غیر از راضی شدن چاره دیگر نداشتیم. از همین سبب "به چشم" گفتیم و در مغز و فکرمان آمادگی کوتاهی گرفتیم. همینطور، بعد خوردن نان ظہر ملازمان و کارمندان حولی، چه از پاسبانان، چه از فرآشان، چه از طبّا خان، چه از باغبانان و راننده گان مردان و زنان هر کسی، که وقت و امکانت داشت، جمع شدند. من و فریدون آنها را اول برای احترام خیر مقدم گفتیم، از نام خلق تاجیک و خصوصاً اقبال دوستان تاجیکستان به فارسی دوستان و تاجیک دوستان پاکستان سلام و پیام رساندیم و سپس برایشان از ایجادیات علامه اقبال، حفیظ جالندری، استاد میرزا تورسون زاده، گل نظر حاجی مراد به زبانهای اردو و فارسی- تاجیکی سرودها خواندیم. این محفل ما دو ساعت طول کشید. مخلصان در انجام هر یک سرود قرسک میزدند و کفکوبی مینمودند و به همدیگر نگاههای معنیدارانه ای کرده، "شاباش"، "واہ- واہ" و "بہت اچھا"- گویان صدا بلند میکردند. همین طریق، مخلصان نو ما بین خود بحثکنان و صحبتکنان شاد و ممنون با ما خیر و خوش نموده، از بی کارهای خویش رفتند.....

☆ ۱۱ - در مهمانی یوسف صلاح الدین ☆

بعد نان شام، ما به مشق پرداختیم. ساعت از ده گذشته بود، صاحبان خانه برادران یوسف و اقبال با التماس به نزد ما درآمدند و ما را برای سرود خوانی به شهر لاهور کهنه، که در طرف غربی شهر واقع بوده است، بردند. در آنجا معرکه جشن کدام دوستشان بود و آن معرکه در کوچه میگذشت. وقتی، که ما به آن جا رسیدیم، دیدیم، که انبوه مردم جمع آمده بودند. بلند گوها و صدا گیرهای زیاد از بالای سر مردم دوره استادها نمایان بودند. صدای بلند آواز خوانها و مطربان و رامشگران بگوش میرسید. هنرمندان در نوازش و خوانش بودند. لیکن در بین معرکه که بود؟ و چه بود؟ متأسفانه دیده نتوانستیم. تا به نزد معرکه تخمیناً صد (۱۰۰) متر مانده بود، که ما را به حوالی در آوردند. بعد چند خانه درون بدرون را گذشتن، به تهبخانه ای فرامدیم، که قریب ده (۱۰) متر به درون زمین درآمدگی بود. آنجا تازه و آزاده، زیر اندازها پرتافته شده، تکسریها گذاشته شده بودند. علاوه به اینها بلند گوئیک و صدا گیرها نیز گذاشته بودند. همین خیل تخمین کردم، که در آن تهبخانه یگان پانزده (۱۵) مهمان به طور راحت جای میگرفته اند. بعد ده- پانزده (۱۰-۱۵) دقیقه یازده نفر مهمانان به آنجا فرامدند، که برادران یوسف و اقبال نیز با آنها بودند. یوسف اینان سخن را به دست گرفته، اول من و فریدون را به حاضرین شناس و معرفی نمود و سپس اظهار داشت، که در معرکه یک نفر مهمان از کراچی، دو نفر از ملتان، یک نفر از شهرچه کنج جاو ولایت پنجاب و دیگرمان همه تهبجائی، یعنی لاهوری هستیم. حاضرین بعد تخمیناً ده (۱۰) دقیقه گفتگو، شناسموی و پرس و پاس بین خودشان با تمام میل و خواهش رشته سخن را به ما دادند. من تار را گرفتم و فریدون طبلکش را و تخمیناً یک ساعت سرودهای اردو و فارسی- تاجیکی خواندم. خرسندی ایشان به اوج اعلایش رسید و نیز عرقشمار شدن ما را دیده، خودشان ما را به دم گرفتن و قهوه نوشیدن دعوت کردند. زیرا که هوا هم در بیرون خیلی گرم بود. ماعرقهایمانرا پاک نموده، پیاله های قهوه را به دست گرفتیم و به بحث بین سامعان گوش دادیم. برای خودمان چنین مضمون برداشتیم، که اهل نشست قریب همه ایشان به مضمون سرودها زیاد تر اهمیت میداده اند. زیرا بین خودشان، بزبان اردو معنی های بیت و مصرعها را تحلیل میکردند. اینچنین به گردشهای دلانگیز و فرخآور آهنگها، فارسی لحن آواز و بلندی و بقوتی آن نیز دقت خاصه میداده اند. بعد دمگیری، یکی از مهمانان شهر لاهور خواهش کرد، که یک سرودی با آهنگ کلاسیک بسرانید. بنده آهنگ "عشاق سمرقند" را بر متن احمد جامی، که با مطلع:

شبی که بر سر کوی تو من مقام کنم،

بهانه سازم و خود را سگ تو نام کنم.....
 آغاز میشود، اجرا کردم. به درجه ای گوش دادند، که تا انجام یافتن سرود گویا
 یُك پشه بر نمیزد. برابر تمام شدن سرود قرسك شیره داری (چك- چك یا کفکوبی
 دوامناکی) بلند گردید. سپس اقبال صلاح الدین از بنده خواهش کردند، که اگر "جوانان
 عجم" نام شعر علامه را دائم، برایشان تقدیم نمایم. بنده که به آن شعر بیست و دو سال
 پیش آهنگ بسته، تا امروزها سرائنده میگذشتم، زود برایشان پیشکش نمودم، که
 مطلعش چنین است:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما،

ای جوانان عجم، جان من و جان شما.....

پس از شنیدن این سرود اقبال بامنونیت و خوشی زیادی خواهش کرد، که
 "باز هر چه که دارید، از دل برارید، تاجیکی - فارسی باشد". برادر بزرگ اقبال - یوسف
 هم به سخن برادر خود همراه شده گفت: "هر سرودی میخوانید برای ما، با لحن شما
 خوب است و گواراست". از این گونه تقریظ، هر هنرمند و صنعتکاری حتماً الهام
 میگیرد. ما که بی شك الهام گرفته بودیم، با کمال میل باز ده. دوازده (۱۰.۱۲) سرود
 سردسی و برمتین شاعران فارس - تاجیک آهنگها سرائیدیم. در رفت اجرای سرودها
 مشاهده نمودیم، که مخلصان ما به ریز و شهدها دقت میداده اند. اینچنین به ضلکنازی
 های فریادون، به انگشتان بچه گانده او، به ریز و ضربهای او، که در حقیقت برای سامعان و
 حاضرین دل بجوشانورنده بوده اند، ذهن مانده سراپا گوش میشدند، با دستهایشان اشاره
 ها و با جنباندن سرپایشان تصدیق میکردند. بلند حرف نمیزدند، بلکه با صدای خیلی هم
 پست بگوش همدیگر مطلبشانرا میفهماندند. یعنی که عزت و احترام ما را نگاه
 میداشتند. این خصلتشان معقول میشد و ما باز هم زیاد تر الهام گرفته، سرود خوانی و
 نوازش را اوج میدادیم. در صول این نشست اهل محفل دهم مرتبه کفکوبی کرده،
 "شباباش" و "بجا- بجا" گفتند. عاقبت با اشاره سروران معرکه - اقبال صلاح الدین و
 یوسف آن محفل خاصه به آخر رسید و آنها یُك - یُك دست ما را فشرده، ما را به
 خداوند مهربان و پر لطف و کرم سپردند. در همین لحظه ها قریب همه اشان نسبت به
 آنکه ما از کلام علامه سرودیم و آنها از این خوب استفاده کردند، سخن های تعریفی
 و توصیفی بیان مینمودند. به همین مینوال - ساعت های دو و چل دقیقه شب ما را
 رخصت کردند و به جای خوابمان برده فرآوردند. بعد تر فهمیدیم که آن حولی یوسف،
 برادر بزرگ اقبال بوده است و از بابا کلان پدری اش - میان امیرالدین باو میراث مانده
 بوده است.

☆ ۱۲. دو لحظه مؤثر ☆

صبح روز بیست و پنجم مارس، رانندهٔ موسفید-بابای ملک نظیر و نائب رئیس آکادمی اقبال دکتر عبدالوحید عشرت ما را به دفتر آکادمی بردند. در صحن حوالی بنای آکادمی یک دسته هشت نفرهٔ موسیقی نوازان جوان برابر از ماشین فرامدن ما، به نواختن شروع کردند. صدای کرنای و سرنای و شبنائی و طبل و دهل بلند شده، به اطرافها طنینانداز گردید. گویا جشن با شکوهی برپا شده باشد. آدمیان زیادی از طرف خیابان، از پشت پنجره قطار شدند. تمام رهگذران از راهگدزی ماندند. بعضی دو چرخه سواران و موتور سیکلرانها و حتی چندین ماشین نیز راهگدزی اشانرا قطع کرده، از ماشینشان بیرون آمده، به تماشا پرداختند. موسیقی نوازان در دو طرف در درآمدگاه اداره پشت به دیوار بنا استاده، نغمه نوازی و مطربی میکردند. طبله نوازان بسوی ما و به چهرهٔ ما چشم دوخته، برابر ضرب طبل و دهلشان گردن و کله اشان را جنبانده، جنبانده، تبسّم شیرین مینمودند و حتی میخندیدند. ما چار نفر- من و فریدون، وحید عشرت و راننده بابای ملک نظیر از نزد نوازندگان و راستگران با چهره های پر تبسّم و یک افتخار مخصوصی گذشته، به بنای آکادمی درآمدیم. دسته نوازندگان جوان با جوش و خروش آهنگهای ضربی رقصی و شادی آور مینواختند. آنها با این کار نیکشان گویا ما را خیر مقدم و خوش آمدید میگفتند. در این لحظه قلب من لبریز از شادی و فرح گردید و گویا قلبم در قفس سینه میرقصید، هر چند که به کدام مناسبت تشکیل شدن چنین منظرهٔ گوارا و دلنشین در اول به ما چندان معلوم نگردیده بود. ولی، آن چند دقیقه، چنان خاطر مان گذشت، که هیچ گاه از لوح دل ما سترده نخواهد شد.....

همین طور، ما به اطاق کار استاد محمد سهیل عمر، که در آشپانهٔ ششم واقع بود و "ایوان اقبال" نام داشت، با لیفت پر قدرت هشتکسه درآمدیم. در اطاق کاری غیر از رئیس- استاد سهیل باز یک عالم اقبالشناس با نام محمد شریف بقا، که فعلاً به گفت خودش در انگلستان استقامت داشته است، ما را با چهره های شکوفان و سخن های پر از مهر و محبت پیشواز گرفتند. اینچنین برابر نشستن پاله های شیر قهوه یا شیر چای را به پیشمان گذاشتند. سپس با خواهش آنها یک غزل بزبان اردو و یک غزل بزبان تاجیکی از ایجادیات اقبال سرائیدیم. آن دو تن دانشمند خوشحال و مؤثر گردیده، چنین اظهار کردند: "واه- وا، کلام علامه اقبال با لحن داؤدی بیان کرده شد و ما از این لحن جذّاب و گوارا استفاده کردیم....." استاد سهیل کتابهای کلیات اردو و فارسی اقبال، "تذکرهٔ شعرای پنجاب" تألیف سرهنگ خواجه عبدالرشید، سه جلد "تذکرهٔ شعرای کشمیر" تألیف اصلح متخلص به میرزا بن حاجی محمد اصلح خان سالم کشمیری به

تصحیح و حاشیه سید حسام الدین راشدی را، که بنده خواهش کرده بودم، با سفارششان کافته یافته مانده بوده اند، در همین لحظه آنها را چون شادیانه به من دراز کرده، بنده را روح بلند ساختند. سپس با طارق اقبال نام کارمندشان ما را به زیارت مزار علامه اقبال و تماشای آثار خانه مسجد شاهی فرستادند. طارق یك جوان خیلی خاکسار و آرام بوده، چهارم به ماه می سال ۱۹۶۱ء در شهر لاهور به دنیا آمده بوده است. بعد تعلیمات ده ساله گرفتن مدرسه اسلامی را در لاهور ختم نموده است و مدت ده سال بوده است، که در اکادمی اقبال با اختصاص زبانشناسی معرّری میکرده است.

☆ ۱۳ - زیارت مزار علامه اقبال ☆

ما اول به زیارت مزار علامه شرقزمین، داننده رازهای کیهانی، غمخوار و غمگسار مردم زحمتکش و محنتقرین شرق - علامه اقبال شتافتیم. مزار را بناهای قدیمه با حشمت از چار طرف احاطه کرده اند. از طرف جنوب بنای مسجد شاهی، که در بالاتر مزار علامه واقع گردیده بوده است. از طرفهای شرق و غرب و جنوب و شمال قلعه های بلند و قصرهای باحشمت شاهنشین با مناره ها و دروازه های بلند و وسیع لشکر در اقامت راست کرده اند. باید گفت، که قصرهای مذکور يك زمانی مکان استراحت و تفریح لاردان اجنبی انگلیس، جای ظلم و استبداد و قتلگه مردم بی پشت و پناه بودند. آن مکان و آن زمین ها از برداشتن جسمهای ظالمان منفور عذاب میکشیدند و با زبان بی زبانی در ناله و فغان بودند. بنا بر همین، امروزها جسد پاك و معصوم و مزار تبرك دارای قوه یزدانی، سر کویکننده ظلم و ستم و عطا کننده بخت و سعادت - محمد اقبال را، گویا با يک احترام خاصه، برای ابدی در آغوش خود جای داده، تا ابد در دفاع و محافظتش کمر بسته بودند.

با فکر و خیالهای بیانکرده نشونده ای، که کس را در بین زمین و آسمان مؤلق نگاه میداشتند، وارد مزار گردیدم و به بالای سر مدفن رفته نشستم و فاتحه خواندم. در روی سنگ مزارش کلمات زیرین حکاکی شده بودند: "شاعر فیلسوف شرق دکتر محمد اقبال، که راه سعی و اتمل و روح اسلام را به همه گان روشن ساخته و از این رو مظهر قبول اعلی حضرت محمد ظاهر شاه غازی و ملت افغان واقع شد، در سنه ۱۲۹۳ هـ. (مطابق ۹ - نومبر سال ۱۸۷۷ م.) تولد و به سنه ۱۳۵۷ هـ. (مطابق ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ م.) وفات یافت. شعر:

نه افغانییم و نی ترک و تتراریم،
چمن زادییم و از يك شاخساریم.
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است،

که ما پرورده يك نوبهاريم

این دم سراپایم را يك احساسات عجیبی فرا گرفت. گویا شاعر شهیر در پیش چشمانم بیمار شده، خواب کرده باشد و رباعی های زیرین را خوانده از ما خواهش کرده استاده است، که همین سخنهای آخرینم را نوشته بگیرید، به شما البته لازم خواهد شد. من سراسیمه: "به چشم حضرتم" گویان زود از جیبم قلم و کاغذ برآورده، گفته هایم را نوشته گرفتم. در حالی که چشمانم پوشیده بودند و به آواز شخصی، که بعد از ما درآمده، در روبروی ما نشسته قرآن میخواند، گوش میدادم. ولی بجای صدای او گویا صدای علامه را میشنیدم. وقتی، که فاتحه و آسین به آخر رسید گفتند، به خود آمدم و چشمانم را باز کردم، که طارق در پهلوی راستم نشسته، انتظار اشاره من است، که کی برخیزیم. ما برخاستیم و به بیرون برآمدیم. ولی، همانا آن رباعی ها را در زبانم تکرار داشتم، که اینها بودند:

میا را بزم بر ساحل، که آنجا
 نوای زنگدگانی نرم خیز است
 به دریا غلط و با موجش در آویز
 حیات جاویدان اندر ستیز است



بیای عشق، ای رب زد دل ما،
 بیای کشت ما، ای حاصل ما،
 کهن گشتند این خاک کی نهادان
 دگر آمد بننا کن از گل ما!



توای کودک مننش، خود را ادب کن!
 مسلمانزاده، ترک نسب کن!
 به رنگ احمر و خون و رگ و پوست،
 عرب نازد اگر، ترک عرب کن!

همین طور، غرق خیال، رباعی ها وارد زبان، با سر خم قدم میماندم و خود بخود سوال میدادم، که چرا رباعی هائی را، که عاید در لحظه های آخرین حیات شاعر نوشته شد نشانرا بسیار ادبیات شناسان تصدیق نموده اند، نی و بلکه رباعی هائی مذکور را علامه فرمودند، که نویسید و گفتند، که به شما در کار خواهند شد، به درد شما خواهند خورد؟! شاید فلسفه این رباعی ها خیلی بلندند، برای همین باشد؟! این سوالها و باز

سوالهای دیگر در مغز و مینه ام دُوژ میزدند و برای خود جواب میگرفتند..... در همین لحظه صدای طارق به بالا اشاره کرده، رشته خیالاتم را گسست. دیدم، که او سه- چهار قدم بالا تراز من زینه ها را برآمده رفته استاده است و تعداد زینه ها مثل زینه های مُجَسَّمَة "شبیکه" و "سیون گزّه بلغاریا" خیلی زیاد بودند. معلوم شد، که مسجد شاهی در پهلوی چپ سزاز جایگیر بوده، دروازه اش به طرف شمال نگاه میکرده است. در دو طرف دروازه بنای دو آشیانه راست. آشیانه دُوّم با بنای بالای دروازه به هم پیوست گشته اند. به این بنای دو آشیانه، که "آثار خانه مسجد شاهی" محسوب می شده است، از دروازه وارد شده، به طرف راست میگردید و به آثار خانه داخل شده، تماشا کنان به بالا خانه میبرائید. سپس، با درون- درون خانه بالای دروازه تماشا کنان به طرف راست دروازه گذشته، بعد باز به آشیانه پایانی میفرائید و سپس گشته بیرون میبرائید. خلاصه کلام، مادر آن آثار خانه سلّه و پیراهن و دیگر تیرکات حضرت سید الانبیاء محمد مصطفی ﷺ، مرتضی علی ابن ابوطالب، فاطمه و پسرشان- حسن و دیگران را دیدیم و با تأثرات زیاد به خانه برگشتیم.....

☆ ۱۳۶. در صحبت نبیره علامه

محمد اقبال- اقبال صلاح الدین ☆

روز بیست و ششم مارس سال دو هزارم، ساعتی ۹ (۹)، بعد نان صبحانه، میزبان ما- اقبال صلاح الدین به نزد ما درآمد و از احوالمان پرسان شد. از جمله آنکس گفتند: "نغزدم گرفتید؟ نان ظهر و خوراکیهای شام معقول است؟ نان را در وقتش می آرند؟ شما روختن فرمائشی نوشته دهید، تا که آشپز ما ضیق آن عمل کند. شهر را تماشا کردن میخواستید؟ هر وقت به کجائی رفتن خواهید، راننده های ما در خدمت شماست. حالا چه خواهش دارید؟..... تشکر، اگر یگان خواهشمان پیدا شود، به شما یا به پیشخدمت میگوئیم- گفتیم در جواب او. سپس خواهش کردند، که برایش سرودی تقدیم نمائیم. "به چشم"- گفتم و چهار سرود اجرا نمودم، که آخرینش به زبان اردو بود. این دم او پیشخدمتش را، که به ما متصدی شده بود و شاهد نام داشت، صدا کرد. شاهد یک جوان زیبای سفید پوست و سیاه آبرو، کمگوشت، خیمچه و میانه قد و خیلی چست و چالاک بود. در حضور ما به او سپارش داد، که همه خواهشهای ما- مهمانان را به جا بیاورد. در همین لحظه بنده جرأت کرده، چند سوالی به میزبان دادم. از جوابهایش معلوم گردید، که پدرش- میان صلاح الدین، سال ۱۹۱۹ در لاهور به دنیا آمده، در همین جا به کمال رسیده بوده است. بعد ها او همچون رئیس انجمن "حمایت الاسلام" در

تشکیل و فعال ساختن يك قطار کالج و مکتبهای نودر تمام گوشه و کنار شهر لاهور امکانیت پیدا کرده، موفق گردیده بوده است. علاوه به این در بین مردم باتخلُّص یا لقب "میان صالح" همچون طرفدار بی همتای خوب شدن شرایط معلومات دینی به مردم، در سنات دانشگاه پنجاب خدمت بزرگ نموده است. میان صالح در سالهای ۱۹۶۲، ۱۹۶۵، ۱۹۷۷ از حوضه لاهور به عضویت اَسْمِئِلِیَه ملئی پاکستان انتخاب گردیده، در کمیته وزارت کارهای خارجی کار کرده است. او برای اجرای وظیفه های مهمترین داغ روز عهده دار شده، برای حمایت منفعتهای حقوقی مردم پاکستان در ایالات متحده امریکا، اروپا، شرق میانه و افریقا کارهای زیادی را به ثبوت رسانیده است. او اینچنین در بین سالهای ۱۹۸۲-۱۹۸۵ چون عضو کمیته ولایتی پنجاب خدمتهای نمایان تاریخی را انجام داده است. میان صالح مرد سخاوت پیشه بوده، همیشه، در همه جا برای کمک و امداد غریبان و محتاجان کار نمائی ها نشان داده بوده است و برای اینگونه کارها همیشه تیار بوده است. سال ۱۹۷۳، وقتی، که بر اثر آمدن سیل خانه های مردم خراب و ویران میشوند، او از حساب زمین های خصوصی خودش ۱۰۰ (صد) هیکتار جدا کرده، برای بی خانه ماندگان خانه ها ساخته داده است، که امروز آن موضع با نام "خواهر شهر" معروف است. در سوگوارِی فوت میان صالح، که در آخر سال ۱۹۹۸ بعد از بیماری و زنین و دو روزی اتفاق افتاده است، برابر همسر او- منیره بانو و سه پسرش- میان اسد، میان یوسف و میان اقبال صلاح الدین و دوستان و مخلصانش، خلاصه تمام مردم لاهور نیز ماتم گرفته اند و عزاداری سختی را از سر گذرانیده اند. میان صلاح الدین با نام "میان صالح" و چون پسر خوانده علامه محمد اقبال در شهر ۱۳- میلیون نفره لاهور پنجاب معروف و مشهور گشته بوده است. میان صالح منبعت همچون یکی از دوامد هندگان کار قائد اعظم محمد علی جناح، علمبرداران نقش او در پیاده ساختن آرمان های خلق پاکستان همیشه یاد کرده میشود. میان صالح پسر بزرگ میان امیر الدین بودند و در عین زمان او صاحب رتبه حربی لیتینانت (Leitenont) و مشخص نزدیکترین قائداعظم به شمار میرفتند. سال ۱۹۳۰ وقتی، که وضعیت در شهر لاهور بسیار نا آرام شد، میان صالح به صفت محافظ و پاسبان قائداعظم در این شهر ایفای وظیفه میکرد. زیرا در "مونتانا". نام باغ مجلس شورای لیگه مسلمانان هندوستان شده میگه شمت، پیش از تشکیل شوئی مجلس مذکور او به تهدید و ضدیت حکومت آنوقت لوختکی هندوستان آنوقت، که اصلاً دیکتاتور یا دست نشانده انگلیسها بود، دچار گردیده. ولی به این نگاه نکرده، در تشکیل چنین جلسه سهم بزرگ گذاشته بود. محض در همین جلسه برای به دست در آوردن استقلالیت مسلمانان کشور قرار تاریخی قبول گردیده

بود و آن آغاز مبارزه های شدید به شمار میرفت. میان صالح در طول تمام حیات خویش کوشش نمود که حیات و زندگی مردم لاهور خوبتر و بهتر شود. او رئیس و رهبر مدافعه ساکنان شهر لاهور بود. در جنگهای سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۴۱ برای محافظت تمام قسمتهای شهر لاهور از کارگران و شهروندان گروههای مدافعه وی تشکیل کرده، در این امر نقش اساسی را بازیده است. پسر او اقبال صلاح الدین سال ۱۹۵۸ در شهر لاهور و در همان حوالی به دنیا آمده بوده است. مکتب میانه را هم در همان شهر ختم کرده، سپس به دانشگاه پنجاب داخل شده، در رشته تجارت پنج سال تحصیل نموده است. بعد ختم دانشگاه چند وقت به کارهای تجارتي مشغول گردیده است و در برابر این کارها، باز به رشته اقتصادیات دانشگاه داخل شده، غائبانه تحصیل خویش را دوام داده است. اقبال رشته مذکور را نیز، با کامیابی به انجام رسانده، با مشورت و کمک پدر در شرکت پهلوی قبله گاهش میان صالح ایستاده، کار کرده است. او در طول کار خویش از ساحت تجارت و اقتصاد، تجربه های زیادی اندوخته است. همین طور، اقبال پس از وفات قبله گاه عزیز و بزرگوارش کار شرکت را دوام داده، با همین، وصیت پدر را اجرا و چراغی، که او روشن کرده بود، به همان شکل و حتی روشتر و خوبتر، با سر بلند نگاه داشته آمده است. اقبال امروز در شهر لاهور اداره تجارتي (آفیس) دارد و آفیس دیگر شرکتشان در جوهر آباد نام شهرک واقع است، که از لاهور يك صد و پنجاه (۱۵۰) کیلومتر دور است. به این اداره از خارجه خصوصاً دوی قسم های ماشین ها را آورده، سپس آنها را جمع و بهم وصل نموده، ماشین ساخته، به فروش میگذارد. اینچنین در بیرون شهر لاهور، یعنی ۲۵۰. ۳۰۰ کیلومتر دور تر زمینهای کشت شالی و گندم و پنبه کاری دارند. همه اینها را چه طوری، که بالاتر گوشزد نموده بودیم، پدر اقبال صلاح الدین میان امیرالدین تشکیل کرده بوده است. اقبال با همراهی پدر بزرگوارش به شهر مکه سفر کرده، زیارت حج عمره را به جای آورده است. اینچنین به امریکا، ایتالیا، فرانسه، عربستان سعودی و سال ۱۹۹۴ به ترکمنستان سفر کرده بوده است. سال ۱۹۹۹ برای کاری به هندوستان رفته بوده است. خود همان سال برای زیارت مزار تیبو سلطان (قهرمان مردمی مسلمانان هندوستان، که از طرف انگلیسها به قتل رسانده شده است)، به جنوب هندوستان رفته، به مرادش نائل گشته است. ماه اکتبر سال ۱۹۹۹ با همراهی تغایش (برادر بزرگ مادرش) - دکتر جاوید اقبال خواسته است، که به ایران برود. اما در پاکستان اصلاحات آغاز گردیده است و با همین سفرشان قطع گردیده است. اقبال صلاح الدین صاحب دو دختر است. نام یکی اش شهربانو و نام دوشش شهوار است. شهربانو طلبة کلاس پنجم و شهوار، که خوردی اش میباشد، در کلاس

دوم مکتب همه گانی تحصیل مینمایند. اقبال دو برادر دارد، یکی اش اسد پنجاهساله و دوّمش یوسف چهل و هشتساله (۳۸). هر دویش هم از اقبال بزرگند. کسب اسد مُصوّر-ی- صورتکشی بوده، یوسف با اقبال در شهر لاهور اداره کار تجارتی دارند. نام مادر بزرگوار و سهریان این سه تن شیر مرد سنیره بانو یا طوری، که خودشان مینامند سنیره بیگم میباشد. همسر علامه اقبال سردار بیگم نام داشته است و این زن سوّمشان بوده است، که تخمیناً سال ۱۹۳۵ با سبب بیماری از عالم گذشته بوده است. زن اوّل اشان هم با سبب بیماری فوتیده بوده است و از آنها دو فرزند- یک دختر و یک پسر یتیم مانده بوده است. انا افسوس که هر دویشان هم به سبب مریضی از دنیا چشم پوشیده اند. زن دوّم علامه فرزندی بدنیا نه آورده، به کسلی سختی گرفتار شده، این دنیای پر ناچار را پدرود گفته بوده است. از زن سوّمشان- سردار بیگم جاوید و سنیره بانو نام فرزند ها دارد، که شکر خداوند تا امروز صحت و سلامتند و در خدمت خلق و وطنشان حصّه خویش را گذاشته آمده اند. سنیره بانو از جاوید چند سال جوانتر است. پسر سنیره بانو- یوسف سه فرزند دارد، دو پسر و یک دختر. روزی که در تهخانه یک حولی جشن برپا شده، محفلی آراسته، سرود خانی کرده بودیم، آن خانه پدر بزرگ اقبال بوده و بعد فوت او، یوسف در همان حولی تا امروز زندگی میکرد است. آن مکان مرکز قدیم شهر لاهور به شمار میرفته است و اجدادان یوسف و اقبال در آن حولی عمر به سر برده بوده اند. پدر اقبال- صلاح الدین، کسب تاجری را به فرزند عزیزش آموزانده بوده است. بعد ختم دانشگاه اقتصادی اقبال با پدرش همیشه کار میکرد است. صلاح الدین میان امیر الدین مرد دانشمند بوده، تمام عمرش را به تاجری و کارهای حربی گذرانیده است و سال ۱۹۹۸ در سن ۸۲ سالگی اش به زیارت خانه کعبه مُشرف گردیده، حج عمره را بجای آورده بوده است. سال ۱۹۹۹ این پدر بزرگوار از دنیا چشم پوشیده تمام ثروت و کارخانه های تجارتی اش را به سه پسرش: اسد الله، یوسف و اقبال میراث گذاشته بوده است. سنیره بانو که همسر خانم، زن صلاح الدین است، به حج اکبر مُشرف گشته است و حالا با نام حاجی بیبی در بین خویش واقربا معلوم و معروف میباشد.....

☆ ۱۵. صحبت با محمد کبیر ☆

روز چهارم در پاکستان بودنمان، یعنی ۲۷ م. مارس سال ۲۰۰۰ م، صبح، بعد نماز فجر هنگام ورزش و گردش در باغ، صحبت ما با محمد کبیر سردار ملازمان و پاسبانهای حولی و باغ، غاید فصل های سان، میوه ها و زمین و کوهسار تاجیکستان و پاکستان شروع شد، که این صحبت برای او و بعضی همکارانش، که در آن لحظه

حضور داشتند، خیلی شوق انگیز بود. وقتی، که ما با جوش و خروش تازه و خاصه راجع به نوعهای میوه جات و فصل های سال دو مملکت حرف میزدیم، در همین وقت ماده سبک سفید باز يك حمله نوبتی خود را نشان داد. ولی شکر، که پاسبانها از دو طرف زود دویده، او را داشتند و خود محمد کبیر نیز سگرا سخت سیاست کرده، از راهش گرداند. من به خانه درآمدم. ساعت شش و چهل دقیقه. از بیرون صدا های پرنده های گوناگون بگوش میرسند و مضمون شعر علامه محمد اقبال به خاطر میآید. صورت بعضی از آن پرنده ها در پیش نظرم جلوه گر میشوند. اقبال گفته است:

☆۱۶☆ صدای پرنده ها.....☆

خیز، که در کوه و دشت خیمه زد ابر بهار!
 مسرت تر رنم هم زار،
 طوطوی و دراج و سسار،
 بر طرف جوی بهار،
 فصل گل و لاله زار،
 چشم تماشا شبیار،
 خیز، که در کوه و دشت خیمه زد ابر بهار!



خیز، که در باغ و زاغ قافله گل رسید،
 باد بهاران وزید،
 مرغ نوا آفرید،
 لاله گریبان درید،
 حسن گل تازه چید،
 عشق غم نوا خرید،
 خیز، که در باغ و زاغ قافله گل رسید،



بلبلکان در صفیر، صلصلکان در خروش
 خون چمن گرم جوش،
 ای، که نشیننی خموش،
 در شکن آیین هوش!
 باد، بعبنی بنوش!

نغمه شـِـر، گل بـِـوش!
بلیکان در صفیر، صلصلکان در خروش



حجره نشینی گذار، گوشه صحرا گزین!
بر لب جوئی نشین!
آب روان را ببین!
نرگس ناز آفرین!
لخت دل فرودین!
بوسه زنتش بر جبین!
حجره نشینی گذار، گوشه صحرا گزین!



دیده معنی گشا، ای ز عیان بیخبر!
لاله کمر در کمر!
نیمه آتشش بیبر!
میچکدش بر جگر!
شب نیم اشک سحر!
در شفق انجم نگر!
دیده معنی گشا، ای ز عیان بیخبر!



خاک چمن وانمود راز دل کائنات،
بود و نبود صفات،
جلوه گری های ذات،
آنچه تودانی حیوان،
آنچه توخوانی ممان،
هیچ ندارد ثبات،
خاک چمن وانمود راز دل کائنات .

هر سحری این منظره تکرار میابد و گویا چند لحظه ای باهمراهی علامه
همکاری میکنم، ما هر دو، به صدا و خانش و نغمه مرغان گوش میدهم.....

☆ ۱۷۱. منظره حیرت آور☆

حالا ساعت هفت و پانزده دقیقه سحر است. کتابهای کلیات اردو و فارسی علامه اقبال در روی میزِ کارم، دارم مشق میکنم، آهنگها را تکرار و اصلاح مینمایم. امروز تا بیگاه در خانه بودیم. خواندیم و مشق کردیم. تنها بیگاهی، بعد غذای شام با فریدون به کوچه برآمده، در نزد دروازه استادیم و موتورسیکلهای کسکه دیار را تماشا کرده، خوب خندیدیم. نام خیابان گلبرگ بود. بعضی موتورسیکلرانیهای کسکه دیار مثل تیر از کوچه گذشته میرفتند. صدایشان مثل صدای طیاره تیز پرواز "میگ" یا راکیت دور پرواز تیز رو بودند. در يك ثانیه یا چشم زدن از پیش چشم و گوش ما دور میشدند و بعد گذشته رفتنشان صدایشان تا گوش ما آمده میرسید. از درون خانه این صدا را صدای موشکیرانی پنداشته بودیم. ولی وقتی، که به بیرون برآمدیم، دیدیم، که منظره تماماً دیگر است. برضم همان قدر تیز روی بعضی ماتا رسیکلرانیها چرخ پیش را بالا برداشته، تنها با يك چرخ عقب راه میرفتند. بعضی دو چرخه سواران هم به کسکه دیارها نگاه کرده، ذوقشان میآمد و آنها نیز تقلید کرده، با يك چرخ عقبشان راه میرفتند. از بسکه ماشینها ماتا رسیکلرانیها و دو چرخه رانها در خیابان خیلی زیاد و انبوه مانند سیل روان بودند، ما گمان میکردیم، که همین زمان آنها یکی بر دیگری بر میخورند و در نتیجه این صدمه، فلاکتی بر سر کدامی از آنها میآید و ازین، بنده غم میخوردم و ناراحت میشدم. ما به این منظره نگاه کرده، هر دویمان به دشت و ترس و هراس میافتیدیم و هر گاهی، که يك یا چند تن از پایگه چی ها قرآسنان موتورسیکلشانرا تیز میراندند، بدن من به لرزه در می آمد و به فریدون میگفتم، همین حاضر یگان فلاکتی رخ میدهد..... اما وقتی، که تا از چشم پنهان شدن آنها نگاه میکردیم، میدیدیم، که دهها همراهان نشانرا عبور کرده، بی یگان فلاکت و صدمه ای گذشته میرفتند. ما حیران می شدیم و هم خرسند شده، به هنر رانندگی ایشان تن میدادیم. "احسنت! قنده زن!" میگفتیم و دیگر به هر کدامی از پایگه چی ها نگاه کرده، با ذوق میخندیدیم و لذت میبردیم. باز عجیبش این بود، که در بعضی ماتا رسیکل سه چار نفر، پدر و مادر با فرزندانشان نشسته، با سرعت تیز میرفتند و یگانانشان کله پوش حفاظتی هم نداشتند. یگان ناظر راه هم آنها را نمیداشت و نمیرسید. بعد تر معلومان شد، که خیابان بسیار هم پهلو و وسیع بوده، هر نقلیات با راه خود میرفته است و یکی دیگری را خللدار نمیکرده اند. بعد راجع به کله پوشهای حفاظتی نداشتن موتورسیکلرانیها پرسیدن ما، استاد محمد سهیل عمر به این سوال ما روشنی انداخته، فرمودند، که دولت پاکستان قانون بر آورد، تا ناظران راه برای خریدن کله پوش - کاسکه های محافظتی و رعایت دیگر فائده ها از طرف راننده های

نقلیات ها، عهده دار شوند. ولی، از بسکه جوانان بسیارند و بر ضم این مملکت ما گرم است، جوانان به قانون و فائده های رانندگی کم اهمیت میدهند. بنا بر همین، آن عهده داری ها اجرا نگردیدند.....

☆۱۸☆ ورزش مفید☆

روز بیست و هشتم، ساعت شش صبح، به کوچه- خیابان گلبرگ برآمدم. یکی از پاسبانهای دروازه ها، که کمان در دست می‌آستاد، مصلحت داد، که دو- سه ایستگاه به طرف راست و دو- سه ایستگاه به طرف چپ بروم و این، در مجموع رفته آمدنش ده- دوازده ایستگاه را تشکیل میدهد، هر سحر همین معیار را رعایت نمایم و سفتهش خیلی زیاد است. بنده، از این پیشنهاد پاسبان خیلی قوت گرفتم و برای قدمزنی در خیابان آوازه دار بنام "گلبرگ" شهر لاهور دلیر تر شدم و به دلم: "توکل به خداوند یگانه". گفتم و به راه درآمدم. هوا تازه و دلکش بود. عموماً، هوای خیابان گلبرگ شبانه و در سحر تازه و قابل نفس کشیدن است. دیگر وقتها از سبب حرکت نقلیات خیابان پر از دود، پر از بوی بینزین و سالیتر که و هوایش پر چنگ و غبار آلود است. خلاصه، به دو طرف سه استگاهی رفته آمدم، که يك ساعت راتشکیل کرد. این راهگردی هایم برایم خیلی و خیلی گرانها بودند. چنانکه تماشای درختان گوناگون میوه دار و بی میوه، گلهای شکفته رنگارنگ و بوته های گوناگون نمایشی، که در نزد دروازه های خانه ها و اداره ها، بانکهای خارجی و تجارتنی و دیگر دکانها سبزانه شده اند، فرآشان و متصدیان همین حالا، به رویشان آب پاشیده اند، چشمها را آب میدادند. دلم میخواست، که لحظه ای هم باشد، به عالم نباتات راه پیش گیرم و وارد زیبایی های طبیعت شوم و با هر يك کدام آنها لحظه ای صحبت نمایم، از رخ هر گل خوشبوئی بوسه ای بگیرم و از عطر گیسویشان مست گردم و از تماشای حسن و جمال هر یکیش سیر شوم..... به درختان چشمه می انداختم، یکیش را میدیدم، که یگان برگی ندارد، ولی مچجه کرده، به گلکنی نزدیک آمده است. درخت دیگرش را میدیدم، که سپسفيد غرق گل است. نزدیکتر میرفتم و میدیدم، که به اسرود مانند است. به سوئمش نظر می افکندم میدیدم، که پر از برگ و میوه است و ثمرش هم به پختن نزدیک است و آن در تاجیکستان ما نمیرويد. از ره گذرها نامش را می پرسیدم. جواب میشنیدم، آن میوه یکچند نام دارد: یکی اش انبه دوشنی آم. بانیر شاه برای اینکه بزبان ترکی معنی این کلمه یعنی آم خوب نبود نامش را نغزک گذاشت. نام سوئمش مینگو (MANGO) کلمه انگلیسی برای انبه) میباشد. لحظه ای به فکر فرو میرفتم و از دل میگذرانیدم، که در این

ماه مارس در تاجیکستان، که دیروز کُک از آنجا آمد، یگان درخت حالا گل یا برگ نکرده بود. در اینجا باشد عالم تماماً دیگر است..... و باز راه خود را دوام میدادم. در روی دیوارهای بناهای گوناگون نوشته جاتهای گوناگون را میدیدم، که آنها با رنگهای گوناگون زرد و سرخ و سبز و کبود، با خطها و زبانهای اردو و انگلیسی ظمت یافته اند. همه آنها به نظر من نو و عجیب مینمودند. بنده، همین طور، دکان ها، بانکها، مغازه ها، حویلی ها، گلگشتهها و دیگر گردشهای کوچه های خورد را، که به خیابان زیبای گلبرگ پیوست بودند، تماشا کنان با دل پر فرح قدم میزدم و به بعضی نوشته جاتهای روی آنها چشم میدواندم، که ناگهان، غیر چشمداشت دروازه آهنین پنجره دار سیاهرنگ از پیشم بر آمد. در زمین سیاه با خط سفید در یک گوشه بالای دروازه نوشته شده است، که در این حویلی رئیس وزارت عدلیه (عدالت) دکتر جاوید اقبال استقامت میکند. در گوشه دُومش نوشته شده است، که رئیس دادگاه عالی، رئیس کمیته زنها دکتر ناصره جاوید نیز در این حویلی اقامت دارد. برابر این نوشتهجات را بزبان اردو خواندن خیال به زمان دور تاجیکستان غوطه ور گردید. زمانی بیادم رسید، که در شهر دو شنبه عزیز من جشن "۱۱۰۰ سالگی دولت سامانیان و انجمن چهارم تاجیکان و فارسی زبانان جهان" میگذشت و استاد جاوید با همسر مهربانشان - ناصره خانم و استاد محمدسهیل عمر با همسر عزیزشان - بشری خانم شرکت کننده آن جشن واره ها بودند. بنده باشم، به آنها راهنمایی میکردم. مهمانان را در آن روزها، که همراهشان رئیس شرکت معروف دنیا "تابانی" یعنی محترم تابانی نیز بودند، به غیر از آنکه به رفتن جشن ها راهنمایی مینمودم، طبق برنامه دولتی باز به تماشای "خانه - موزه" دولتی، رقم ۱۶ - میرزا تورسون زاده در شهر قره تاق، شهرک شهر نو، خانه اکرم جان روزی اف - جانشین رئیس "شرکت خالدینگی غنه" تاجیکستان - "اوراق اف، مهمانی در خانه بیگ مراد اوراق اف در دهه خواجه چل دیار ناحیه حصار، "خانه موزه" دولتی، بنام کمال الدین بهزاد، کنفرانس اقبال شناسی در دانشگاه ملی تاجیکستان، در اکادمی علوم تاجیکستان، مزار میر سید علی همدانی در شهر کولاب و لایست ختلان و دیگر جایها برده تماشا داده بودم..... خلا که بنده، به دیدن دیدار این دانشمندان ممتاز و معروف جهان به لاهور آمده ام، طالع را ببینید، که در منزلشان ایشان نیستند. نوعی، که بعد تر معلوم گردید، آنها برای کدام یک گذارش در موضوع صلح و دوستی به افغانستان دعوت شده بوده اند و فرموده اند، که برابر برگشتنشان، البته بنده را به مهمانی میپذیرند. همین طریق، بنده این سحر از ورزش با تأثرات خوب و با آرزوهای شیرین بخانه برگشتم. بعد ناشتا، استاد سهیل عمر با همراهی جانشین اقبال صلاح الدین - محمد افتخار الدین دار که در شرکت "سیل

تکستیل بیلس لمیتید“ کار میکنند، آمدند و مارا به دکان پارچه فروشی و خیطای بردند و برای ما دوختن لباسهای سبک پاکستانی را سفارش دادند. اینچنین کفش های سبک تباستانی خرید کردند و برای فریدون دو وسیله موسیقی نی تحفه نمودند. خلاصه، مارا آن روز خیلی ممنون و سرفراز ساختند.....

☆ ۱۹. لحظه خاطرمان ☆

صبح بیست و نهم مارس، هنگام ورزش ساعت شش و بیست شاهد لحظه عجیبی گردیدم، که بسا خاطرمان بود. خطکشان از بالای ماتاسیکل در حالت رفتن، از بالای دروازه ها به درون خانه ها یا به صحن بیرون دروازه ها، که تازه و آزاده بودند، روزنامه و مجله ها را سخت پرتافتند و کسی به این کار او اهمیت نمیداد. معلوم شد، که این کار مقرر هر روزه او بوده است. یگان رهگذری به آن مکتوب و روزنامه و مجله ها دست نمیزده است. این منظره و این رفتار آن برادر خط کشانرا دیده، بی اختیار لحظه ای به فکر فرو رفتم و آرزو کردم، که همین گونه رفتار و عادت فرح فرا و نشاط آور کاشکی زود تر در تاجیکستان عزیز من هم جاری میگردید. خدایا، ای کاش، ای کاش.....

☆ ۲۰. راجع بنام “اکادمی” ☆

آن روز ساعت نه (۹) سحر، استاد سهیل مارا به اقبال اکادمی (در پاکستان این عباره همین خیل تلفظ و در اردو همین خیل نوشته میشود)، برد. وابسته به مسئله نام اکادمیه باید گفت، که زمانهای زندگی شاه اورنگزیب عالمگیر فرزند او دختر دانشمند و با فرهنگ شاعره شریین کلامی با نام زیب النساء مخفی، در نزد دربار پدرش اکادمیه فنیا یا علوم تشکیل نموده بود و آنرا در آن دوران “بیت العلوم” نامیده بود. این زن پاک سرشت و نکوکار در آن بیت العلوم برپانموده اش زیاد از یک صد و شست نفر شاعر، سیرزها، نویسنده ها و خطّاتان، رسام ها و انشاپرداز ها و دیگر هنرمند انرا از تمام قلمرو شاه وقت، اینچنین از سراسر ایران و شهرهای آسیای میانه جمع آورده بود. با آوردن این برهان تاریخی بنده گفتمی ام، که “بیت العلوم” نام زیباست و میتوان امروز هم این نام را استفاده کرد. دیگر اینکه طبق فرموده محققان تاریخ ادبیات از زیب النساء “مخفی” یک رباعی به طریق سوالیه با جوابیه سعد الله خان نام وزیر حاکم فارس تا به زمان ما آمده رسیده است، که نظیرش کم دیده میشود و بسیار هم دلنشین و گواراست، چنین است:

از مرد برهنه روی زر می‌طلبیم،
 از خانه عنکبوت پر می‌طلبیم،
 من از دهن مار شکر می‌طلبیم،
 از پشه ماده شیر نر می‌طلبیم.
 جواب سعد الله خان بعد يك عصر:

علم است برهنه روی و محصولش زراست،
 تن خانه عنکبوت و دل بال و پراست،
 زهر است جفای علم و معنی شکر است،
 هر پشه از آن چشد، او شیر نر است.
 هر کتانی که با هزینه زیب النساء تهیه می‌شد، کلمه "زیب" شامل نامش

می‌شد چون:

زیب التفاسیر، زیب التواریخ، زیب المنشآت و غیره.

☆ ۲۱. تماشای چژیا گهر ☆

استاد سهیل با رهنمائی همکارشان - طارق اقبال، که ما را روزی پیش به مزار
 علامه برده بود، امروز هم به تماشا و دیدن باغ وحش فرستاد. که ما آن را "باغ حیوانات"
 مینامیم. زیرا در آنها به غیر از حیوان‌ها یا جانوران وحشی باز جانوران خانگی هم
 هستند. بنا بر این "باغ حیواناتها یا جانوران" گفتن معنای منطقی میدهد. باغ وحش از
 بنای اقبال اکادمی چندان دور نبوده است. برادر عزیز ما طارق برای ما چپته خرید و ما
 به سوی درآمدگاه روان گردیدیم. در پیش تاق درآمدگاه تابلویی با این نوشته جات
 نسب شده بود: "چژیا گهر" (ZOO) مضمونش: "خانه گنجشکان"، که برای ما، در اول
 خیلی عجیب سینمود و بعد آن، که وارد آن باغ شدیم و به تماشا پرداختیم، زود عادت
 کردیم. ما در آن جا با هموت سه تانه گی و شیرهای سفید رخ-رخ را اولین دفعه دیدیم،
 که بسیار زیبا بودند. ولی دو شیر از همه کلان را که در جای مخصوص نگاه میداشتند،
 به ما نشان دادند. به راستی، که قدشان بلند، یک و نیم برابر شیرهای معمولی و در
 حقیقت هم حیرت آور. وقتی صدایشان را بلند میکردند، بینندگان به دهشت می
 افتیدند. زیرا که زمین زیر پائی سیلرزد و همه حاضرین يك قد پریده، خود را از پشت
 پنجره يك دو قدم دور میگرفتند. صدای دهشتبارشان به نام کنج و کنار باغ پهن میشد
 و دل کمگرده‌ها را به لرزه میآورد. باز چیز دیگری را، که هیچ‌گاه ندیده بودیم، آن بود،
 که کبوتری از مرغ معمولی هم بزرگتر، رنگش کبود آسمانی، سفارش سپسرخ و در سر

تاج کلانی، که به گل قاقوی پیر شده، کلکشده شباهت داشت، دیدیم. دیگر شتر مرغی را دیدیم، که قاست بلند و زیبایش را گویا نمایش میداد. به درازنی بیست-سی مترنی ایست راه میگشت. پای هایش سه انگشتی داشتند، دو انگشتش به پیش و بکتایش به قفا مینگریست. شتر مرغ دیگری را دیدیم، که تاج درخشانی داشت. تاجش تا درجه ای گوناگون رنگ بود، که با صد و یک رنگ موج میزد. در گردنش گویا از سهره ها گردنبندی داشت و رنگ سهره هایش سرخ و سبز بود. پرهایش پر معمولی نبودند. بلکه موی دراز- دراز شبیه موی بز انگاری بودند. ما در آنجا، اینچنین بیدانه های (به اردو بتیرا) مثل کبک کلان- کلان، طوطی های زیبای سبز و سرخ و زرد و تزره های دشتی را دیدیم، که در زیبایی همتا نداشتند و ما در طول عمر خود ندیده بودیم. چرا که آنها شاید خاص سر زمین پاکستان بودند. در همه آخر یک خف حسین یا خسیبده را با یک کپه بور یا گین دیدیم، که در تاج آن یک جوال آرزو ریختگی. سراپای آن خف خسیبده پر از لانه گنجشکان بودند و هزاران گنجشک به آن لانه ها در- بر امیکردند و از آن ارزن ها نصیبه میرداشتند. آن پرزنده چه ها بطوری بسیار بودند، که حساب نداشتند. این منظره مضمون نام آن مکان: "چڑیا گھر" (خانه گنجشکان)- را به یاد ما آورد و ما گفتیم، که اینجا به نامش مناسب، یعنی خانه حقیقی گنجشکان بودست. همین طور، ما با یک جهان تأثرات خوب به اکادمی برگشتیم و از آن جا با امر استاد سهیل به سوی خانه رهسپار گردیدیم. در راه با استاد محمد سهیل برای فریدون یک کنکولیه تار که هم با پتری و هم با روشنی آفتاب کار میکرد خریدیم.....

☆ ۲۲☆ تماشای گل خانه چینی ☆

صبح روز سی و م مارس ۲۰۰۰- م، چهارشنبه، بعد سیر و گردش خیابان گلبرگ به چپ و راست، از کلیات اردوی علامه مشق سرود کرده استاده ام. ولی منظره "چینی خانه یا گلخانه چینی" خیالم را به خود کشیده استاده است و میخواهم عاید آن کمی توقف نمایم. اینگونه دستگاه در زمان شاهجهان سلسله تیموریان هند و پاکستان ساخته شده بوده است. واقعه این صور رخ داده است: "شاهجهان یا کداسی از آدمانش با دعوت پادشاه چین به آن مملکت سفر میکند. پادشاه چین برای پذیرائی و ضیافت مهمانان در لب یک حوضی جای آراسته میکند، که بسیار هم خوش هوا و استراحت باب بوده است. گلکهای زیادی در داخل توپکهای سفالین اطراف حوض طرزی گذاشته میشوند، که صبحگاهان و شامگاهان، آن گلکهای گوناگون رنگ در آب حوض عکس اندازی میکرده اند. و این وقت یک منظره زیبا و دلربائی در پیش نظر

باشندگان لبِ حوض پیدا می‌شده است. بعد از تماشا، این منظره به مهمان پسر هم معقول می‌شود و بعد به مملکت خودش برگشتن فرمان می‌دهد، که استادها و ماهرها این گونه منظره را از روی نقل شخص به ملک چین رفته، بسازند. استادها و ماهرها این گونه منظره را در پاکستان آنوقت ساخته‌اند و شاه با میل تمام وقت‌های خالی خود را تا آخر عمر در کنار آن گذرانیده است. تاریخ‌نویسان دربار عاید آن حوض و آن استراحتگاه در کتاب‌هایشان معلوماتها انشاء کرده‌اند..... با مرور زمان آن حوضها و آن استراحتگاهها از بین رفته‌اند. ولی راجع به تاریخ ساخته شدن و صفت‌های آن از کتاب‌های تاریخی خبر چه‌ها پیدا شده‌اند. نتیجه این شده است، که ماه اگست سال ۱۹۹۹ ماهر و آستای گل دستی با نام سجاد کوثر تخمیناً، از روی نشان‌داد ماخذهای تاریخی در يك میدان سبز و خرم ☆ خیابان گلبرگ همین گونه دستگاه‌ها ساخته است و نامش را "چینی خانه" گذاشته است. فرق این منظره درست کرده سجاد کوثر از آن منظره تاریخی چین در آن است، که يك خانه بزرگ پر از رُوزنه‌ها، در بین حوض ساخته شده است. به سبب قوه برق را ایجاد کردن انسان، گل‌ها به واسطه لمپه - چراغ‌های در هر طاق روزنها مانده شده، به شکل گل ساخته شده‌اند. از بالای خانه به هر طرف آب تنک مثل شیشه، فواره زده بسوی زمین می‌بارد و شعله زوشنی لمپه‌ها از پشت شیشه روزنه‌ها و آب تنک شاریده استاده به نظر بینندگان مثل گل‌های رنگارنگ زیبا و دلکش می‌نمایند. این منظره را تنها در شب به کار می‌اندازند. روزانه چراغها و فواره خاموش کرده می‌شوند.

☆ ۲۳ ملاقات با کارمندان آکادمی اقبال ☆

بعد صبحانه استاد سهیل ما را با تار و طلبک به آکادمی اقبال بردند. در آنجا ما با يك مرد شریف و دانشمندی وا خوردیم، که در اسلام آباد در آزمایش سلاح اتمی شرکت و همکاری می‌کرده است. این عالم دانشمند یکی از دوستان و خویشاوندان استاد سهیل عمُر بوده است. با خواهش این مرد خوش سخن و گرم ستاره دو سرود را بر متن علامه اقبال، که یکی اردو و دیگری فارسی بود، اجرا نمودم. او با دقت سرودها را گوش کرده، زیر تأثیر عمیقی قرار گرفت و از خرسندی لب ممنونیت کشوده، از تاریخ فارسها و تاجیکان سخن‌ها گفت و افسوس خورد، که بعد آمدن انگلیس‌ها زبان دولتی، که فارسی، تاجیکی بود و از سمرقند و بخارا به ما آمده رسیده بود به آهستگی از بین رفت. و اغلب آدسان پاکستان و هندوستان امروز بزبان انگلیسی تکلم می‌کنند. او افزود، که دائره زبان فارسی - تاجیکی بسیار پهن و وسیع است و ایران افغانستان و تاجیکستان، سمرقند و بخارا و خوارزم و کشمیر و يك ناحیه کلان چین را مثال آوردند و

تکراراً خیلی افسوس خوردند، که امروز قدر زبان فارسی و تاجیکی و دری پست گردیده است. سپس با احمد نام کارمند اکادمیه و یک راننده نورا نشی کلانسال رفته، نئی را که در بازار قدیمه شهر لاهور "انار گلی" (گل انار) به یک اُستانی فرمایش کرده بودیم، و آن نیفروش نی نوازه‌هم بوده، نی های خوب میساخت گرفتیم. سپس باز برگشتیم به اکادمیه و در یک وقت معین کارمندان جمع گردیدند، تا که ما برایشان سرود بخوانیم. ما خواهش آنها را بجای آوردیم، آنها تبسمکنان سرود های ما را گوش کردند. خصوصاً دکتر وحید عشرت، که نائب رئیس اکادمیه بود، طارق، که ما را در زیارت کردن مزار علامه، دیدن مسجد شاهي، تماشای آثار خانه تیرکات تاریخی و به دیدن باغ حیوانات برده بود. منشی مخصوص اکادمیه سید قیصر محمود، کتابدار های کتابخانه اکادمیه و غیره آدمان خوب گوش کردند. سپس با راننده محمد نظیر خان کشمیری و دکتر وحید عشرت بخانه آمدیم. در راه ماشینمان ویران شد. تورموز هایش چسپید و تماماً راه نگشت. قسمت کم راهرا تاخانه پیاده آمدیم. بعد روز دیگر فهمیدیم، که ماشین خصوصی استاد سهیل نیز ویران شده بوده است، و گرنه او بیارئی ما میشتافت. ما آن بیگانه سرگذشتهای آنروزه را پیش نظر آورده، عاید آنها تا نیم شب صحبت نمودیم.....

☆ ۲۳ ☆ بازار شیرین محل ☆

پنجشنبه . ۳۱ - مارچ سال ۲۰۰۰م، صبح برای ورزش و هوا خوری به بازار نزدیکترین دست راست خانه صلاح الدین میان امیرالدین رفتیم که آنرا "شیرین محل" مینامند. در بازار علفهای پودینه باغی (نعناع)، کرفس برگهایش بزرگ - بزرگ (سیلدبری)، اسفناج، ترب سفید، مولیچه سرخک (ریدیسکه)، مولیچه سفید، لیموی میده، که آنرا نار جل هم میگویند، سه نمود کرم: گل کلم، سرخکرم، و کرم معمولی، شلغم، میوه های سیب و انار، افلیسون، که در پاکستان آنرا کینو و باز مالتا هم میگویند، شفتالو، انگور کشمش زرد، میوه های هندله مانند، کدو مانند، دو نمود بادنجان یا بایمجان با درنگ، که خیار هم میگویند، توت زمینی در بازار خیلی زیاد، سمیزی یا زردک با رنگهای سرخ، زرد، سرخ قرمزی و سیاهرنگ بسیار دیده میشوند. اینچنین کدوی آشی، لبلبوی سرخ، کشمیزی یا گشنیج و غیره در بازار فراوان بودند. بعد چنین تماشاها و گردش و ورزش، با روح بالیده بخانه برگشتیم.

☆ ۲۵. دوستی بی زوال ☆

سگها، که اکنون با من رام شده بودند، به نزد من دویده آمدند و خود شانرا به پاهایم مالیدن گرفتند. نوعی، که در بالا ذکر کرده بودیم، آنها یکی اش سیمبا، دُمش بانی و سُوْمَش سنجی نام داشتند. سنجی چار بچهٔ خودش برین سپسفيد یکماههٔ شیر خوار داشت و از همهٔ اشان دیده، بدقمتر و گیزله تر بود. اگر وقتی بی یگان سیاست و برعکس، با مهربانی پیشوازشان میگرفتم، آنها دیگر آداب و اخلاق را فراموش کرده، از خرسندی برابر قد و بالایم بلند شده، دو پای پیششانرا به روی صدوق سینه و یا کتفهایم گذاشته، سرو رویما میلیسیدند و این، اظهار زیارت و سلام و احترام آن جانوران بی زبان بشمار میرفت. در جواب این مهربانی یشان سرو گردن و تخته پشتشانرا یکی اش را با دست، دُمش را با پایم مالش میدادم. سپس آنها ممنون و شاد و راضی شده، از من جدا میشدند و خواب میرفتند. یعنی ما دوستان صادق بودیم. در کدام حالتی، که باشیم، احترام همدیگر مانرا به جای می آوردیم. این شرط دوستی ما بود.....

امروز از طرف استاد محمد سهیل عمر امر شد، که تا ساعت شش و نیم بیگاهی در خانه آمادگی بگیریم. زیرا ساعت هفت سروده‌های تیار شده را ظبت خواهیم کرد. همراه فریدون تا ساعت چار و سی دقیقه تیاری دیدیم. بعد فریدون در روی رخت خوابش ننستسته به نواختن نی و مستق آهنگهای گوناگون خویش شروع نمود. امروز پیش از به کار رفتن، برای ما کچالو بریان، اتاله ماشی نخود اتاله، کیچری و از سیوه گی امرو، سیب و کهیلا آوردند. بعد غذا یا خوراک فریدون کلکولیه تارش را گرفته، همراه شاهد نام جوانی، که هر روز برای ما نان و غذای می آورد و دستور خاندار ما بود، به حسابکنی درآمد. از روی حساب آنها يك دلار امریکائی پنجاه و چهار روپیهٔ پاکستاني میشده است. يك روپیهٔ پاکستاني هیجده (۱۸) رُپل تاجیکی میشده است. ما را بیگاهی به استودیو بردند و آشنا نمودند. ولی ظبت آواز نکردیم، زیرا کارگردانرا به کدام يك کار ضرور فرستاده بوده اند. به خانه برگشتیم.....

☆ ۲۶. راه بمسجد ☆

روز جمعه، یکم آوریل دو هزارم، جمعهٔ گذشته به مسجد جامع رفته، نماز ادا کرده بودم. این هفته باشد، خواستم خودم بی ماشین روم و کسی را از رانندگان سرگردان نکنم. چنانکه راه به نظرم بسیار نزدیک تافته بود. به همین مقصد راه را به سوی مسجد پیش گرفتم. به میدانی، که پنج راه داشت رسیدم. از راه جنوب و شرقی اش رو به نشیب رفتم. بعد ۲۰۰ - ۳۰۰ متر رفتن معلوم گردید، که راه را غلط کرده ام. کمی

مضطرب شده، به يك شخص تخمیناً ۳۰-۳۵ ساله، که بسوی بازار، یعنی دکانهای میدان میآمد، گفتم: "ایک لحظه، آپ کو سوال دونگا" (یک لحظه، به شما یک سوال میدهم). آن نفر در جایش استاد و با تبسم خاصی "جی" (بلی) - گفت. گفتم: "آپ جانتے ہیں، ادھر میں مسجد ہے؟ اگر ہے - وہ کہاں ہے؟ میں آج نماز پڑھنے والا ہوں" ترجمہ اش تخمیناً: (در این جای مسجد هست؟ اگر باشد، در کجاست؟ من امروز نماز گذاریدنی هستم). او از شیوہ سخنرانی ام فهمید، که مہمان ہستم و با همان تبسم شیرینش گفت: "چلیے، آپ کو دیکھا دوں گا" (رفتیم، به شما نشان میدهم). با او به کوچہ دیگر گذشتیم و مسجد جمعہ گذشتہ رفتہ گی ام زود نمایان شد. روی آن نوشتہ شدہ بود: "مسجد جامع فوزیہ راضیہ". به آن کس نیکنہاد "آپ کو بہت شکر ہے" (به شما رحمت زیاد). گفتم. او سرا بہ نوشیدن یک پیالہ چای دعوت نمود. ولی من "تشکر". گفتم، دعوتش را رد کردم و به سوی مسجد روان گردیدم. بعد تر ہزار افسوس خوردم، کہ چرا اسم شریفشانرا نپرسیدم. یادش بہ خیر باد! انسان نیک بود!..... سپس بہ مسجد وارد گردیدم. آن وسیع و دراز و دارای سہ آشیانہ بود. از نفری پرسیدم، کہ چہ قدر گنجایش دارد؟ گفت: "ہزار نفر" ساختش بسیار زیبا. دیوار ہا و فرش آن از سنگ مرمر. ولی از جہت قالی و گلیم کمبغل. رستہ درون، کہ اسام آنجا مینشینند، قالین ہای ملانیم داشت. اما در جای ہای باقیمانده اش یک نمود پلئس پلاستیکی بویا مانند گسترده شدہ بودند. شاید برای ریاضت کشیدن و صواب زیاد گرفتن ہمین طور تشکیل کردہ بودند. در پہلویش آبخانہ، طہارت خانہ، طشنام، در پہلوی دیگرش مدرسہ دارای ہجرہ ہای قرأتکنی مردانہ و زنانہ روز تا بیگاہ فعال. آشیانہ دوّم جای نماز خواننی زن ہا. ہمین طریق، بہ خانہ با تاثرات زیاد معنوی برگشتم. نسفیروزی با ماشین رفتن را رد نمودہ، پیادہ بہ آن مسجد نزدیک رفتہ، نماز جمعہ را گذاریدم.....

☆ ۲۷. عقاب ہادر آسمان لاہور ☆

روز دوّم آوریل سال دو ہزارم، شنبہ. امروز وعدہ است کہ در اکادمیہ اقبال محفل خواندن سرود ہای عرفانی در اجرای بندہ برپا خواہد شد. با ہمین نیت نیک، صبحدم، بعد نماز تا بہ "چینی خانہ" کہ تقریباً دو نیم کیلومتر است، رفتم. در لب آن حوض پُر آب و منظرہ سبز و خرّم و پُر از گل و گلبتہ ہا، کہ ہوايش مشکریز و جانفرا است، سبک- سبک ورزش نمودم. سپس بہ طرف چپ- آفتاب برا توکل کردہ روان شدم. بعد یگان پنجمد میتر رفتن اُستا خانہ ہای ماشین ساز کنی از پیشم برآمدند، کہ ما آنها را در تاجیکستان "ستنسبہ ہای تعمیر تخنیکي" مپناسیم. بندہ، مغازہ و دکان ہا

را تماشا کنان بالاتر رفته. يك میدان ورزشی نمایان گردید، که پنج- شش جوان گرد گرد آن میدویدند. از آنجا به کوچۀ دیگر گذشته، به سمت شمال به سوی خیابان گلبرگ، که جای خوابم حولی رقم چهل و دو، خانه صلاح الدین میان امیرالدین است، برآمدم و راست به سوی مهمان خانه آمدم. حیات عجائب و غرائب پاکستان هر روز مرا بایگان نوی گری و تازه گی یش به خود جلب میکرد. به کارهای فرآشهای راهروب، پاسبانها و پلیسها راننده ها، دکاندار ها، خطکشانها، گونا گونی پرنده ها و نعمه سرائی آنها و خصوصاً به بسیار بودن عقابها اهمیت میدادم. وقتی، که به نزد حولی اقبال صلاح الدین رسیدم، دیدم که در آسمان گروه کلان عقاب ها پیدا شدند، که در آن جا "چل" مینامند. آنها با شست پایان فرآمده، از کوچۀ نزد بازار شیرین محل غذائی را برای خود با ناخونهای پاهایشان چنگالی زده، سیگرفتند و زود بالا میشدند و در آسمان خم شده، با ستارشان از بین چنگالهای خویش کنده- کنده گرفته فرو میبردند و از نوبه آن غذا حمله ور میگرددند. این منظرۀ عجائب چهل یا پنجاه ستر از من دور تر رخ داد و بنده آنها با دقت تماشا میکردم. وقتی به آن دستور خان خوراک خورنی آنها ذهن ماندم، معلوم شد، که شخصی در ظرف کلانی به مثل لعلی یاسبت کلان و بگرد دوره شکل خوراکی را میرده است. عادتاً زن ها و یا دهقانان دهاتی از بی تجربیگی چنین کار را میکنند. صاحب آن غذا عجب نی که هنگام عبور راه از پیشارویش ماشین ها برآمده اند، او سراسیمه وار گذشته، ظرفش را افتانده بود. عقاب ها باشند همیشه در بالای شهر از بی شکارند و در تیزبینی نظارتچی درجه عالی میباشد. چون این دستور خان ضیافت باب و تیار را دیده اند، دیگر به صاحبش مجال فرصت نداده، جشن پیش گرفته اند. همین طور، در بین دو- سه دقیقه از خوراک نه- ده کیلونی دانه ای نماند. این غذای با لذت برای يك سیله بزرگ کرگسان نانشته سحری شد. عموماً شهر لاهور پاکستان با همین کرگس و عقابهای هم مشهور است. وقتی، که نمائش فیلمنامه کارگردان معروف تاجیک حلیم سنگن و سیاحت نعمتوا عاید "تاجیکان جهان" به واسطه تلویزیون تاجیکستان آغاز شد، بنده هر بیگاهی کوشش میکردم، که از تماشای آن عقب نمانم. این فیلمنامه يك جهت به خود خاص داشت. این آن بود، که پیش از نمایش زیست و زندگنی تاجیکان هر مملکت، اول لحظه ای آسمان همان شهر یا همان مکانی را، که تاجیکان در آنجا ساکن شده اند، نمایش میداد. وقتی، که نوبت نمایش حیات تاجیکان پاکستان رسید، در سکرین کرگسها یا عقابان تیز چنگال پیدا شدند. آنها در آسمان در حالت پرواز از بی شکار دوز زده، به پایان مینگریستند. بنده برابر کرگسها را دیدن از دل گذرانیدم، که اینجا شهر لاهور پاکستان است. یعنی کسی، که پرواز

عقاب های آسمان این شهر را يك بار بادقت نگاه کرده، با طرز رفتار آنها آشنا شده باشد، هیچ گاه آنها را فراموش نمیکنند. یعنی بنده غلط نکرده بودم. این هنر کارگردان فیلمنامه سزوار تریک و تحسین است..... همین طریق لازم به ذکر کردن است، که تماشای منظره این سحرینه برایم خیلی جالب و خاطرمان بود. آنرا به گفتن تصویر کرده نمیشود: "شنیدن کی بود مانند دیدن" سپس به حولی وارد شدم. در همین لحظه صدای امداد طلبانه يك گنجشکی به گوشم رسید. دیدم، که يك کرگس گنجشکی را با ناخون های تیزش چنگال زده، از بالای دیوار به طرف بیرون حرکت کرده استاده است. گنجشک آخران قوه اش را برای نجات استفاده میبرد. یعنی ناله و فریاد میکرد. کرگس آن بیچاره يك را برده به بالای سیمچوب نشست و به کنده خوردنش آغاز نمود. راستی دلم برای آن گنجشک نالان و ناتوان سوخت. این منظره ناخوش در دلم برای همیشگی نقش بست و شعر علامه اقبال پیش رویم آمد، که گفته است:

☆ ۲۸۵. پرواز خیال ☆

تورا، نادان، امید غمگساری هراز افرنگ است؟!
دل شاپین نسوزد بهر آن مرغی، که در چنگ است!
بلی، افرنگی های یهودی زیرک و دانا و حيله گراز قدیم، یعنی از همان زمانی،
که خود آگاه شدند و خود را شناختند، متحد گشتند و برای تمام دنیا را به زیر فرمان و اطاعت خود در آوردن نقشه کشیدند. برای این کار را با صفت به انجام رساندن، اول تمام جهانرا دور زده، خلقها را سنجیدند و از داخل آنها شخصان با سواد و هنرمند، مثل شاعر، عالم، نویسنده، فیلسوف، معمار، خطاط، نجار، کاسب، مطرب، آواز خوان و باز دهها ایجاد کاران و نوآوران و دانشمندان با عقل و خرد را، خصوصاً عالمان ساحه فن های دقیق - فیزیکه، کیمیا، ریاضیات، بیولوژی، استراناومی و باز هر علمی، که برای ساختن اسلحه های جنگی قتل عام ضرور بود، از مملکت های شرق و غرب و جنوب و شمال انتخاب کرده گرفته، با خود به قطعه استقامتی خویش - امریکا بردند. برای نوآوری و ایجاد کاری و تازه کاری شرایط مهیا کرده دادند. برای هر يك ایجاد کارخانه و در، ماشین و ماهانه، اسباب معیشت، خلاصه همه چیز برای زبده گی لازمی را تیار کرده دادند. بعد همه این، برای هر يك دانشمندان نو آور و ایجاد کار لبار و تاری ها و اداره های کاری ساختند. برابر خوب شدن شرایط زندگی ایشان این عالمان بکار شروع کردند. آنپ از دو چرخه سر کرده، تا ماشین های گوناگون سبکرو حاضر زمان و بارکش، توپ و تانک و زیره پوش های جنگی، طیاره و راکت و همسفرهای مصنعی زمین، امیل و

فاکس و اینترنت و غیره ها ساخته، در خدمت دولت و حکومتشان گذاشتند. امروزها، سفری‌ها صاحب تجهیزات مُرگترینی گشته اند، که از آسمان هفتم استاده، سیاهی یا سفیدی تکمه پیراین ما و شما را فرق میکنند. اینچنین تمام قطعه های جهان را نظارت سینمایند و از کدام گوشه دنیا چیزی، که برای حیات مردشان مفید را پیدا نمایند، یا به زاری یا به زوری یا به زرکشانده میبرند. علامه اقبال اینگونه مشاهده های خویش را چنین جمع‌بست نموده است:

فرنگ آئین رزاقی بداند،
 به این بخشید، از او وامی ستانند.
 به شیطان آنچه‌ان روزی رساند،
 کنه یزدان اندر آن حیران بمانند.

اقبال فرنگیان خوبنا، ولی ظالم و مکار و شیطانرا به حيله گری ها و خونریزی های پرویز و جنگیز و دیگر خونخوران تاریخی تشبیه داده، به مردم شعوراً خواب و بی ذكّ چنین خطاب نموده است:

فریاد ز افرنگ و دلاویزئی افرنگ!
 فریاد ز شیرئی و پرویزئی افرنگ!
 عالم همه ویرانه ز جنگزئی افرنگ!
 معمار حرم، باز به تعمیر جهان خیز!
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز!
 از خواب گران خیز!.....

وقتی، که استاد میرزا نورسون زاده با این دعوت‌های حَقیرِ شتانه علامه آشنا گردید، متأثر گشت و در پیروئی او از مردم آسیا چنین دعوت به عمل آورد:

آسیا بیدار شو، بیدار، ترك خواب کن!
 راستی و دوستی را عاقبت در یاب کن!



تا توانی دوستان را گم نکن!
 دوستان مهری‌بان را گم نکن!
 دوست را از دوست جانم فرق کن!
 دوست پیوند جانرا گم مکن!
 دوست آید گرم در آغوش گیر!
 رسم خوب تا جیکان را گم مکن!

در جهان بی دوست بودن مشکل است،
مشکل آسان گن کسانرا گم مکن!.....

☆☆☆

دوستی را جستجو داریم ما،
از انانی گفتگو داریم ما.

☆☆☆

آدمان از دوستی یابند بخت،
دشمنی آرد به مردم روز سخت.

اقبال تمام بدبختی های شوق را از بی عقلی و بی خردی و تنبلی و مؤهومات
پرستی خود او میداند. همه این کمبود ها را چنین فاش نموده است:

شوق را از خود برد تقلید غرب!
باید این اقوام را تنقید غرب!
قوت مغرب نه از چنگ و رباب،
نی زرقص دختران بی حجاب!
نی ز سحر ساحران لاله روست،
نی ز عریان ساق و نی از قطع مویست!
محکمی او را نه از لادینی است،
نی فروغش از خط لاطینی است.
قوت افرنگ از علم و فن است،
از همین آتش چراغش روشن است.
حکمت از قطع و برید جامه نیست،
مانع علم و هنر عمایه نیست.
علم و فن را ای جوان شوخ شنگ!
مغز میناید، نه ملبوس فرنگ!
اندر این ره جز نگه مطلوب نیست!
این کله یا آن کله مطلوب نیست!
فکر چالاکی اگر داری بس است!
طبع درآکی اگر داری بس است!
یا این که:

آدمیت زار نالیبد از فرنگ!

زندگی هنگامه برچید از فرنگ!
 پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟!
 باز روشن میشود ایام شرق!
 در ضمیرش انقلاب آمد پدید،
 شب گذشت و آفتاب آمد پدید.

با مشوره و پیشنهاد علما و شعرا و حکیمان و فیلسوفان تاجیکستان رئیس جمهور جناب عالی محترم امام علی رحمان اف چندی پیش از مینبر سازمان ملل متحد اظهار نمودند: "تا آن وقتی، که کشور های قدرتمند و پیشرفته به کشور های عقب مانده مدد های انساندوستانه خود را بدون هیچ گونه غرض و فریب، و منفعتجویی نمیرسانند و همکاری نمی نمایند، در آینده نیز پیش راه عملهای تیروریستی را گرفتن باز هم مشکلتر میشود....." این اظهارات جناب عالی امام عالی رحمان اف قابل قبول تمام صلح پروران جهان گردید.

☆ ۲۹. ملاقات با اهل علم و فرهنگ لاهور ☆

روز ۲-م آوریل سال ۲۰۰۰-م، ساعت های یازده استاد سهیل به نزد من آمدند. برای بنده اول يك دفتر بسیار ورقه مخصوص خاطره نویسی تقدیم کردند، هر چند، که تا آن روز خاطره های هر روزه ام را در يك دفتر بسیار ورقه عادی نوشته میماندم، ولی این سهربانی استاد سهیل بنده را برای خاطرات سفر را نوشتن باز هم زیاده تر عمده دار نمود..... سپس، ما را به اکادمیه بردند. در آنجا، در تالار کتابخانه جای درست کرده بودند. در فرش پلئس پرتافته، باز ۱۸-۲۰ کرسی نهاده، تقریباً ۱۹-۲۰ بالشست از متاع زرد روی پوش شده را تکیه به دیوار گذاشته بودند. به ما از همه بالا در کرسی ها جای دادند. همراه فریدون نشستیم. مردم در حدود ۳۵-۳۸ نفر از کارمندان اکادمیه اقبال و استادان از دانشگاه های پنجاب و لاهور، از رادیو و تلوزیون، از مرکز کنسرتی "الحمرا"ی پاکستان و دیگر مخلصان شعر و سرود تاجیکی- فارسی جمع آمده بودند. اینچنین، بعضی آنها دانستن و شنیدن میخواستند، که اشعار علامه در آهنگ و لباس تاجیکی از جانب يك نفر مهمان هنرمند تاجیک چه گونه صدا میداده باشد؟ بنده، بعد سلام و پیام شاعران و عالمان، اهل علم و فرهنگ و معرفت خلق تاجیک را به دوستان محترم پاکستانی رساندن، بر متن علامه اقبال به زبان های اردو و تاجیکی- فارسی تقریباً يك و نیم ساعت سرود ها خواندم. معلوم گردید، که در آنجا فارسی دانها زیاد بوده اند. راجع به کسب و کار بنده سوالها دادند. توسط سوالهایشان وقتی از خاور

شناسی بنده آگاه گشتند، نقطه نظر، طرز معامله و جدیتشان خیلی تغییر یافت. يك خوشحالی ایشانرا حس کردم. زبان فارسی - تاجیکی را قریب همه اشان میفهمیدند. ولی بعضی هایشان به فارسی - تاجیکی حرف زده نمیتوانسته اند. نماینده مرکز فرهنگی شهر لاهور، کاتب جنرالی مرکز موسیقی در سراسر پاکستان - حیات احمد خان سرود ها را پسندیدند و معقول کرده، خود همان لحظه به دست ما دعوتنامه دادند، که طبق آن، ساعت شش بیگانه باید ماشینشان آمده، ما را به تالار مرکز کنسرتی ببرد..... سپس راجع به کسب و کار بنده، راجع به مخلصان شعر محمد اقبال در تاجیکستان، عاید حالت زندگانی بعد جنگی، خلق تاجیک و دور نمای تاجیکستان از نظر روشن فکران تاجیک، آموزش خط نیایگان، حالت بنیاد زبان تاجیکی و مسئله های اقتصادی و اجتماعی، خلق سوالها دادند. در آخر طلب کردند، که يك غزلی از حافظ شیراز و چند سرود و آهنگهای خلقی - مردمی تاجیکی شنیدن میخواهند. همه اینها را با میل تام اجرا نمودم. همین طور بزم ما با تکلمهای: "صلح و دوستی و برادری را در آینده با تاجیکستان و مردم آن حتماً دوام دادن لازم است. زیرا ما يك قوم و يك ملت مسلمان هستیم و از نوهمدیگر را خوبتر و بهتر شناخته استادیم" و غیره، با ما خداحافظی کردند. در لحظه خیر و خوش بنده از همه حاضرین خواهش و التماس نمودم، که هر نفر در این محفل شرکت کرده راجع به احوال و آثار خویش معلوماتنامه ای نوشته به دست بنده برسانند، تا که عایدشان چیزی نوشته به دست چاپ سپارم. همین طور، ما با تأثرات زیاد معنوی فرهنگی به خوابگاهمان برگشتیم.....

☆ ۳۰. کنسرت در الحمرا ☆

بعد کمی دم گرفتیمان ماشین فرستاده حیات احمد خان موافق وعده اشان توسط استاد محمد سهیل عمر ساعت رسا پنج به نزد ما آمده رسید و ما را به تالار کنسرتی "الحمرا" بردند، که ساختمان بنایش بسیار قدیمه بوده است. تالار از تماشا بینها پر بود. از همه اول سخنرا به ما دادند. نظری همه به سوی ما دوخته شد. ما دو سرود خواندیم، که یکی اش "هوای خانه و منزل ندارم" نام داشت و دیگری "چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما" بود. مردم، که اکثر اهل علم و فرهنگ - دکترها و پروفسورها بودند، خوش پذیرفتند و دلیل خوش پذیرفتنشان چپکزی های پر موجشان بود، اینچنین با سخنهای خوب تقریظها دادند. يك تقریظشان، که به بنده نوشته فرستادند، این بود که: "در آواز خوانی شما يك سوزی احساس کرده میشود". نفر دیگر چنین تقریظ را ایق ما دیده است: "در کلام شما سوزی نهان است". خود حیات احمد خان به طرز زیل تقریظ

دادند: "کلام اقبال را با سوز موافق و با مضمون مطابق از شما شنیدیم و جان ما راحت یافت و از آواز شما و کلام اقبال استفاده کردیم". بعدیبر آمد ما در آن جا، سرپرست کنسرت جناب پروفیسر حیات احمد خان به عبدالرئوف نام جوان هنرمند نوبت دادند. او یک آهنگ کلاسیکی هندی را با نام "راگ" و سرود "جی - جی - نه - تی". را به واسطه اسباب آرمانیه اجرا کرد. بعدی عبدالرئوف نوبت را، که آخرین بود، جناب حیات احمد خان، به اکمل قادری دادند. قادری بانی اول آهسته - آهسته، سپس تیز تر، باز تیز تر و در آخر با ضربهای گوناگون طبلك چنان تیز نغمه سرائی کردند، که حاضرین به وجد آمده، فرسك زدند. گویا صدای نئی ستایش کرده مولوی روسی را شنیده باشیم. بانی چنین نغمه سرائی کردند در عمرم سه مرتبه دیده و شنیده بودم. باریکُم ماه مارس سال ۱۹۶۸ در سمرقند، بار دوم ماه آوریل سال ۱۹۸۵ در شهر دهلې هندوستان و بار سوم ماه می همان سال در شهر کتندوی پایتخت نیپال به شنیدن چنین نغمه سرائی نایل گردیده بودم. بار چهارم باشد یکم آوریل سال دو هزارم در شهر لاهور پاکستان همان گونه منظره دلنشین و خاطرمان نصیب شد. استاد محمد سهیل عمر بروقتتر به خانه برگشتند، زیرا کار تعجیلی داشتند. بعد نئی نوازنی اکمل قادری، که گزارش آخرین در محفل بود، محفل به آخر رسید و با اُمُر سرپرست کنسرت پروفیسور حیات احمد خان حسن علی نام جوان، که ما شینش جیب سیاه نو بود و کاندیشینر داشت. ما را تا خانه اقبال صلاح الدین آورد به دست اقبال سپارید. بعد از آن خیر و خوش کرده رفت، که برای بنده این لحظه بسی تأثیر بخش بود. زیرا در این لحظه آدمیت حسن علی امیقاً احساس کرده شد..... حسن علی در راه هنگام آمدن به فریدون دو کاسیت گلچین ایرانی و کاسیت سرودهای شاد روان احمد ظاهر را تحفه نمود. او خودش پشتوزبان بود و افسوس میخورد از آنکه افغانستان سالهای زیاد است، که به جای روبه آبادی نهادن، روبه خرابی نهاده است. آنها بئین خودشان برادران در جنگال و کشمکشند. او باز افسوس از آن میخور، که افغانستانی ها تا امروز از فلسفه "خودی" علامه اقبال سبق تاریخی نگرفته اند. غربیان آموخته اند و سبق گرفته اند، ولی شرقیان، خصوصاً افغانستانی ها حالا هم در خوابند. حسن علی انسان شریف و بشر دوست مینمود. سخنهای خوبی از انسانی و انسان گری و بشر دوستی و معرفت پروری برای ما در میان آورد. جوان دارای ابروهای غفیس سیاه سیر سوی، سفید پوست، میانه قد و خوش معامله بود، یادش به خیر. ما همیشه دعا گویش هستیم.....

☆ ۳۱. آثار خواجه حمید یزدانی ☆

یکشنبه، سوّم آوریل سال دو هزارم. امروز بعد نماز فجر در نزد میدان "چینی خانه" سجاد کوثر ورزش کردن، تماشا کنان به خانه برگشتم. بعد صبحانه با فریدون تا شام مشق کردیم. ظهر همسر جاوید اقبال. ناصره بیگم برای کدام کاری به خانه اقبال صلاح الدین آمده بودند و سلام استاد جاوید را به ما رساندند. بیگم کمترک با اقبال صلاح الدین همصحبت شدیم. پس باز به مشق گذشتیم. بیست و سه غزل را با آهنگ خوانده امتحان کردیم، که سه ساعت و سی و چهار دقیقه وقت صرف شد. بیست و سه غزل دیگر باید پگاه مشق کرده شوند و دقیقه هایشانرا معین نموده، از نظر استاد سهیل بگذرانیم. بیگم، بعد ناهار نوشته جات جناب دکتر خواجه حمید یزدانی را نظیر خان به من رسانید، همانی که بنده، در ملاقات چند روز پیش عاید احوال و ایجاد خود معلوماتنامه نوشتنشانرا التماس کرده بودم. تنها همین یک نفر آماده ساخته است. او زیر عنوان "تصنیفات و تألیفات و تراجم" محصول رنجهای فکری اش را به طریق زیرین آورده است، که برای خاور شناسان جوان تاجیکستان اهمیت زیاده را دارا است:

۱. دربار ملی (فارسی) ترجمه، حواشی و تعلیقات (اردو)، (تعلیقات ۵۳۱ صفحه)، مجلس ترقی، ادب، لاهور ۱۹۶۶ میلادی؛

۲. ذکر رسول مثنوی رومی (بزبان اردو). (یادی از رسول در مثنوی رومی)، برای این کار ارزشمند رئیس جمهوری اسلامی پاکستان جنرل ضیاالحق سال ۱۹۸۷ میلادی به خواجه حمید یزدانی جائزه "سیرت" را داده است. مجلس ترقی، ادب، سال ۱۹۸۷ میلادی؛

۳. برصغیر میں موسیقی کے فارسی معخذ (خرد ترین معخذ راجع به موسیقی فارسی)، به همکاری رشید ملک، ترجمه به اردو و حواشی، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۸۲ میلادی؛

۴. انتخاب گلستان سعدی، ترتیب متن و تحشیه و ترجمه به اردو، نظر سنز، لاهور. ۱۹۶۹ میلادی؛

۵. تحصیل جواهر ادب (فارسی)، ترجمه و توضیحات. نظر سنز، لاهور. ۱۹۶۸ میلادی؛

۶. بیا به مجلس اقبال (مجموعه مقالات راجع به شعرای ایرانی: مولوی رومی، ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان..... (فارسی، تاجیکی). بزم اقبال، لاهور ۱۹۸۷ میلادی؛

۷. فارسی شاعری میں طنز و مزاح (اردو)، (طنز و مزاح در شعر فارسی). اداره نگارشات، لاهور. ۱۹۸۹ میلادی؛

۸. مرقع دهلوی (ترجمه به اردو)، مؤلف: درگا هقلی خان، الفا برادر، لاهور. ۱۹۸۸ میلادی:
۹. میر درد کی فارسی شاعری (اردو)، مغربی پاکستانی اکادمی لاهور. ۱۹۹۳ میلادی:
۱۰. مقامات داودی (فارسی - تاجیکی)، ترجمه و تحشیه، ناشر: سید محمد محسن ریناله خرد، لاهور. ۱۹۹۰ میلادی:
۱۱. شرح "اسرار خودی" (مثنوی علامه اقبال) متن، لغت، ترجمه، تشریح (به فارسی، تاجیکی)، بزم اقبال، لاهور. ۱۹۹۷ میلادی:
۱۲. "رموز بیخودی" علامه اقبال. متن، لغت، ترجمه (فارسی - تاجیکی). بزم اقبال، لاهور. ۱۹۹۳ میلادی:
۱۳. پس پرده گوریه (عروسک پس پرده) به زبان اردو. انتخاب و ترجمه داستانهای کوتاه ایرانی (مع مقاله: تحول داستان کوتاه)، سنگ میل پبلیکشنز، لاهور. ۱۹۹۲ میلادی:
۱۳. فکر اقبال، تصنیف دکتر خلیفه عبدالحکیم (فارسی - تاجیکی)، پاورقی ها و تعلیقات، بزم اقبال، لاهور. ۱۹۹۳ میلادی:
۱۵. "واقعات کشمیر" ترجمه و پاورقی ها به فارسی تاجیکی. اقبال اکادمی پاکستان، لاهور. ۱۹۹۵ میلادی:
۱۶. کشمیر کی فروخت (فروخته شدن کشمیر). به زبان اردو. تدوین و تحشیه بعضی از نامه هائی، که فارسی نوشته شده است. سنگ میل پبلیکشنز، لاهور. ۱۹۹۵ میلادی:
۱۷. اقبال برای جوانان و طفلان (بخش فارسی)، تدوین، تشریح و غیر آن دانشگاه باز (کشاده) علامه اقبال، اسلام آباد. ۱۹۸۳ میلادی:
۱۸. در سیاست اقبال (فارسی - تاجیکی)، بزم اقبال، لاهور. ۱۹۹۳ میلادی:
۱۹. تشریحات (فارسی. تاجیکی) بزم اقبال، لاهور. ۱۹۹۳ میلادی:
۲۰. هجو طنز و مزاح در شعر فارسی، مقاله برای صاحب شدن به عنوان دکتری:

مقالات

- دو مقاله طویلی، که برای تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند دانشگاه پنجاب ☆ لاهور نوشته ام:
۱. تاریخ (یعنی معرفی و تجزیه کتب تواریخ شبه قاره، که به فارسی - تاجیکی نوشته شد)، که سالهای ۱۵۲۶ - ۲۰۰۰ میلادی را در بر میگیرد.
- عبارت از ۳ جلد، ۱۹۷۱ میلادی (ادبیات فارسی، قسم اول):
۲. ایضاً، جلد دوم، سالهای ۱۷۰۷ - ۱۵۲۶ - را در بر میگیرد و عبارت از ۳ جلد، ۱۹۷۱ میلادی، قسم دوم:

مقالاتی، که در کتب مختلف شامل شده اند:

۱. کتاب "اقبال مسدوح عالم" مرتب دکتر سلیم اختر، مقاله "اقبال آفاقی شاعر اور نایغه" (به اردو)، ناشر: بزم اقبال، لاهور. ۱۹۷۸ میلادی؛
 ۲. "ایران میں اقبالشناسی" (اقبالشناسی در ایران)، (اردو)، مرتب دکتر سلیم اختر. مقاله دیگر: "اقبال دکتر علی شریعتی کی نظر میں" (اقبال از دیدگاه دکتر علی شریعتی) بزبان اردو، ناشر: سنگ میل پبلیکیشنز، لاهور. ۱۹۸۳ میلادی؛
 ۳. اقبال ایرانیوں کی نظر میں (اقبال از نگاه ایرانی ها) به زبان اردو، لاهور. ۱۹۸۳ میلادی؛
 ۴. کتاب "حسین بن منصور حلاج، شخصیت و افکار". ناشر: سنگ میل پبلیکیشنز، مقاله دیگر: "منصور حلاج (با اشاره به تذکرت - الاولیای فرید الدین عطار) به فارسی، تاجیکی، لاهور. ۱۹۸۱ میلادی؛
- نزدیک ۹۰ مقاله بزبان اردو دائر به ادبیات فارسی، که در مجله های موقر و زین پاکستان و هند چاپ گردیده است. مجله ها از این قرارند:
۱. مجله "فقوس" لاهور (بویژه مقاله راجع "به لغت در شعر فارسی و انتخاب فارسی" که در شماره خصوصی راجع به رسول اکرم، که در ۱۳ جلد چاپ گردید. لاهور. ۱۹۸۳ میلادی؛ بویژه شماره خصوصی ۹..... لاهور. ۱۹۶۲ میلادی؛
 ۲. "لاهور کے فارسی گو شعرا" (شاعران فارسی گوی لاهور)؛
 ۳. "لاهور کا ذکر فارسی شاعری میں (ذکر لاهور در اشعار فارسی) و مقالات دیگر: فنون لاهور، اقبال ریویو، کراچی، سپس لاهور، "اقبالیات" (به لاهور: مجله "اقبال". لاهور : مجله "صحیفه" لاهور: مجله "العارف" لاهور: مجله "ماه نو". کراچی: مجله "سپنس". لاهور: مجله "ریسرچ جورنیل" (دانشگاه پنجاب)؛ مجله "تحقیق سبرس" کراچی و غیره و باز مجله هائی، که در هندوستان چاپ میشوند:
- "معارف"، اعظم گره؛ "ادیب". علی گره؛ "شاعر". بمبئی؛
- روز نامه ها: "اسروز". لاهور (مقاله اولین بنده در این روز نامه سال ۱۹۵۳ چاپ شده است: ۲۲ مقاله بزبان فارسی - تاجیکی چاپ کرده ام. آنها در مجله های "هلال"، کراچی؛ "پاکستان مصویر"، اسلام آباد؛ "سروش" اسلام آباد و "اقبالیات" (فارسی). لاهور:

در سال ۱۹۹۷ میلادی هفت مقاله بزبان فارسی برای "دانشنامه" زبان و ادبیات فارسی، شبه قاره و تهران نوشته به چاپ رساندم: کتبی، که منتظر چاپ و تحت اشاعت است:

۱. توضیحات اقبال (فارسی - تاجیکی) بزم اقبال، لاهور:

۲. اقبالیات (ایم. ای. فارسی)، بزم اقبال - لاهور:

۳. مصطلحات الشعرا (فرهنگ فارسی) تدوین و تحشیه، اقبال اکادمی، پاکستان. لاهور:

۴. مثنوی "پس چه باید کرد؟" علامه اقبال، تدوین متن، لغت و ترجمه، اقبال اکادمی،

لاهور:

۵. "مسافر نامه" اقبال، بزم اقبال، لاهور:

۶. ترجمه و تحشیه مقالات ادبای ایرانی که درباره شعر علامه اقبال نوشته اند. دکتری

پک بنک، لاهور:

۷. ترتیب و ترجمه و تحشیه منظومات شعرای ایرانی، که راجع به علامه اقبال نوشته اند.

دکتری پک بنک، لاهور:

۸. لغت در شعر فارسی (مقاله طویلی همراه انتخاب لغت)، اداره ثقافت اسلامیہ. لاهور:

به استاد عزیز و گرامی قدر خواجه حمید یزدانی، برای چنین لطفشان از سمیم

قلب تشکر بیان میدارم. همین طریق ما با آرزوهای شیرین ساعت دو و بیست دقیقه

شب خواب کردیم.....

☆ ۳۲ نوار نادر ☆

چهارم آوریل سال دو هزارم، دو شنبه. بعد ورزش سحری، هنگام صبحانه

استاد سهیل عمر با همراهی نائیش استاد عبدالواحد عشرت آمده مرا خبر گرفتند و

آگاه کردند، که ساعت یازده و سی دقیقه آمده، ما را به اکادمی اقبال میبرند. حالا

ساعت نه و بیست دقیقه سحری. فریدون خواب است. او شب تا ساعت دو بیست

بحث کرده، خاطره هایش را نوشته، در بیکاری هایش قرآن چاپ ایران را با ترجمه اش

مطالعه میکرد. ماشین بابا ملک نظیر، موی سفید مثل من عرقچین بسر آمده ما را برد. در

اکادمی استاد سهیل فهرست کتابهای فارسی عاید به علامه اقبال نوشته شده را با

کلیات دیگر اقبال به بنده تقدیم کرد. سپس لباسهای مرا از دست خیاط - درزدوز

آوردند. استاد سهیل اینچنین کاسیت ویدیوئی گلچین سرودهای به مناسبت ۱۰۰ -

سالگی اقبال از طرف حافظان نامی پاکستان سرایده شده را به ما تقدیم کردند. ما آنرا

پخانه آوردیم. شب با کمک شاهد، که ویدیو آورد، تماشا کردیم. آن کنسرت با سرود

حافظ مشهور پاکستان شاد روان - نصرت فاتح علی خان آغاز میشود. منظره آن چنین

طرحریزی شده است، که در روی صحنه ۱۰ - ۹ نفر نشسته اند و چار پنج هنرمندان با

نویت "راگ" (آهنگ) هندی را بر متن اشعار محمد اقبال اجرا میکنند. قابل ذکر

است، که منظره مذکور بسیار با جذب و شدت و با ناله و فغان و غریو و سوز اجرا

گردیده، شایسته تعریف و توصیف بوده است. وقتی به این کنسرت نگاه میکنید، میبینید، که در نالار بزرگ این کنسرت تاریخی، وزیران و کارمندان وزارت فرهنگ و معارف، کارمندان اکادمی علوم پاکستان، عالمان و شاعران، نویسندگان و تمام اهل هنر کشور پاکستان، مخلصان کلام علامه، در قطار آنها خویشان و پیوندان، اولادان علمبردار، پیشبرندگان کار حقیقی علامه مشرق خصوصاً فرزندان عزیزش- جاوید و سنیره بیگم، نیره هایش- یوسف، استد الله، اقبال و دیگران نشسته اند. چشمان بعضی از حاضرین این شب یاد بود علامه در زیر تأثیر سرود و آهنگ های جذاب و دلخراش مرثیه مانند گروه آواز خوانها لحظه به لحظه نمناک میشدند و با رویمالیچه چشمانشانرا پاک میکردند. خصوصاً صحنه های مرثیه خوانی آواز خوانان و هنرمندان بسا نادر و ناتکرارند. آوازه این نوار نادر و پُر مضمون بگوش اقبال صلاح الدین رسید. آن حضرت امر کردند، تا تلویزوار و ویدیو کامیره خوبتری آورده و آنرا همه امان يك بار دیگر تماشا کردیم. از آفت کار نمایش آن نوار به اقبال خیلی پسند آمد و معلوم شد، که او چنین نوار نادر و پُر محتوا را در ذخیره بایگانی خود نداشته است. و گرنه آن نوار را از ما نمیگرفت. او وعده داد، که بعد برای خودش نسخه کرده گرفتن، آن نوار از استاد سهیل به ما هدیه شده را بر میگردداند. اما افسوس، که وعده اشانرا فراموش کردند.....

☆ ۳۳☆ نوارهای آواز خوانهای بهترین پاکستان ☆

پنجم آوریل سال دو هزارم، سه شنبه. صبح امروز استاد سهیل به نزد ما آمدند و با ما صبحانه خوردند. سپس در اجرای ماهفت سرود را از نظر گذرانیدند و بعد ما را به مغازه نوار فروشی بردند. از آنجا برای ما نوار های ویدیویی آواز خوانهای بهترین پاکستان: ملکه ترنم، عطا الله خان پنجابی، اقبال بانو، عابده پروین، مهدی حسن و ده نوار را دیوئی خریدند. سپس ما را به خانه پس گردانده، خود شان به مجلسشان رفتند. ما مثل همیشه به مشق سرود ها مشغول شدیم. بیگاه، بعد نان شام پیشخدمستان ما- شاهد و ندیم با همراهی محمد شریف راننده به نزد ما آمده، نوار آواز خوان عطا الله را تماشا کردند، زیرا مخلصش بوده اند. حالا ساعت یازده شب است. ما مشغول کاریم. پگاه باز امتحان زندگی در پیش.....

☆ ۳۴☆ ظبیت سرودها از روی خط کیریلیکی ☆

امروز چهارشنبه، ششم آوریل سال دو هزار میلادی. بعد ورزش و صبحانه ۲۲ سرود را از نظر استاد سهیل گذرانیدیم. بنده به خلاصه ای آمدم، که بعضی سرودها حالا هم خامند، چندان مشق نخورده اند. استاد سهیل اول میخواستند، که از روی ترتیب

کلیات خط فارسی ظہت سرود ها را آغاز نمائیم، بهتر خواهد شد. زیرا، بنده به خواندن خط کیریلیکی بیشتر عادت کرده ام.....

☆ ۳۵. انتخاب کفش ورزشی ☆

بیگاهی برای دیدن کفشهای ورزشی به دکانهای بازار "شیرین محل" رفتیم، که ۳۰۰.۳۰۰ مینتر دوز تر از ما موجود بودند. ولی ما همه گی ۴۰۰ روپیه داشتیم و با این پول در جای مایگان کفش ورزشی ارزاتر خریدم. اما در پاکستان کفشهای ورزشی و عموماً پای افزار قیمت (گران) بوده است. ما این مقایسه را برای خود با این واسطه کشف نمودیم. از همین سبب يك کفش را به پایم اندازه کردم، که میده تر بود، به فروشنده وعده دادم، که پگاه آمده میخرم. از رفیقانم - محمد ندیم و محمد شریف عذر پرسیدیم و به خانه برگشتیم.

☆ ۳۶. فعالیت میزبان ملازم شاهد ☆

شاهد خدمت میکرد. هر چیزی، که لازم میشد، به او ناز میکردیم. او یگانه ناز بردار ما بود. شاهد سوزن بیار، که نگمه کرته امان کنده شده است. شاهد رشته بیار، شاهد نان و غذا بیار، شاهد سیوه بیار، شاهد جای بیار، شاهد آب بیار، شاهد اٹوک بیار، شاهد صابون تمام شده است وغیره. خلاصه ما درد سر او شده بودیم، ولی او یگان مرابطه خواهش ما را رد نمیکرد. او جوان مجرد و عاشق بود، عاشق حیات، عاشق زندگی، عاشق انسان کامل، عاشق حقیقت. به هر حال هر چیزی، که از پشت این کارش میافت، شکرانه مینمود، قناعت پیشه بود. نگهبانش خدا.....

مردم پاکستان مثل مردم ما محنتی و زحمتکشند. محنت حلال کردن را می پسندند، دوست میدارند. برای همین هم از هیچ چیزی کم نیستند. هر چیزی که خواهند با محنت حلالشان میابند. از هیچ کس مفت طلب و طمع نمیکند. حلالشان باد!.....

روز هفتم آوریل دو هزارم، پنجشنبه. بعد ورزش، هنگام صبحانه معلوم شد، که شاهد با تأثیر فیلم شب تماشا کرده اش خود همان شب تا سحر خواب دُرُست نرفته، سرود قهرمان ناکام کیم کدام يك فیلم هندی را نوشته آورده است. آنرا برای من تحفه داد، ولی آهنگش را خوانده نتوانست، تا که من یاد بگیرم. مضمون متن سرود عشقی بوده، زندگی قهرمان آن با فاجعه انجام میابد. از صحبتهایش معلوم گشت، که او جوان بیست ساله است. پدرش در اسلام آباد زندگی میکند، بازن دیگر. يك برادر از

خودش خرد سالتر دارد. مادرش فوتیده است. حالا ساعت یازده و سی و پنج دقیقه شب باشد هم، درد و علمهایش را به من و فریدون حسرت کرده نشسته است و از بیخت زبون خویش شکوه ها دارد. او خود که از حیات دلمانده و پر شکسته است، تماشای فیلمهای هندنی فاجیعه وی را، که قهرمانانش ناکام میمانند، بسیار دوست میدارد. زیرا تماشای این گونه فیلم ها دل او را کمی هم باشد، تسکین میدهند. به حافظان و هنرمندان چنین فیلمهای فاجعوی بسیار احترام میگذارد و به حیات صحت و سلامتی خویش با چشم خرد نگاه کرده، با حیات قهرمانان ناکام آن فیلم ها مقایسه نموده، شکرانه خدای را بجای میآورد و خود را سبکتر حس میکنند. این خصلت شاهد را به استاد سهیل روز پیش قصه کرده بودم. از این سبب او امروز هنگام خوردن غذای ظهر به شاهد يك نوار فیلم - کنسرت حافظ معروف پاکستان عطا الله را خریده آورده هدیه نمودند. شاهد از این تحفه از شادی در پیراهنش نمیگنجید و حتی لحظه ای به رقص هم در آمده، دستهایش را به دو طرف یازنیده، چند پیچ تاب خورد و اظهار کرد، که برای او امشب جشن است و خواب نرفته، چند دفعه آن کاسیته را تماشا خواهد کرد.....

☆ ۳۷۷. در مهمانی سندباد دریا گرد ☆

سپس مثل هر هفته ما از ساعت يك و بیست تا ساعت ۳، روز در نزد استاد سهیل سنجش سپاریدیم. بعد استاد رفتند و گفتند، که منتظر باشید، برایتان ماشین میآید. حالا ساعت سه و چهل دقیقه و ما انتظار ماشین هستیم. ساعت پنج و ده دقیقه ماشین خصوصی خود استاد سهیل آمد. در داخلش همراه راننده، محمد نظیر خان، باز دخترچه پنجساله استاد سهیل - آمنه جان و پسرش - ابراهیم جان ۱۳ - ساله، که در کلاس هفتم تحصیل میکرده است، بودند. آنها من و فریدون را دعوت کرده به ماشین شناندند و به مرکز بازی های بچه گانه شهر لاهور بردند. آن مرکز يك بنای بزرگ سه آشیانه ای بوده است و در پیش طاقش هم تابلویی با نوشته جات سرخ بوقی "سند باد" نصب شده بود. ما را به آشیانه دؤم بر آوردند. در آنجا بازی های گونا گونی ما را انتظار بوده اند. از قبیل اوتومبیل پایگه، قطار پایگه، تیر تیرانی، هر گونه اسب و شتر و میمون و دیگر همکله های مصنوعی با شما میتوانند به بازی در آیند و شما را خرسند و مسرور نمایند. عجیبش برای ما این بود، که هنگام از کمان تیر تیراندن، اگر تیر به نشان رسد، پس از طرف صید شتر طرا زخمی شده (جانوری باشد یا آدم فرق ندارد) يك جواپی به صیاد گردانده میشود. این جواپدهنده ها اکسرها همکلههایند، که به شکل آدم در جایی یا در درون ظرفی پنهانند. همین که تیر رسید، سر بالا کرده، به سرو روی میرگن یا شکارچی از

دهانشان آب میباشند، یعنی تُف میکنند. اگر تیرتان به زنگوله رسد، صدای زنگ بلند میشود. به طوطی رسد صدای طوطی میراید و آهنگی میخواند. به میمون رسد او دهانش را کشاده، به شما میخندد و غیره. خلاصه سرو و رومان پر از آب شد. بسیار خنده آور بود. طفلکان يك تنگه سپرتایند و اکسکوتار اوتوماتيك خم شده با بیلچنگالش يك روی دست چکلیدهای گوناگون رنگ را بالا کرده، به روی ترنسپار تیار میریزد، ولی تا ظرف مخصوص به مزاج دستر سشونده رفته رسیدن به هر طرف پاش میخورند. از ده یا هشت دانه چکلید يك دو دانه اش دسترس یا نصیب مزاج میگردد، از این زیادنی. حتی گاهی یگان دانه چکلید نصیبتان نمیشود. همه اش از بالای بیلچنگال لغزیده، به درون طرف چکلیدها میافتند. بالای آن تجهیزات مثل دیگ شیشه مانند پلاستیکی پوشیده شده است و مزاجان از پشت شیشه نگاه کرده بازی میکنند. خلاصه مثل قمار بازی، مثل بلیط لاتاری، برای يك بار، دو بار دیدنی است. برای طفلکان و نورسان باشد، خیلی جالب و عجائب و غرائب مینماید. فریدون با ابراهیم دوست و برادر شده، هر دویشان بسیار تر به بازنئی کمان و ماشین های گوناگون تنیسمانند و بازی های دیگر مشغول شدند. بنده با همراهی اسنه جان خورده کُک و دوسترويك بابا و نبیره شده، دویی هنر فقط به سوار شوئی اسب ها، ماشین ها و گرفتن چکلید ها مشغول شدیم. من نقش تماشا بین و ناظر را اجرا میکردم و اسنه جان با ذوق و شوق طفلانه خود قهرمان بازی ها بود. او به هر بازنئی، که سیل و رغبت پیدا میکرد، بنده کوشش به خرج میدادم، که اسنه جان همان بازی را اجرا کرده، هوس و آرمان دلش را برآرد و زود نوبت میگیرفتم. چنانکه بعضی بازی ها سیر مخلص و پر نوبت بودند، اینچنین قابل ذکر است، که اکسپریت بازی ها تنها برای طفلان و نورسان پیش بینی و بنیاد شده بودند. والدین ها نقش ناظر را میبازیدند. ما در آخر، پیش از بنای "سند باد" برآمدن همچون تماشا و بازنئی آخرینمان به درون يك خانه که هشت کس جای میگرفت، درآمدیم. نشستیم. آن خانه گویا يك ماشینی بود، که به کجائی و با کدام راهی یا بایی راهه گئی ها هم را نیم، رفتن میگرفت. به درون آب هم، به خشکی و به سنگلاخزار هم راه میگشت. شرطش این بود، که ما را بسیار بردار وزن کرده میبرد، این قدر تکان میداد، که عذاب میکشیدیم و این طور شدن احوالمان گویا طبیعی بود. به این حالت دُچار آمدن ما برایمان هم تأجبار و هم حیرتآور و هم دلخوشکننده. زیرا وقتی چرخهای ماشین شرطئی ما به سنگلاخزمین میدرامد، دریگان جای در نمانده، پست و بلند و بالا و پایان و فراز و نشیب شده، در بعضی جای ها به درون کلمکهای آب درآمده باز میرامد. یا دریا و نهرها را بریده میگذشت، به شکلی، که آب به بالای شیشه ماشینی ما پاش میخورد. ولی آن خانه - واگون یا ماشینی،

که ما نشسته بودیم، چنان محکم بود، که به داخلش آب نمیدرآمد. چنانکه روزن پیشش از شیشه غفس ساخته شده بود. به يك گفתי آن ماشین ما "دَر جَرَجَر نمیشد و در آب تر". رفتن میگرفت. برای وی چه طور بودن راه فرقی نداشت. اما ما را عذاب میداد. چنان تکان میداد، که اگر دستگیرهایش را محکم نمیداشتیم، از کرسی نشسته گی امان پریده به کرسی پیش یا به پهلو میفتیدیم. گاهی به درجه سرهامان یا کتفمان به کرسی پهای پهلو زده ضرب میخورد، که دردمند میشدیم. همین طور، بعد از دو نیم-سه ساعت از آن بنا خنده کنان و بحثکنان برآمدیم و به ماشین نظیر خان کشمیری نشستیم.

☆ ۳۸ ☆ در مهمانی اهل خانواده آقای محمد سهیل عمر ☆

راننده به سوی خانه استاد سهیل عمر روان گردید. در راه ابراهیم برای دوستش. فریدون توپ فوتبال بازی و قلم رنگه خرید. سپس ما را به خانه اشان بردند. در آنجا خویش و عقربا و نزدیکان استاد جمع آمده بودند: (باجه هایش) همزلفانش یکی امجد، که کم-کم آواز خوانی هم میکرده است. آواز خوب و گیرا داشته است. باجه دوش (همزلف دوش) آفتاب تخمیناً ۳۵-۳۶ ساله است. آنها باجه را "همزلف" میگفته اند. احمد ریاض، قازی، یعنی دادستان ولایت لاهور، صاحب خانه ظاهر. همه اشان با همسرهایشان جمع آمده بودند. اول استاد سهیل ما را با آنها شناس نمود. سپس نان خوردیم، آش پلو و شوربانی خوردیم، که مخصوص بخاطر ما با گشت گوسفند و بے قلمفور و سرخ پخته شده بود. بسیار لذیذ. سپس بعد خوردن نان با خواهش استاد سهیل هنر نمائی آغاز گردید. سرودها را چون عنعنه با غزلهای اردو و فارسی علامه اقبال شروع کردیم. بعدیگان ۵۰ دقیقه یا يك ساعت به دمیگیری و قهوه نوشی دعوت شدیم. در این دم از امجد، که یکی از همزلفان استاد سهیل بودند، ما اهل محفل دعوت به عمل آوردیم و خواهش کردیم، که برایمان يك یا دو سرود بسراید. او از روی متن کتاب فارسی تاجیکی يك شعر خواجه حافظ را سرائید. سپس به سرود اردو گذشت، این دم ما حس کردیم، که صدایش در حقیقت فارم و دلنشین است و مہارت سراینده گی را خدا برایش عطیه کرده بوده است. بعد از استفاده آواز فارم و جذاب و فراموش نشونده امجد اهل محفل از بنده خواهش دوام دادن سرود خوانی را نمودند. این دفعه خواهش نمودند، که از سرودهای صاف خلقی- تاجیکی تاجیکستانی سرائیده شود. ما با میل تام خواهش مهمانان عزیز را به جای آوردیم. از آهنگهای "شش مقام" هم خواندیم. از آهنگهای آکه شریف جوهره یوف (آواز خوان نامدار برده تاجیکستان،

که امروزها در قید حیات نیست) هم خواندیم. از پند نامه های سعدی و عطار هم خواندیم. عجیبش برای ما این بود، که در وقت خواندن پشه ای پرنمیزد. همه گوش و هوش میشدند. مدنیت مخلصی را به درجه اعلیٰ رعایت میکردند. دیدم، که ساعت از نه به دوازده و سی رسید و گمان کردم، که اگر باز سه و نیم ساعت دیگر سرود بخوانم، اهل محفل همین طور که نشسته اند نشستن میگیرند. استاد سهیل در همین جا به اهل محفل دعا داده، آمین گفتند و از احمد ریاض - قازی خواهش نمودند، که به طرف خیابان گلبرگ که میروید، مهمانان را هم با ماشینه تان خانه اقبال صلاح الدین برده مانند و سپس گذشته بروید. او در راه با ما خیلی به زبان فارسی - تاجیکی حرف زده، از اختصاص و تقشه های کار ما در لاهور، پرسیان شدند. همسر مهربانیشان نیز زبان فارسی را بلد بوده اند. آنها ما را تا خانه برده با محبت خاصه ای خیر و خوش نمودند. يك مسئله جالبی، که قابل قید است، آن است، که هر گاهی که دیر به خانه برگردیم، می بینیم، که نان و غذای شام ما با ترماس چائی انتظار ما استاده است. اگر ما، مبدا گرسنه یا تشنه باشیم، تناول کرده، بعد خواب میروئیم. ما این مهربانی را از طرف صاحب خانه، اقبال صلاح الدین و مادر غمخوار و مهربانیشان منیره بیگم هیچ گاهی فراموش کرده نمیتوانیم.....

☆ ۳۹ ☆ ملاقات با ملازمان حویلی منیره فرزند ارجمند علامه اقبال ☆

روز جمعه، هشتم آوریل سال دو هزارم. امروز بعد ورزش و صبحانه در خانه مشق کرده نشستیم. ساعتی ده، شاهد از ما التماس کرد، که يك ساعت به بیرون برائیم، تا که هجره تازه و صافکاری کرده شود. من از این فرصت استفاده کرده، قلم و کاغذ گرفته به نزد کارمندان و ملازمان رفتم و از کار و احوالشان پرسان شدم. راننده ها: محمد شریف و محمد اختر، هر دو پشان از کشمیر آمده، در اینجا کار میکرده اند. محمد بشمیر هم از کشمیر بوده است و در بین پاسبانان همچون رئیس - کماندان مشهور است. محمد نواز چوکیدار از میانوال وادی پنجاب بوده است. محمد اعجاز راننده کسی اقبال صلاح الدین. او جوانی ست، که به نزدیکی از خدمت عکسری آمده بوده است و عاید او در قسمت اول سفر نامه امان ذکر کرده بودم. محمد نوید از شهر میانوال وادی پنجاب. محمد ریاض، که برادر محمد نواز است، یعنی میانوالی میباشد. طبّا خان: خنصر حیات از خوشآب نام محلّ وادئی پنجاب، سی ساله. شاهد از کشمیر، که ذکرش در بالا رفت. مقصود کشمیری هم کار میکند و هم طالب علم است، ۲۱، ساله. احسان الحق، ۲۵ - ساله، از فیصل آباد، شیربیار است و دیگران را نوشته گرفتم.

☆ ۴۰۰. صحبت راجع به کلیات فارسی - تاجیکی محمد اقبال ☆

سپس استاد آمده ما را به اکادمیه بردند و در آنجا در یکی از ملاقاتها هنگام سوال و جواب ها استاد اطلاع یافته بود، که بنده اساساً خاور شناس هستم و دکترم و يك چند رساله های علمی تألیف نموده ام. ایجاد کردن آهنگ و آواز خوانی پیشه های دؤم بنده میباشدند- بنا بر همین، کتاب کلیات فارسی اقبال را، که بدون جلد بندی، در شکل ورقهای کامپوتری بود، به دستم داده، گفتند: "از روز های در اینجا بودن شما استفاده نمودن بجاست. این را شب يك نظر کنید و بعد نظر خویش را به ما پیشنهاد نمایند."

- به چشم - گفتیم و گرفته به خانه بردیم و شب بعد نان شام هر دویمان مشغول مقایسه کلیات فارسی و کیرلیکی گردیدیم- بعد از چار . پنج ساعت ما از خواندن غلطها و خطاهای زیاد آن خسته شدیم و نصف باقی مانده اش را نخواندیم- صبح روز دیگر حالت کتاب را به استاد سهیل نقل کرده، پیشنهاد کردیم، که: "سهو و غلطهایش بی حد بسیار است. علاوه به افتیدن حرفها و کلمه ها و پساپیش آمدن آنها باز بیت ها و بعضی غزل های پُرّه، افتیده اند. مثلاً از صحیفه ۵۰ چار مصرع افتیده است. از صحیفه ۶۱- ۴۱ مصرع افتیده است. از صحیفه ۲۳۱- ۴۲ سطر افتیده است و يك صحیفه چپه و ناخانا چاپ شده است. در صحیفه ۵۶۲ نیز پنج سطر چپه و ناخانا چاپ شده است. خلاصه ۳۳۸ صحیفه کتاب تحریر طلب است، که قریب هزار غلط را تشکیل میدهد. سرلوحه گذاری ها و رقمگذاری به غزلها و رباعی های نظم و بی آرایش میباشدند. این همه غلطها حسن کتاب را کاسته اند. بنا بر این، در این شکل چاپ شدن کتاب را ما روا نمی بینیم."

استاد دور اندیش محمد سهیل عمر سخنهای ما را با حوصله و يك تمکینی مخصوص گوش کردند و معلوم بود، که خیلی عصبانی شدند، کیفشان پرید. زیرا این حالت را البته چشمدار نبودند. به فکر فرو رفتند- صدای زنگ تلفون خاموشی را برید. بعد گوش می را مانند گفتند، که هزار (۱۰۰۰) کتاب در همین شکل از چاپ برآمده است. به غیر از رنگ و زحمت کارگران چند تانه کاغذ دارای صفت بلند مصرف گردیده است. به ما راه برگشت نیست و مانده است. گناه و نقصانش به دوش ما نیست، بلکه بدوش دوشنبه است. افسوس، که کمپوترهای ما برنامه حروپ کیرلیکی را ندارند و کسی هم آنرا نمیدانند و در اصلاح آن عاجز هستیم....."

بعد تر، به ما معلوم گردید، که این نسخه در همین شکل پُر غلط در دیسکت

توسط سفارتخانه پاکستان در شهر دوشنبه، به آکادمی لاهور پاکستان فرستاده شده بوده است.

بعد دو هفته، استاد سهیل يك نسخه کلیات فارسی، تاجیکی، علامه را با خط کیریلیکی، با مقاوه سفید زردچه تاب با سایه دست به من دادند و گفتند: "کلیات را این دفعه در همین شکل چاپ کردیم، زیرا چاره دیگر نداشتیم. اما يك التماس دارم، بعد به تاجیکستان برگشتن کلیات را با دو حروف به چاپ آماده بسازید و تحریرش را هم به عهده خود بگیرید و با دست خودتان به من بفرستید. اینچنین در دو سه صحیفه به سهو و خطاها روشنی انداخته، چون پیشگفتار به کتاب علاوه نمائید". کوشش میکنم - گفتم در جواب استاد و کتاب را از دستش با نزاکت گرفتم و باز کردم و دیدم، که چون همیشه، مثل کتابهای دیگر تحفه کرده اشان، نوشته اند: "حیف بر جان سخن گر به سخنور نرسد" و سپس تاریخ روز و امضای مبارکشانرا گذاشته اند. این تأکید استاذ بار سوّم بود. چونکه هنوز او در دو شبه کلیات کیریلیکی رنگش کمبود بلند و کلیات فارسی وارد و علامه را با همراهی ۳۰ دانه کاسیت ظبت اشعارش را هدیه کرده بودند که برایم يك جهان معنا داشت. یعنی به بنده قوه و روح عجیبی بخشید و به فکر کردن مجبور ساخته بود.....

☆ ۴۱. در ملاقات سفیر ☆

بعد از سفر بر گشتنم به نزد سفیر محترم عبدالمجید خان در آمده، مطلب استاد محمد سهیل را عرض نمودم جناب سفیر با خوشنودی پذیرفتند و اظهار داشتند، که به همین کلیات "اصلاح نامه" نویسم. بنده این خواهش او را پذیرفتم و انجام دادم. حالا امروزها با همراهی آن کلیات اصلاح نامه مذکور داده میشود. در آینده، در نشر سوّم این غلطها اصلاح و به مقدار ناچیز آورده رسانده خواهد شد.

☆ ۴۲. ملاقات با راضی تیرمیزی ☆

روز ۹ - م آوریل سال ۲۰۰۰ - م، شنبه، مثل هر روزه بعد ورزش در نزد چینی خانه و سپس صبحانه، تا ساعت ۹ در خانه بعضی کارهایم را نوشته نشسته بودم، که استاد سهیل با همراهی نائیشان عبدالوحید عشرت آمدند. دو ساعت مشق کردیم. یعنی من با آهنگ سرانیدم و آنها از متن دو کلیات نگاه کرده، تفتیش نموده، غلط بودن شعرها را معین ساختند. سپس آنها رفتند و دوام کار را مثل هر هفته، به روز دیگر موقوف گذاشتند، ولی خبر دادند، که ساعت ۷ بیگاه دعوتی هستیم، به خانه يك

آهنگسازی، که به ساقی نامه اردوی علامه اقبال آهنگ خوبی بسته است، میرویم و نصیب باشد، بیگانه گوش خواهیم کرد.

☆ ۴۳ ☆. عکسگیری در حولی اقبال صلاح الدین ☆

ما تمام روز نشسته سرود مشق کردیم. چه خبری بود، که منیره بیگم از پگاهی در حولی گشت و گذار داشتند و به کارمندان هر خیل سپارشها میدادند و از انجاشمان نظارت مینمودند. پاسبانها، فرآشها، باغبانها، راننده ها، طبّاخها و دیگر ملازمان همه از بی کار خود بودند. نزدیکی های بیگانه اقبال عکاسها- صورتگیرها و چند مهمان را که از زنان و مردان عبارت بودند با خودشان آوردند و با سپارش او اعضای خاندان را صورتگیری کردند. این عمل را در باغ، در روی سبزه های پیش خانه با اشترک پسرچه ها و دخترچه های مهمانان اجرا نمودند. آنها حتی سنگیچه هك سفیدك خوشرو یکشانرا هم در بینشان نگاه داشته، صورت گرفتند..... ساعت هفت و سی دقیقه استاد سهیل آمدند و با هم به خانه آهنگساز معروف پاکستان استاد راضی تیرمیزی، که هولی اش در قسم جنوبی شهر لاهور بوده است، رفتیم. بعد از يك پیالگی شیر قهوه اشانرا نوش جان کردن، "ساقی نامه" را با آهنگ آن کس از نوار در اجرای گروه حافظان و مطربان شنیدیم. لیکن به استاد سهیل معقول نشد. زیرا صدای موسیقی نظر به صدای آواز خوان خیلی بلند بود و مضمون درک کرده نمیشد. یعنی، آواز سراینده و مضمون شعر شاعر قربان صدای بلند موسیقی شده بود. سپس با تکلیف استاد سهیل بنده هم سه شعر تاجیکی علامه اقبال را با نامهای "تورا نادان، امید غمگساری ها از افرنگ است؟!"; "از چشم ساقی مست شرابم" و باز يك شعر دیگر را به زبان اردو بانام "موج بی باک" اجرا نمودم. با همین با صاحب خانه خیر و خوش کردیم و به خانه برگشتیم. شکرانه خدای را به جای آوردیم، که امروز هم خوش گذشت.....

روز دهم آوریل سال دو هزارم، یکشنبه، بعد ورزش تا بیگانه در خانه مشق کرده نشستیم.....

۴۴. تماشای شالیمار- باغ

روز دو شنبه، ۱۱- م آوریل سال دو هزارم، بعد ورزش و صبحانه کمی مشق سرود کردیم، که باشین استاد سهیل آمد و ما را به تماشای شالیمار باغ بردند. با راننده نظیر خان و پسر استاد سهیل- ابراهیم جان از کتسه چپته خریدند و نمکسه وارد باغ گردیدیم. در قدم اولین به لوحه های کلان- کلان قطار- قطار نصب شده روبرو زدیم. در

آنها از طرف پادشاهان معروف سلسله تیموری ها: جهانگیر (سالهای حکمرانی اش: ۱۶۲۷-۱۶۰۶) و پسرش- شاهجهان (سالهای حکمرانی اش: ۱۶۵۸-۱۶۲۷) تخمیناً ۳۷۰-۳۸۰ سال پیش بنیاد یافتن چمنستان های باغ، از طرف کی ها دوام داده شدن ساختمان حوض ها و استراحتگاههایش، اندازه مساحتش، شماره و نوعهای درختانش، از سنگ مرمر سرخ و سفید ساخته شدن سر حوضها، ایوان ها، ستون ها، شاهسُفّه ها و توصیف گلگشت هایش نوشته شده بودند. باغ خیلی بزرگ، حوضها پر از فواره های آب صاف زلال. در اطراف حوضها نشستگاههای بی حساب. درختان کهنسال چنار، انار، سیب، آلوچه، مینگا، ناشیاتی، توت، گیلاس و دیگر درختان تهجائی در آنجا خیلی زیاد بودند. جوانان گروه- گروه در زیر سایه های درختان دوره نشست، گرم صحبت. گروه دیگر مشغول ورزش کرکیت بازی، فوتبال بازی، والی بال بازی وغیره. آدمان کلانسال با فرزندانان، جوان پسران و جوان دختران هر جا- هر جا در زیر درختان سیر سایه نشست، گرم صحبتهای محرابانه و در استراحتند. شالیمار- باغ در حقیقت جای استراحت خوب آدمان به شمار میرفته است. مثل لب- لب دریای و رزآب تاجیکستان. لب- لب دریای زاینده رود اصفهان ایران، لب- لب دریای گنگه هندوستان وغیره. ما بعد چنین تماشای جالب با طبع بالیده به خانه برگشتیم. بیگاهی استاد سهیل برای بنده کفش ورزشی پیدا کرده آوردند. اکنون هر روز آنها پوشیده، هر صبح باید به ورزش برآمده، راه گردم، به "چینی خانه" رفته بیایم، در روی حولی فوتبال بازی نمایم وغیره. امروز ما هم بسیار خوب و خاطرمان گذشت.....

☆۴۵☆ در مرکز فرهنگ لاهور

روز سه شنبه، ۱۲-م آوریل سال دو هزارم، پس از ورزش در نزد چینی خانه و صبحانه مشق سرود ها را آغاز نمودیم. همین وقت استاد سهیل آمدند و بعد خیلی گوش کردن سرود ها مژه رساندند، که ساعت شش بیگانه آمده ما را به جایی خواهد برد. سپس رفتند و در ساعت گفتگی اشان آمده ما را به مرکز فرهنگی شهر لاهور بردند. در آنجا شاعران و نویسندگان و آواز خوانان و هنرمندان اثرهای خود را پیشنهاد مخلصان و استادان میکرده اند و تقریظ میگرته اند. کسی قصه نوشته خود را خواند و مردم قسک زدند. شاعری شعرهای تازه اش را خواند و در زیر کف زنی های پر موج حاضرین بجای خود آمده نشست. نفر دیگری شعرهایش را به زبان انگلیسی خوانده داد. یک شاعر پنجابی زبان بزبان پنجابی شعرهایش را پیشکش سامعان نمود. سپس نوبت را به بنده دادند. من با ضرب طبلک فریودن و تار هفت. هشت سرود فارسی و اردو

را به حاضرین هدیه نمودم و کف زدن ها نصیبمان گشت. سپس بی وقتی شب به خانه برگشتیم. استاد سهیل هنگام خیر و خوش ما را آگاه کردند، که پگاه ظبت سرودها آغاز خواهند گشت و با همراهی اقبال صلاح الدین به ما موفقیت و کامیابی آرزو نمودند.....

☆ ۴۶. سگهای فوتبال باز ☆

سیزدهم آوریل سال ۲۰۰۰ م، چهار شنبه، صبح ساعت پنج بیدار شدم. روز گذشته استاد برای فریدون هم کفش ورزشی آورده بودند بنا بر این، فریدون را از خوابش بیدار کردم و گفتم، که امروز، روز اولین ورزشت با فوتبال است. او خیسست و ما هر دو به میدان سبزه زار روی حولی برآمدیم. بازی را آغاز کردیم. من به طرف فریدون او به طرف من توپ را سبزدیم. ولی در میان سیمبا و سنتچی و بانی هم به بازی وارد شدند. هر کدامی از این سگها دویده، به توپ مثل ما صاحب میشدند و آنرا در دهانشان یا در نزدشان نگاه میداشتند. یعنی آنها به ما نشان میدادند، که ما هم به توپ صاحب شده میتوانیم؛ با زنی ما همین طور است (خنده). همینکه به توپ صاحب شدند، آنرا به کسی نمیدادند. با يك علاجي توپ را از آنها میگرفتیم و باز برابر توپ و با به دیگران زدن یکی از آن سگها به آن رسیده میگرفت و صاحب میشد و دیگر به هیچ کس نمیداد و نگاه کرده می استاد، دیدیم، که نمیشود، توپ را سخت- سخت زدیم و از سست توپ آنها درد یافتند و آهسته- آهسته سست شدند. دوتایشان از بازی خود را کنار گرفتند. تنها سیمبا، که سگ از همه (کلانی) بزرگ و با غیرت بود، گرچندی از برخورد با توپ خود را کنار میگرفت، ولی خواه- ناخواه از عقب توپ دویده از ما پیش میگذشت و به توپ صاحب میشد. باز بدنی کار در آن بود، که دهانش کلان و سخت بود. توپ را میگزید و دیگر به کسی نمیداد. ما بعداً توپ را بلند- بلند زده با آسمان به یکدیگر می پرتافتیم. ولی از دو سر سیمبا به آن صاحب میشد و آنرا سخت گزیده، به ما نگاه کرده می استاد و نظر میکرد، که ما چه حرکتی از خود نشان خواهیم داد. خلاصه دندانهای سیمبا کار توپ را کرد. یعنی توپ عاقبت کنده پاره- پاره شد و قبت بالایش تماماً افتید. ما اکنون با کیمره- اش، که شکل تخم را به خود گرفته بود، بازی میکردیم. بعد يك ساعت بازی در عرق طر شدیم، ساعت هفت و ده دقیقه شد. ساعت پاکستان از ساعت وقت تاجیکستان ما فرق ندارد. همین طور، امروز هم گذشت، ولی برای ظبت سرودها هیچ کار مان برار نمیگرفت.....

☆ ۴۷. فوتبال بازی با توپ الیمپیک ☆

روز چهاردهم آوریل سال دو هزارم، پنجشنبه، ساعت پنج و پانزده دقیقه سحری، بروی حولی برآمده، با همان کیمره لوبلوج تخم مانند دیروزه توپ بازی کردیم و ساعت شش و پنجاه دقیقه به خانه در آمده، صبحانه کرده، مشق سرود خوانی را دوام دادیم. آن روز تا بیگانه تیاری دیدم. بیگانهی باز برای توپ بازی به روی حولی برآمدم. در این وقت اقبال از کجائی پیدا شد و به احوال توپ ما یک ذهن ماند و سپس وعده داد، که پگاه برای ما یک توپ نو میآرد. پگاه، بیگانهی، او با دست محمد کبیر و بشیر خان- محافظانش و راننده ماشینش- محمد اعجاز یک توپ چرمین پر داشت الیمپیک، که از توپهای دیگر قیمت تراست، روان کرده، گفته است، که به سهمانها برده دهید، تا که ورزششانرا با خرسندی دوام دادن گیرند. توپ بسیار سخت و با قوت بود. شاهد و دیگر پاسبانهای دروازه ها، که با ما توپ بازی میکردند، با پای های لوچ توپ را میزدند و از سختی توپ پای هایشان لط و و ضرب یافته، به درد میدراستند و وای- وایکنان خود شانرا در روی سبزه زار میدان دراز به پشت پرتافته، پایهایشان را چند لحظه مالش میدادند و نالش میکردند و از سخت بودن توپ شکایت مینمودند. آنها توپ را با نوك پنجه پایشان میزدند. به قاعده و قانونهای توپ زنی رعایت نمی کردند و شاید هم نمیدانستند- بعضاً در وقت توپ را زدن پایشان به توپ نرسیده، خطا میرفت و با شست سخت زدنشان دُوز خورده، چنان به زمین میافتیدند، که از خنده با دستهایمان شکم خود را میداشتم. در بین ما یک فریدون خوب بازی میکرد و اکثر وقت به قائیده های توپ گیری و توپ زنی رعایت مینمود. همه به او با یک توجه خاصه مینگریستند. چنانکه همه آنها از ۲۰ تا ۵۰ ساله بودند. ولی فریدون از همه اشان خورد سال بود، طلبه صنعت ۸-م، همگی ۱۳ سال داشت. خلاصه این شد، که مینبعد بازی ما خیلی دوام میافت. اما بعد دو هفته، در آخرهای ماه آوریل هوا چنان گرم شد، که نه سحری و نه بیگانهی امکان به بازی برآمدن نمیشد. دیگر همیشه در ته کاندیشنر بودیم و بس!.....

پانزدهم آوریل سال دو هزارم، جمعه، ساعت ده ماشین استاد سهیل آمده، ما را به دفتر او برد. او ما را با راننده نظیر خان و سید قیصر محمود همراه کرده، صورت گیر کش (کاسره عکاسی) را داده، بار دوّم برای تماشای و عکاسی به شالهار-باغ فرستاد. ما آن جا را خوب تماشای کردیم و سید قیصر صورتهای خوب دارای منظره های گوناگون گرفتند. درون این باغ تاریخی پراز منظره های دیدنی است. مثلاً، جای استقامت شاهان تیموری به مانند جهانگیر، شاهجهان، اورنگزیب، بهادر شاه و دیگران بوده است، که بالاتر قید کرده بودیم. در حقیقت هم بنیاد خانه ها و ایوانهای دو آشیانگی، که از سر

سرخ و سفید ساخته شده اند، مثل تا جمحل هندوستان، منار جنبان اصفهان ایران، چراغ راهنمائی کشتی ها در اسکندریه، که فانوس نامیده شده است، تصویر های باغ بابل، احرامهای مصر عرب، هیکل شمس، هیکل یوپیتز، معبد دیانو، صورت چین و غیره که معجزه های جهان اعلان شده اند، بسی حیرت آورند. ما کوشکهای زیبای استراحتی "چهار میدان"، "شش محل" و اینچنین زندان خانه و دیگر قصرها را تماشا کردیم و رسمها گرفتیم. سپس، بار سووم به مزار علامه مشرق محمد اقبال رفته، بعد زیارت چند صورت خاطر وی گرفتیم. از آنجا به آثار خانه علامه رفتیم، ولی متأسفانه تعطیل بوده است. هوا بسیار گرم بود. به همین سبب تماشا را دوام دادن نخواستیم و برگشتیم به سهران خانه. بیگانه با پاسانها بازی فوتبال را گذراندیم و شبانه خیلی مشق سرود کردیم.....

☆۴۸☆. سیاحت باغ استراحتی لاهور☆

روز ۱۶-م آوریل، یکشنبه. امروز سیزبانمان اقبال صلاح الدین ما را برای سیر و گردش به باغ استراحتی بردند. در روی دروازه اش به زبان انگلیسی: "ویل کام پارک" (خوش آمدید به باغ) نوشته شده بود. چپته برای به باغ درآمدن پنج روپیه بود. در باغ بعضی ها میدویدند و بعضی ها گردش ورزشی میکردند. بعضی ها آهسته- آهسته قدم زده، سیاحت کرده، راحتشانرا در همان میدیدند- بعضی های دیگر جفت- جفت شده، در زورقهای بالای آب درون حوض نشسته، پیدالهایش را مثل پیدال دو چرخه تاب داده، قایقها را به حرکت میدر آوردند و از شناور شدنشان شاد و خوش شده، به ذوق و خوشی میخندیدند. در یک کنجک سمت جنوبی باغ طاوس خانه و طوطی خانه تشکیل یافته بود. طاوس و طوطی های بسیاری در داخل خانه سیمتوری در خوانش و گردش بودند و آدمان آنها را مثل باغ حیوانات در قطار دیگر منظره ها تماشا میکردند. باغ خیلی وسیع و بزرگ بود. هزاران نفر آدمان با هر شکل و نمود، موافق طبع دلشان هر روز در آنجا استراحت میکردند. در هر کنج و کنار باغ دکانهای شربت فروشی، نوشابه فروشی، آش خانه های غذا خوری و جای های استراحتکنی مهیا و در فعالیت بودند. اقبال، اسد الله برادرش، یک دوست برادرش با همراهی خانمش چارکس شده، ۱۲ مراتبه گرد باغ دور زدند. با خود سچاقهای (تولیه) عرق پاك كنى داشتند. آنها چون سپارتمین به شکل ورزشی قدمهای کلان- کلان گذشته، برابر قدم زدن نفس گرفته نفس سیر آوردند. به این واسطه کار دل، یعنی قلبشانرا طبابت کرده، به یک چار چوبه معین سیدر آوردند و ضربهای زدن قلبهای خویش را معتدل می ساختند. هنگام قدم زنی-

های ورزشی، هر لحظه عرق شار میگشتند سرو روی خود را با سچاق ملائیم پنبه ای پاک کرده می ایستادند، زیرا هوا خیلی گرم بود. معلوم بود، که آنها به سلامتی اشان اهمیت داده، همه طرفه غمخواری ظاهر مینمودند، که این تنها يك جهت مسئله فلسفه "خودی" علامه به شمار می رود. بنده، بعد از خیلی مشاهده نمودم، به آنها آفرین خواندم. شبانگه آنجا چنان چراغستان بود، که مثل روز. ما ساعت پنج بیگانه به آن جا رفته بودیم و از سبب جالب بودن ساعت ۱۱ - شب به خانه برگشتیم.....

روز ۱۸ - م آوریل سال دو هزارم، دو شنبه، روز هم خوب بود و هم نه. چرا که امروز باید بعضی سرودها طبت میشدند، ولی رئیس استودیا سهیل صدیقی با فرمان اداره تلوزیون حکومت پاکستان برای اجرای کدام کار تعجیلی فرستاده شده اند. بنا بر این، طبت به روز ها و وقتهای دیگر گذاشته شد. ولی استاد رموز گیر و زر شناس ما محمد سهیل موافق فرموده بزرگی:

نسزد غنی حکایت ارباب جاه کن!
 با گلرخان مذتت خورشید و ماه کن!
 دهقان رسد، ز دانه بگو و وصف کاه کن!
 در گفتگوبه مشرب هر کس نگاه کن!

رفتار کرده، برای روح افتاده نشدن، ما را همراه با سید قیصر محمود و نظیر سلك بابا در ماشین جاپوننی مثل مرشروقکه میده به دیدن آثار خانه علامه اقبال فرستاد. در آنجا سید قیصر محمود کامره عکاسی استاد سهیل، که چراغچه شعله پاشنده داشت، يك صورت خاطره وئی ما را گرفت. در آثار خانه چار کفش، چند کاستیوم چند پیراهن، دو عصا، يك ساعت شکلا چار کنجه دستی زرد، جای نماز، صورت پدر بزرگوارش- شیخ نور محمد، که ۱۶-م آگست سال ۱۹۳۰ وفات کرده بوده است، تصویر مادر مهربانش- امام بی بی، که ۹-م نوامبر سال ۱۹۱۳ سر در تقاب خاک کشیده بوده است، صورت برادر بزرگ علامه اقبال- شیخ عطا محمد (سال تولد: ۱۸۵۹، سال وفات: ۱۹۳۰)، عکس استاد و رهنمای اساسی علامه اقبال- "شمس العلماء" مولوی میر حسین (سال وفات: سپتامبر ۱۹۲۹) و دیگر اسباب و انجاسهای به علامه تعلق داشته گذاشته شده است. سال ۱۸۹۳ اقبال برای تحصیل اعلایش در مکتب سیال کوت مدال نقره گین گرفته است. سال ۱۸۹۶ از طرف خان بهادر ایس جمال الدین برای آموزش زبان عربی به گرفتن باز يك مدال نقره گین سزاوار گردیده بوده است. سال ۱۸۹۹ خان بهادر شیخ نانک به محمد اقبال مدال سوم نقره گین را تقدیم کرده است. اینچنین عکس های استادان دیگر علامه اقبال- راس مسعود و "شمس العلماء" سید

سليمان ندوی و صورتهاي هر سه خانمهايش - كرم بيبي، مختار بيگم و سردار بيگم در ديوار نصب شده بودند. در آثار خانه باز عينك و زيانكه هاي آستين هاي كرتة هائيش، عمامه و تاقی ييش، كه عينا به سله و تويي پدر روان شادم - اكرم سليم مانندي داشتند، گذاشته شده بودند. مدير آثار خانه محمد اسمعيل و كارمندش محمد سليم ما را با سخنهاي خوب پذيرائي كردند. سپس ما را به خانه - حولي بردند، كه در آنجا علامه اقبال از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۳۵ ميلادي سيزده و نيم سال زندگي كرده بوده است. فرزندانش جاويد و منيره در همين خانه به دنيا آمده بوده اند. در باغچه نزد حولي اش، كه تخميناً بيست متر مربع زمين را، كه خيلي ناچيز است، تشكيل ميدهد، پنج شش درخت و گل بوته ها، از طرف شمال و شرق خانه را احاطه كرده اند. راه تا به حولي مذكور آمده رسيدن، از گردشگاه شايد ۴۰۰ متر را تشكيل بدهد، به درجه اي تنگ است، كه گنجائش يك ماشين را دارد. بناهايش از پنج هجره، آشپز خانه، هيزم خانه و سرشوي خانه عبارت است. با همراهي علامه يك دوست و استادش اجاره نشين بوده اند. بعد ها آن خانه..... حوليرا دولت خريده، تا امروز انبار كتابها قرار داده است و در زير سرپرستي و نظارت اكادمي اقبال پاكستان است. بنا ها در نظر پر سحر و قصه گو و پراسرار و پر سرگذشت و تاريخدان و مخزن حكمت مينمايند. در فرشها و زمين آن حولي پاي مبارك علامه اقبال هزار ها بار رسيده است. دستان مبارك ايشان هزار ها مرتبه در دروازه ها و ديوار هاي آن خانه ها رسيده اند. هزار ها بار خيال علامه به واسطه نگاه به آن در و ديوار و سقف و گل و بوته - ها و شاخه هاي درختان آن حولي فرو رفته است. هزار ها بار از صحن آن حولي استاده، به ستاره ها و ستاره هاي آسمان، به پروين و راه كهكشان و ديگر نشانه هاي معلوم و مشهور نظر كرده، معنا هاي فلسفي حياتي جستجو و پيدا كرده، براي بهتر شدن حيات مشرقيان عزيزش در شعر هائيش ظمت نموده است، كه آنها را امروز ها مردمان دنيا ميخوانند. اين مضمون و اين فلسفه حيات را يقين است، هر نفر تصادفاً به اين جا تشريف آورده، درك كرده نميتواند. آن بناها فرسوده و كهنيبياد و بي تعميرند. مديرش سيد شوكت علي يك انسان پاك سرشت، تاريخ دوست، حقيقت جو، حقيقت گو و دانش پرور و خردمند و اقبال دوست بي همتابه نظر ميرسيد..... خدا يارش باد و روح محمد اقبال مدد گارش.....

☆ ۴۹. حفیظ جالندری ☆

بعداً ما را به زیارت مزار شاعر معروف پاکستان، که با نام "شاه نامه اسلام" اثر بزرگ حجمی آفریده، با آن در عالم اسلام سزاوار آبرو و اعتبار بلند گردیده است ابوالاثر حفیظ جالندری بردند. ناگفته نماند، که سرود ملّتی پاکستان نیز از آب قلم این شاعر ممتاز به روی صفحه چکیده است. در پاکستان آنرا "قومی ترانه" مینامند و سخنپایش قریب که صد در صد تاجیکی اند و ما آوردن آنرا در این جا ضرور دانستیم:

پاک سرزمین شاد باد!
کشور حسین شاد باد!
تونشان عزم عالی شان،
ارض پاکستان
مرکز یقین شاد باد!

☆☆☆

پاک سرزمین کانظام،
قوت اخوت و قوم.
قوم، ملک، سلطانیت،
پائنده، تابنده باد!

☆☆☆

پرچم ستاره و هلال،
رهبر ترقی و کمال.
ترجمان ماضی، شان حال،
جان استنق جلال
سایه خدای ذوالجلال.

در این شعر تنها پساوند "کا" در کلمه "سرزمین، کا و کلمه "ماضی" به تاجیک نافمها است. دیگر همه اش تاجیکی است. يك سخن مهم دیگر آن است، که در دره و رزاب تاجیکستان، در طرف راست دریای پر طغیان کوهنی و رزاب، در بالاتر دهه قُلپنسته با نام جالندر دیهی موجود است. گمان می‌رود، که دهه جالندر تاجیکنشین هندو پاکستان با دهه جالندر تاجیکستان البته یگان علاقه و رابطه تاریخی دارد. این مسئله سزاوار تحقیقات مؤرخان و باستان شناسان است. مزار این مرد تاریخی - ابوالاثر حفیظ در پهلوئی يك میدان سبز و خرمی، که در سمت جنوب و غربش منار معروف پاکستان قامت افراخته است، بنیاد گریده است. اطرافش گلکاری و با پنجره آهنین مجهز

است. متولی دارد. مردی را دیدیم، که با پسرچه اش مزار را پاسبانی میکرد. مقبره اش با سنگ مرمر سفید ساخته شده است. در لوحه مرمرین سنگ بالای سرش چار مصرع شعرش بزبان اردو نگاشته شده است، که ترجمه تحت لفظی اش چنین است:

زندگی اهل دلم از نندگیست،
روح اگر تابد ز دل ه از نندگیست.
تانسازید یک جهان پر نشاط،
زندگی نی این حیات، شرمندگیست.....

در روی دیگر آن لوحه سنگین بیتی بزبان اردو نوشته شده است، که ترجمه اش تخمیناً چنین است:

خاکسارم، عرش و کرسیتیم. زمین و روی خاک،
کاش میبودم نی را گرد و چنگ پای پاک.
و سپس آورده شده است: ابوالاثر حفیظ جالندری مرحوم. سال تولد ۱۳ ژانویه سال ۱۹۰۰ میلادی و سال وفات: ۲۱ دسامبر سال ۱۹۸۲ میلادی.

روز ۱۹-م آوریل سال ۲۰۰۰. م سه شنبه. امروز بعد ورزش و صبحانه، برای ظبت سرودها به استودیوی سهیل صدیقی رفتیم. سلك نظیر بابا با ماشین ما را به آنجا برد و استاد سهیل ما را در آنجا پیشواز گرفتند. ما امروز پانزده غزل و قطعه و رباعی را روی نوار ظبت نمودیم، که در آنجا "ضبط" میگویند. البته هر دویش هم غلط نیست، بلکه درست است. ما با طبع خوش به خانه برگشتیم، ولی چه شد، که وضع سلامتی ام خوب نشد. خود را تا رفت بد حس کردن گرفتم، طعم خیره و بی اشتها شدم. انا به خاطر فریدون یک ساعت آهسته-آهسته توپ بازی کردم. برای آنکه بازی رنگ بگیرد، پاسانها را به بازی جلب نمودم. این ملازمانی، که با فریدون بازی کردند، دو نفرشان مسیحی و دیگرهایشان مسلمان بودند. از طرف دیگر در معامله همه اشان انسانهای خوب بودند. اینها تقدیر خود را با مسلمانهای پاکستانی همراه دانسته، به همین عقیده آمده اند، که همراه مسلمانهای پاکستان زندگی نمایند. از همین سبب به هندوستان کوچ نبسته اند. همین طور، بعد بازی، شست و خوردن نان شام به خانه در آمده، به شوق سرود آغاز نمودیم. فریدون هم از تأثیر هوای گرم به مرغایی مانند شده است. سحری و نصفی روزی و بیگاهی در تح دوش (کلمه روسی) است.....

امروز چهارشنبه ۲۰ آوریل سال دو هزارم، بعد ورزش و صبحانه بنده را برای تکمیل آموزش زبان اردو به نزد رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه پنجاب شهر لاهور جناب پروفیسور آفتاب اصغر بردند. این سهریانی را استاد عزیز و گرامی محمد سهیل عمر نسبت بنده سزاوار دانسته است و از او برای این نکوکاریش عمری منت پذیرم. منزل آن کس از مرکز شهر لاهور خیلی دور بوده است. در محلی، که آن کس زندگی دارند خانه ها یک یا دو آشیانه بوده، همه اش خصوصی اند. زمین خانه ها از روی نقشه معین اکثراً چار کنجه بوده، از گل و بوته ها و نهالهای سیر برگ بسیار زیبا و دلکش و آراسته و پیراسته. وقتی به نزد خانه اشان رسیدیم، معلوم شد، که آن حضرت بنده را انتظار بوده اند، مثل استاد محمد سهیل عمر در میدان هوایی. به درجه عالی پذیرفتند. با دستان به دو طرف یازیده شده، مثلی که یک دوست دیرینه اش را بعد از انتظاری های زیادی میدیده باشد، بنده را به آغوش کشیدند و افزودند: "بیست دقیقه از وقت معین شده گذشت. خیال کردم، که یگان کار سهمتان بر آمد و امروز تشریف نمیآید. بنا بر این، حاضر به خونه وارد شده بودم، که زنگ دروازه بلند شد، بسیار افسوس". بنده به استاد اظہار داشتیم، که ما با شما در نزد دروازه اتان موافق رسم و قائده و اخوری یا ملاقات کرده استادیم. شما با شایسته ترین آهنگ و اصول و روش ما را پیشواز گرفتید، مدنیت احترام از این زیاد نمیشده گiest. جناب آفتاب با سخن بهتری، که در مقابلش سخن والا تری نمیتوان یافت، افزودند: "من میخواستم هنگام از ماشین پیاده شده نتون در دم دریا بیرون دَر شما را پیشواز بگیرم. با همین مقصد خیلی منتظر بودم، ولی نشدم.....". خلاصه، استاد آفتاب اصغر با دهمبا سخنهای نوازشی دیگر، با خاکساری ها، فروتنی ها و سهریانی های زیاد دلنشین و خاطرمان بنده را به حولی اشان وارد نمودند. سر تا پا مالا مال از لطف و مرحمت خداوندی بودند. چهره اشان در روبروی بنده با تمام هستی شکوفان بود. نوعی، که میگویند، از رویشان نور الهی میبارید. گویا سالها در انتظار دیدن دیدار یک دوست به دل نزدیکشان بودند و امروز در شخص ما آن دوستشانرا یافته اند. چون به رفتار و گفتارشان ذهن ماندم، باور حاصل کردم، که همه خوش اخلاقی و خوش گفتاری در خصلت او هویداست، یعنی فرشته است در لباس آدمیزاد. وجودش از بهترین گل و خمیر برای مناسبت دیپلماتی مہمان نوازی و همصحبتی ساخته شده است. بنده را برای بر آمدن به آشیانه دؤم دعوت به عمل آوردند. آنجا هجره کاری اشان بوده است. دَر روبروی جای نشستشان تجهیزات کمپوتر و در طرف راستشان واسطه اخبار، یعنی تلویزیون و بالا تر از آن کاندیشنر استاده است. در سقف خانه باد زن بزرگی نصب شده، چرخ زده، خدمت کرده استاده است. در طرف دیگر خانه، به تنه دیوار

جیوان بزرگ پر از کتابهای گوناگون قرار دارد. زود ملازمتش يك جوان كم گوشت چُست و چالاک شیشه نوشابه خنك را به نزد ما ماند. سپس میوه های کهنه و افلیسون را در طبق آورده، در پیش روی ما به روی سبز گذاشت. به بنده از روی دیون نرم و ملائیم تکیه دار جای دادند و درس اول را از زمان گذشته نزدیک با تصریف فعل های "آمدن- آنا، رفتن- جانا و گریه کردن- رونا" شروع نمودند..... سپس عاید شاعر فارس- تاجیک عصر (۱۴) هفده بینش کشمیری سخن کشاده، راجع به او خیلی صحبت نمودیم. استاد آفتاب اصغر اظهار کردند، که همچنین شاعر را از بعضی تذکره ها خوانده ام. ولی موجود بودن آثارش را در کتابخانه های پاکستان، در هیچ جای و انخورده ام. بعد آنکه راجع به شاعر مذکور در حضورشان به تفصیل نقل کرده، عاید به دسترس ما بودن دیوان غزلیاتش معلومات دادم، از بنده خواهش کردند، که يك یا دو باب کار را به خط فارسی گردانده، در درسهای آینده پیشکش شان نمایم. فرموده استاد را اجرا نمودم. خوانده برآمدند و اظهار نمودند، که خوب کاری ست و موضوع ادبیات پاکستان است. ولی اگر خواهید، موضوع دیگری را با نام "حیدر دو غلت" شاعری است از خاندان تیموریان پیشکش تان مینمایم. اما فکر کردم، که موضوع "احوال و آثار بینش کشمیری" در دستم تیار است. بنا بر این حاجت از نو عذاب کشیدن نبودگی ست - گفتم. آنگاه، استاد مهربان و دور اندیش با من راضی شدند و افزودند، که تیارم راهبری و راهنمایی رساله دکتری اتان را به عهده بگیرم. خود همان لحظه با استاد سهیل در تماس شدند مصلحت دادند، که به نام رئیس دانشگاه پنجاب از نام بنده به زبان انگلیسی نامه ای نویسد و در آن همه مسئله های ضروری را مطرح بسازد و بسپارد. همین طور، موافقه اولین ارض هستی نمود. ما شاد و ممنون از پیش استاد برآمدیم و با همراهی محمد نظیر خان به سوی اکادمی رهسپار گردیدم. ولی راه را غلط کرده، با يك راه دور پر از چنگ و خاک دیر کرده برگشتیم. در اکادمی دیدیم، که با اسر استاد سهیل صورت های روز گذشته گرفته امان را چاپ کرده آورده اند. اینچنین نوار صدای نی، راه، استاد از شهر قونیة ترکیه آورده بودند، نسخه اش را برای بنده تیار کرده مانده بودند. استاد سهیل گفته بودند، که صدای آن نی با صدای نی تصویر کرده مولوی رومی: "بشنو از نی چون حکایت میکند....." تشبیه داده شده است. علاوه به همه این نیکوکاری ها، جواب ما را راجع به ذوالفقار احمد نقشبندی داده، گفتند، که آن کس دو سال پیش به اسرینکا رفته بوده است. ما زیر تأثرات بزرگ و گوارای اسروزه با محمد نظیر خان به مهران خانه برگشتیم.....

☆ ۵۱ گرامی داشت ۱۲۳ - سالگی ☆ علامه مشرق زمین ☆

روز بیست و یکم ماه آوریل سال دو هزارم، پنجشنبه، روز وفات علامه اقبال بعد ورزش و مشق و صبحانه ما را به مرکز فرهنگی لاهور بردند. در آن جا بخشیده به روز ۱۲۳ - سالگی بزرگداشت علامه اقبال دانشمندان زیادی از تمام شهرهای پاکستان و از ممالک خارج در تالار جمع آمده بودند. از نوزده دانشمندی، که عاید این یا آن پهلوی ایجادیات شاعر مشرق زمین علامه اقبال معروضه های خود را با یک شور و شوق و هیجان و درد و الم خواندند، شانزدهمشان (۱۶) من و فریدون بودیم. شخصان زیرین معروضه خواندند: ملک معراج خالد (سابق وزیر اعظم پاکستان)، استاد محمد سهیل عمر، داکتر جاوید اقبال، بیگم نیلم شاه، مخدوم جاوید هاشمی، خورشید مخدوم قصوری، یوسف صلاح الدین (نبریۀ علامه اقبال از طرف دخترش منیره بیگم) عابد حسن منصور، احمد ندیم قاسمی، شفقت محمود سوهانی (وزیر اطلاعات و فرهنگ) دکتر حسن رضوی، شریف الدین بقا، انجنیر سلیم الله خان، مهوش حسن، شهربانو، شکیلۀ رشید، محمود احمد همدانی. قاری سید صداقت علی، فیصل کمال حیدری، افتخار علی پیر خان، حامد علی خان، واصف ناگی، دکتر خواجه حمید یزدانی، دکتر وحید عشرت، پروفیسور دکتر آفتاب اصغر (مدیر خاورستان رئیس و اسبق بخش فارسی دانشگاه پنجاب)، که دهها اثرهای علمی و ادبی فارسی و همسرشان پروفیسور دکتر خالدۀ آفتاب اخیراً بعنوان رئیس بخش فارسی از دانشگاه دخترانه لاهور باز نشسته شده اند.

دانشمندی نامدار ساحۀ زبان و ادبیات فارسی معین نظام، پروفیسور شیر حسن، سلطان محمود خان، ممتاز پتهان، افتخار احمد و دیگران، پولیس ها در هر طرف استاده، آرامی و خاموشی مردم را به تنظیم میدر آوردند. شب باد بود بسیار هم پر مهتوا و خاطرمان گذشت. بعضی سوال و جوابهای جالب از طرف تالار صدا دادند. هنگامی، که در قطار بهمانان گذارش دهنده نشسته، به تالاری یان و تابلوها نظر می انداختم، دیدم، که در دو طرف تالار عکسهای بزرگ علامه اقبال و محمد علی جناح قائداعظم نصب شده اند و گویا به حاضرین خاموشانه بیان میکنند:

(بیت بی تحریری از زبان آن دو بزرگ در زبانم آمد):

خوش باد خاطر آنانکه یاد ما کنند،

در قلبِ خاکِ شاذ روحِ ناشاد ما کنند.

بنده گذارشم را با همین شعرِ بداهتا به زبان آمده ام آغاز کردم و از همین لحظه

صدای قرسک و کفکوبی، تالاریان بلند شد. سپس با هم آوازی صدای طبلک فریدون آهنگ "از خواب گران خیز!" نام شعر علامه را نواخته بودم، که باز صدای کفکوبی، پر سوج حاضرین در تالار تینانداز گردید. سپس برای انجام یافتن هر بند شعر مذکور چپکزنی آبداری به وقوع می پیوست. از سرانیدن ما اولین شده یوست خرسندنی خویش را ابراز داشت و بعد او هر کسی، که به ما نزدیک میشد، حتماً گذارش بنده را تبریک و توصیف نموده، دستم را می فشرد..... در وقت گسیل محمد حنیف نام جوان با یک ریفش به نزد ما آمده، از بنده امضا و دستخط گرفتند. حسام الدین اسلم نام جوان به بنده یک بسته کارت‌های رنگه گل دار تقدیم کرد. سپس ما را بخانه آوردند. بیگاهی ساعت هشت همه آن ۱۸ نفر گذارش داده‌ها زیر سرپرستی رئیسی کننده محفل یاد بود علامه پروفیسور حسن رضوی - نغمه نگار (آهنگساز) و به قول خودش مؤلف ده (۱۰) کتاب، به خانه اقبال صلاح الدین دعوت شدند. پس از ضیافت با چهره‌های شکوفان با ما خدا حافظی و خیر و خوش نمودند. شبانه از رادیوی پاکستان دو دفعه زنگ زده، مصاحبه شفاهی گرفتند و از اقبال صلاح الدین اجازت پرسیدند تا آواز بنده را ضبط نمایند. ولی او به استاد سهیل عمر حواله کرده است. همین طور آن روز هم خوب سپری گردید.....

☆ ۵۲. در صحبت استاد

زبان و ادبیات فارسی - تاجیکی

پروفیسور دکتر آفتاب اصغر ☆

تاریخ ۲۲ - آوریل سال ۲۰۰۰، جمعه. صبح بعد ورزش، طبق مشورت و صلاح دید استاد زبان و ادبیات دانشگاه پنجاب دکتر آفتاب اصغر و رئیس اکادمی اقبال پاکستان آقای محمد سهیل عمر، راجع به دکترای بنده از دانشگاه پنجاب نامه ای بنام رئیس دانشگاه به زبان انگلیسی نوشتند و قرار شد، که توسط دکتر آفتاب اصغر به زبان فارسی ترجمه و برای اقدامات لازم به آقای محمد سهیل عمر سپرده شود.

در منزل مجلل استاد تکرار شود هم مشاهده نمودم، که سطح زندگی استادان پاکستانی نسبت به ماها به مراتب بالاتر است. آنها در خانه‌هایشان علاوه بر هر گونه تجهیزات مدرن امروزی از قبیل کمپیوتر، رادیو، تلویزیون، کولر گازی و امثال آنها پیشخدمت، ماشین، راننده، آشپز، باغبان هم دارند. کسب و کار پسندیده اغلب شاگردان استاد آفتاب اصغر دانشجویی و دانش افزائی و دانش پروری بوده است. آنها دانش اندوز بوده‌اند، هستند و خواهند بود. آنها تاکنون از استاد در زمینه زبان و ادبیات

فارسی - تاجیکی درس می آموزند و به شاگردان خود می آموزانند. حکومت پاکستان اهل علم و معارفش را به درجه ای قدر دانی می کرده است، که ماهانه عالمانش به روغن، گوشت، برنج، میوه سبزوات، لباس، ماشین، بنزین، به گاز، برق، آب، سهامداری و همه آن چیزی، که انسان در زندگی یش لازم دارد، میرسیده است. حتی به دو- سه یا چهار ملازم- پیشخدمت، یعنی راننده، آشپز، باغبان، پاسبان و مانند اینها از لب ماهانه خودشان ماهانه میداده اند. درباره عالمان ساحه های علمهای دقیق - فیزیک، شیمی (کیمیا)، ریاضیات، تخنیک، گیوسیتري، تريگونومتري، استرانومی، زره شناسی، کیهان شناسی، اتم شناسی، گاز شناسی، نفت شناسی، برق شناسی، زمینشناسی، معدن شناسی، جنگل شناسی، خاک شناسی و غیره جای سخن گفتن هم نیست. آنها از عالمان ساحه های زبان و ادبیات دیده ده کورت زیاد تر ماهانه میگرفته اند.....

استاد آفتاب اصغر به خاطر آنکه زبان فارسی - تاجیکی را در بین مردم پاکستان گسترش و پایدار نمایند، با شاگردانش روز و شب زحمت میکشد. او برای طلبگان کلاسهای از شش تا دوازدهم مکتبهای پاکستان کتابهای درسی نوشته چاپ کننده، پهن کرده است. در ایجاد بعضی متن ها و انتخاب شعرها همسر استاد آفتاب اصغر- دکتر خالده آفتاب نیز شرکت ورزیده است. چون که او هم در جاده فارس، تاجیک شناسی هم قدم و هم مرام استاد است. از دوران اول تا امروز، یعنی چهل سال پر برکت عمر خویش را به این کار نجیب بخشیده است. استاد دکتر خالده آفتاب علاوه به درسگونی باز راجع به "بانوان خاندان بایری" موضوع کار علمی تازه گرفته است و بالای آن پیوسته کار و محنت میکند.

رئیس کتابخانه گنج بخش در امروزها جناب آقای دکتر محمد حسین تسیحی می باشند و آن کس با رئیس مرکز تحقیقات فارسی، ایران و پاکستان دکتر توسلی در همکاری اند. مرکز مذکور طول ۲۵ سال است، که فعالیت مینماید و استادان آفتاب اصغر و خالده آفتاب با تمام مرکز های فارسی - تاجیکی پاکستان و ایران و کشور های دیگر همیشه در تماس میباشد. قابل ذکر است، که این دو استاد زبان شناس و ادبیات شناس، در طول این زحمت کشیدنها و محنت های شبها روزنی خویش، که البته بسی سنگین بوده است، هزارها شاگردان را آموزانده، تیار کرده اند و آنها را به مکتبهای گوناگون مملکت، برای آموزاندن زبان و ادبیات فارسی - تاجیکی - دری راه خط داده اند. گروهی از شاگردانشان حتی در خارج کشور امروزها مشغول کارند. چند تن از شاگردانشان در خانه فرهنگی ایران در لاهور کار و فعالیت میکنند، که بنده با آنها هم صحبت شده ام. بعداً زندگی نامه استاد دسترسم گردید، که در آنجا خود استاد به

بعضی سوالهای بنده جوابهای مشخص بیان داشته اند و آوردن آنها را در این جا برای خوانندگان عزیز و گرامتی فارس- تاجک- دری مهم و مفید و ضرور می‌شماریم: "من پروفیسور آفتاب اصغر، پسر محمد اصغر بوده، در اول ماه مارس سال ۱۹۳۰م میلادی، در شهر گجرات ولایت پنجاب پاکستان چشم بدنیا گشودم. تحصیلات ابتدائی و وسط را در پنجاب به اتمام رساندم. زبانهای فارسی و انگلیسی را خوب ازبر نمودم. در موضوع "تاریخ‌نویسی فارسی در دوره تیموریان هندو پاکستان" در تهران رساله دکتری ام را دفاع نمودم. استاد و راهبر و رهنمایم رئیس بخش تاریخ دانشگاه تهران، پروفیسور عباس زریاب خوئی بودند، مدت شش سال در تهران زیستم. سپس به لاهور برگشته، در بخش فارسی، دانشکده خاور شناسی، دانشگاه پنجاب پاکستان مدت ۳۵ سال از فن زبان و ادبیت فارسی به دانشجویان درس گفتم. در این مدت به زبان فارسی اثرهای برجسته ای را به چاپ رساندم، مانند:

۱. تاریخ نویسی فارسی در دوره تیموریان هندو پاکستان (مانوگرافی علمی): در همین جا لازم ذکر کردن است، که بعد انتشار یافتن کتاب مذکور رساله علمی داور به علم خاور شناسی، به خصوص قسمت فارسی- تاجیک شناسی، آن تا امروز بی استفاده از این کتاب پُر مهتوا مضمونی کسب نمیکنند و پُرّه تحقیق یافته و تحلیل شده حساب نمی یابند(س. ۱).

خلاصه استاد دکتر آفتاب اصغر مالا مال از لطف و مرحمت بودند. با لبخند دلآویز و کلام لطیف و شیرین بنده را به داخل خانه شان راهنمایی فرمودند از قیافه شان پیدا بود که گویا مدتهای مدید در انتظار دیدار یک دوست همدل و همفکر بودند و آن دوست این بنده بودم. در دوران صحبت بار دوم حس کردم که فرشته ای هستند در لباس آدمی.

بنده را با کمال محبت و شفقت به اطافی بزرگ در طبقه دوم خانه شان آوردند و در کتابخانه شخصی که با تجهیزاتی چون کامپیوتر، تلویزیون و تلفن مجهز بود، روی مبل نرم و ملایم با متکا نشانیدند. قفسه های کتابخانه استاد آفتاب مملو و مشحون از کتابهای گرانبها و نادر بود. دیری نپایید که مستخدمی زبُر و زرنگ به مهمان و میزبان نوشتابه ای خوشرنگ و خوش طعم تعارف نمود و سپس بشمقانی بزرگ که پر از میوه های گوناگون چون سیب گللابی و آلوی بخارانی و انگور و امثال آنها بود پیش ما روی میز گذاشت. در حالیکه استاد بنده را برای صرف نمودن میوه جات تشویق و ترغیب می نمود با هم صحبت را ادامه دادیم.

بنده خدمت استاد عرض کردم: "منظور اصلی بنده از شرفیاب شدن بحضور

مبارکتان این است که نه تنها از شما زیارت کنم بلکه از شما خواهش کنم که در کمترین مدت به بنده زبان ملی برادران پاکستانی یاد بدهید تا بتوانم برای برادران تاجیکستانی آنرا بعنوان ره آورد و ارمغانی همراه خودم به میهن عزیزم ببرم.

استاد فرمود: فکر بسیار خوبی است، باید بگویم که فکر بکری است. درست است که همدلی از همزبانی بهتر است "ولی باز هم برای ایجاد همدلی، همزبانی هم خیلی مهم است. من با کمال میل و افتخار حاضرم این خدمت فرهنگی را که منظور شما بهم پیوستن برادران پاکستانی و تاجیکستانی است، انجام بدهم. ممکن است بفرمایید چه طور شد که بفکر یاد گرفتن اردو افتادید؟

عرض کنم حضورتان که بنده شیفته و فریفته کلام فارسی علامه محمد اقبال هستم که بمنزله شاعر ملی سراسر جهان فارسی بالعموم و تاجیکی ها بالخصوص است. باور فرمایید که منظومه ایشان "از خواب گران خیز" که حکم سرود ملی ما و هر مملکت عقب مانده ای را دارد، در بیدار ساختن اهالی تاجیکستان نقش بزرگی را ایفا نموده است.

استاد فرمودند: علامه اقبال "نه فقط شاعر فارسی بلکه شاعر اردو نیز می باشند و برای درک کامل افکار و احساسات این رومی عصر و بزرگترین مُتفکر جهان شرق و غرب لازم می دانید که زبان اردو را که دختر زبان فارسی - تاجیکی و طبق بیانیه ای از یونیسکو بعد از زبان چینی بزرگترین زبان جهان است، یاد بگیرید. آفرین، فکر بسیار خوبی است. چه طور شد که به لاهور آمدید؟

جواب: وقتیکه پس از سرودن دو منظومه فارسی اقبال در يك برنامه موسیقی مورد تفقد فرزند دلبنده حضرت علامه اقبال، دکتر جاوید اقبال و رئیس عامل آکادمی اقبال پاکستان، آقای سهیل عمر، قرار گرفتیم، بعد از این ملاقات هفت ماه گذشت و سپس بنده را با همراهی فرزند هنرمندم: فریدون به لاهور دعوت کردند. بنده که خواهش زیارت شهر مسعود سعد سلمان لاهوری و اقبال لاهوری را در قلبم می پروراندم، زود راضی شدم و طبق دعوتنامه آمدیم به لاهور به منزل اقبال صلاح الدین و حالا نوعی، که سببینید، در حضور شمایم.

استاد فرمودند: ببخشید حرف شما را قطع می کنم. مسعود سعد البته که لاهوری بود ولی اقبال لاهوری نبودند بلکه سیالکوتی بودند. بعبارت دیگر لاهور مولد مسعود و منشای اقبال است. همانطوریکه مولد بنده گجرات و منشأ لاهور است. بیست سال در گجرات زندگی کردم و چهل سال از عمرم را در لاهور بسر برده ام باز هم اصلاً گجراتی ام و لاهوری نیستم. شعرانی مثل عرفی شیرازی، قدسی مشهدی، نظیر

نیشاپوری، کلیم کاشانی، طالب آملی، جویای تبریزی و امثال آنها که تا مدتی مدید در این شبه قاره زندگی کردند و اغلب آنها در همینجا فوت کردند و مدفون هم شدند ولی باز هم نسبت به مسقط الرأس شان یعنی زادگاهشان معروف بودند و هستند. مثلاً عرفی شیرازی در لاهور فوت کرد و اول در لاهور و بنا بر روایتی بعداً استخوانهایش در نجف اشرف (شریف) مدفون گردید، باز هم لاهور یا نجفی نگردید بلکه کما فی السابق عرفی شیراز ماند. بنا برین بعقیده بنده اقبال بجای لاهور باید سیالکوٹی نامیده شود تا این افتخار سیالکوٹیها که آنها همشهری اقبال اند، از دست آنها ربوده نشود.

عرض کردم: حق با شماست ولی خواهش می کنم بفرمایید که چرا اقبال سیالکوٹی بنام اقبال لاهوری معروف جهان گردید؟

استاد آهی کشیدند و سپس فرمودند: علل زیادی دارد ولی بنظر م علت اساسی آن اشتباه بزرگ از اشتباه يك استاد بزرگ ایران، استاد مجتبی مینوی نویسنده کتاب اساسی فارسی راجع به اقبال تحت عنوان "اقبال لاهوری" است. چون حضرت اقبال قسمت اعظم زندگی حاصل خیز خود را در لاهور بسر نمودند و در همانجا مدفون گردیدند استاد مینوی در مورد مولدشان دقت نفرمودند و عاجلانه این کتاب را بجای اقبال سیالکوٹی بغلط اقبال لاهوری نامیدند و شما میدانید که "غلطُ الْعَالَمِ غلطُ الْعَالَمِ" قرار می گیرد.

عرض کردم: استاد! خیلی ممنونم که در زمینه اقبال شناسی اشتباه بزرگی را بر طرف نمودید. طوریکه شما باوجودیکه بیشتر زندگی را در لاهور بسر بردید باز هم گجراتی هستید همانطور بنده هم در هر جایی که زندگی کرده باشم نسبت به دهکده کوچک خودم که زادگاهم می باشد "توده ای" بودم، هستم و خواهم ماند.

استاد صحبت پیشین را ادامه دادند: خوب، می فرمودید که چه طور به لاهور آمدید؟- عرض کنم به حضور مبارکتان که چون دکتر جاوید اقبال و آقای سهیل عمر در دوشنبه متوجه شدند که بنده نه فقط استاد دانشگاه دوشنبه در تاجیکستان ام بلکه کلام فارسی اقبال را با ساز و آواز از رادیو و تلویزیون تاجیکستان پخش می کنم، فوق العاده خوشحال شدند و سرا بسیار صمیمانه دعوت نمودند که به لاهور بیایم و سراسر کلام فارسی را باهنگمهای موسیقی تاجیکی را بصورت گایته ضبط کنیم. برای برادران اقبال دوست تاجیکستان و سراسر توران (آسیای مرکزی) توسط شبکه های رادیوئی و تلویزونی پخش کنیم. بنده در حال حاضر بعنوان میهمان اکادمی اقبال پاکستان مقیم لاهور و مشغول ضبط نمودن کلام فارسی حضرت علامه هستم استاد آفتاب در دوران گفتگو تذکر دادند که ایشان و همسرشان پروفیسور دکتر خالدۀ آفتاب هر دو فارغ

التحصیل دانشگاه تهران و بعنوان رئیس بخش فارسی و بترتیب در دانشگاههای پنجاب و دانشگاه دخترانه لاهور مشغول تدریس زبان و ادبیات فارسی، تاجیکی هستیم.

از استاد پرسیدیم که موضوع رساله دکترای شما چی و استاد راهنمای شما کی بود؟ لطفاً! اینهم بفرمایید که مهمترین آثار علمی شما چیست؟

فرمودند: موضوع پایان نامه من "تاریخنویسی فارسی در دوره تیموریان شبه قاره هند و پاکستان" و استاد راهنمای بنده، خدا بیامرزد، پروفیسور دکتر عباس زریاب خوئی، رئیس گروه تاریخ دانشگاه تهران بوده اند. کتابهای متعددی را از اردو به فارسی و از فارسی به اردو برگردانده ام. با همکاری همسر، دکتر خالده آفتاب و شاگردانم، مرحوم شیخ نوازش علی و دکتر معین نظامی، کتابهای درسی فارسی را (از کلاسهای ششم تا دوازدهم) تهیه نموده ام که از بیستوپنج سال اخیر در دبیرستانها و دانشکده های پنجاب تدریس می شود. مهمترین آثار بنده رساله دکترای مزبور و ارمغان کشمیر است که موقع تشریف فرمائی آیت الله خامنه ای و حجت الله هاشمی رفسنجانی به لاهور بحضور مبارکشان تقدیم نموده بودم.

عرض نمودم که این اثر گرانبهای تاریخی شما را در کتابخانه دانشگاه دوشنبه بدقت مورد مطالعه قرار داده ام ولی فکر می کنم که اگر این بخط کرلیک در آید بیشتر مورد استفاده و بهره وری قرار می گیرد.

استاد با کمال لطف فرمودند:

"سپردم به تو مایه خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را"

و به این جانب آثار پر مایه خود از آنجمله تاریخ نویسی فارسی در دوره تیموریان هند و پاکستان، ارمغان کشمیر، ترجمه فارسی هزار صفحه ای از جلد سوم تفهیم القرآن مولانا مودودی و نسخه های کامل از کتابهای درسی فارسی خود ارزانی فرمودند. بعلاوه نسخه ای از ترجمه منظوم فارسی، که اخیراً از يك منظومه اردوی اقبال راجع به ترکستان بعمل آورده بودند، به بنده لطف فرمودند و اضافه نمودند: در این منظومه علامه اقبال بزبان امیر تیمور گورکان به تمام مردم آسیای میانه درس داد و اتحاد داده اند. بنظرم این منظومه بهترین هدیه محبت است از طرف اقبال برای ملت اقبال دوست توران. (آسیای میانه).

این منظومه، که بقول استاد هدیه حضرت اقبال برای اهالی آسیای مرکزی است، در زیر نقل و به برادران آسیای میانه تقدیم میگردد، زیرا ما با سلسله تیموریان افتخار داریم، که در سرزمین هند و پاکستان فرهنگ اسلام و دین مبین اسلام را جاری

ساخت و برقرار نمود. پس شما هم افتخار دارید و افتخار خواهید کرد:

☆۵۳. نصیحت امیر تیمور گورکان به تورانیان،
نصیحت علامه اقبال به مسلمانان
آسیای مرکزی ☆

از اردو ترجمه
دکتر آفتاب اصغر

خواب يك نفر تورانی

گهی سچآده و عماسه رهزن،
گهی ترسا جوانرا چشم بیباک.
ردای دین و ملت پاره- پاره،
قبای ملک و دولت چاک در چاک.
مرا ایمان، که باقی هست، ترسم،
مبادا که بیلعدشعله خاشاک.
بامواج هوای تند محصور،
سمرقند و بخارا را کف خاک.
"به گردا گرد خود چندانکه بینم
پلا انگشتی و من نگینم"
یکایک گشت لرزنده، سمرقند،
بلند از تربیت تیمور شد نور،
شفیق آمیز شد آنرا سفیدی،
صدا آمد، که: "هستم روح تیمور.

☆☆☆

شده محصور اگر مردان تاتار،
کجا الله را تقدیر محصور؟!
تقاضا ز ندگی را بس همین است،
که تورانی ز تورانی ست مهاجور!!

☆☆☆

"خودی را سوز و تباب دیگری ده

جهان را انقلاب دیگری ده

استاد در چهل سال اخیر صدها استاد فارسی - تاجیکی به جامعه پاکستانی ارائه داده است ممتاز ترین و سرشناس ترین آنها مرحوم شیخ نوازش علی، دکتر محمد سلیم مظهر (رئیس فعلی بخش فارسی دانشگاه پنجاب)، دکتر معین نظامی، آقای شیعب احمد، دکتر محمد ناصر، دکتر نجم الرشید (استادان فعلی بخش فارسی دانشگاه پنجاب)، دکتر اقبال ثاقب، آقای اطهر مسعود (دانشگاه دولتی لاهور)، دکتر اقبال شاهد (دانشگاه اسلامی بهاولپور) و بسیاری دیگر می باشند. بقول استاد آفتاب استاد بزرگش، علامه سید وزیر الحسن عابدی که نخستین پرچمدار فارسی گفتاری و نوشتاری در پاکستان بودند، می فرمودند که: "وظیفه يك استاد دانشگاه این است که بجای شاگردان، استادان را بجای گزارد تا آنها بعد از استاد بار امانت فرهنگی را بدوشهای جوانشان بکشند، خدا را شکر قولی را که در حدود چهل سال به استاد محسن و مربی خود داده بودم ایفا نمودم چند تا استاد خوب به جامعه خویش تحویل دادم. امیدوارم که شاگردان راستین من کار نیمه کاره ام را ادامه خواهند داد."

با استاد آفتاب مصاحبه مفصلی بعمل آوردم. اطلاعاتی را که توسط این مصاحبه راجع به این استاد ارجمند بدست آوردم صلاح می دانم شمه ای از آن باطلاع هم میهنان عزیزم برسانم:

"استاد آفتاب اصغر پسر محمد اصغر روز اول مارس ۱۹۳۰ میلادی در گجرات پنجاب در پاکستان چشم جهان گشود. تحصیلات مقدماتی را در دبستان اسلامی و معلومات متوسطه را در دبیرستان عمومی، دپلم و لیسانس (رساله دپلومی) را در دانشکده زمیندار گجرات بپایان رسانید و ازان پس برای اخذ مدارک فوق لیسانس (نامزد علم) فارس و فوق لیسانس اردو در سال ۱۹۶۰ میلادی همراه با آقای انور مسعود، شاعر معروف پنجابی، اردو و فارسی، روی به لاهور آورد. در دانشکده زمیندار گجرات پروفیسور چودری فضل حسین بودند که در او دوست نامبرده اش ذوق و علاقه فوق العاده ای ایجاد ساختند و آنها را برای ظمت نام در فوق لیسانس فارسی ترغیب و تشویق نمودند. در دانشکده فارسی، علامه سید وزیر الحسن فارسی نمونه و سر مشق او قرار گرفتند. بعد از احراز فوق لیسانس در رشته های فارسی و اردو، برای تحصیلات عالی تر رهسپار تهران شد و پس از شش سال تحصیلات و تحقیقات دقیق و همکاری با رادیوی تهران و زاهدان، در مورد آموزش فارسی به اردو زبانان پاکستان، هندوستان و سری لانکا در ایران کار کردند. سپس به میهن خویش باز گشتند و بعد از سی سال تدریس در بخش فارسی دانشکده خاور شناسی لاهور در سال ۲۰۰۰ میلادی در

شصت سالگی بعنوان رئیس بخش فارسی دانشگاه پنجاب باز نشسته گردیدند. در حال حاضر نیز نه فقط مدیر مؤسسه ای بنام "خاورستان" هستند بلکه در دانشگاه لُمز (LUMS) و اکادمی اقبال پاکستان مشغول تدریس می باشند.

استاد آفتاب که برای گسترش دادن فارسی - تاجیکی شبانه روز زحمت می کشند، برای دانشجویان فارسی کلاس ششم تا دوازدهم کتابهای درسی هم تألیف نموده اند که توسط سازمان کتابهای درسی بچاپ رسیده و از ربع قرن گذشته و دانشکده های پسرانه و دخترانه پاکستان تدریس می شده اند و تاکنون می شوند. در این امر خطیر علاوه بر شاگردانشان، مرحوم آقای نوازش علی و دکتر معین نظامی، و همسر گرامی شان، پروفیسور دکتر خالدۀ آفتاب همکار استاد بوده اند.

نا گفته نماند که خانم آفتاب اصغر خودشان مانند استاد دکترای زبان و ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران دارند و تا امروز استاد دانشگاه دخترانه لاهور می باشند. در اغلب کارهای علمی و ادبی استاد یار و یاورشان بوده اند و هستند. رسالۀ دکترای سرکار خانم خالدۀ آفتاب تحت عنوان "نسخ خطی فارسی در کتابخانه های فارسی لاهور" بوده، که نسخه ماشین شد آن در پاکستان در کتابخانه گنج بخش و در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد موجود است. بدون شك سر و همسر، هر دو در چهل سال اخیر هزار ها شاگرد رازبان و ادبیات فارسی. تاجیکی یاد داده اند. عدۀ زیادی از دختران، که در فوق لیسانس فارسی شاگرد آقای دکتر آفتاب شده اند، در لیسانس در دانشگاه دخترانه لاهور شاگردان خانم دکتر بوده اند. درینجا شایسته تذکر است که در دانشگاه های پاکستان همیشه تعداد دانشجویان دختر نسبت به تعداد دانشجویان پسر بنا بعلم گوناگون چهار برابر زیاد بوده است. بسیاری از شاگردان آنها در دانشکده ها و دانشگاه ها و خانه های فرهنگ و مؤسسه های ایران در سراسر پاکستان و حتی در خارج از پاکستان نیز مشغول انجام دادن خدمات ارزنده مربوط به فارسی. تاجیکی می باشند.

نظمپاره ای از داستان "آفتاب":

استاد کلام اردو آفتاب،
 در گفتن فارسی جهانتاب.
 ساکن شده است او به لاهور،
 گشتست زیبانانندان مشهور.
 فرزندان اصیل او ز گجرات،
 در عالم فضل گشته مرأت.

آب و گیل او سرشمت پنبه جاب،
 نوشیده دلش ز آب پنبه جاب.
 آب و چمنش، که هست لاهور،
 روشنگر علمه است چون نور.
 در سال میلاد دوه زارم،
 از شادنی خود به خود شدم گم.
 زیرا که را شدیم مهمان،
 او گشت بر ایمان میزبان.
 در حلقه اقربا و یاران،
 یک روز شدیم ما غزلخوان.
 یک روز دراز نشستیم،
 گفتیم و به هم مهر بستیم.
 شاگرد ز بیس زیاده دارد،
 در سینه شمان مهر کارد.
 برگوش کسی که پند خواند،
 فرزندان برین عزیز داند.
 در اول ماه مارس خوشگل،
 در سال هزار و نهم صد و چهل.
 ایام بهار خرم و شاد،
 در خانه اصفیر خداداد،
 آمد بجمان برای اصفیر،
 زیبا پسری چو غنچه تر.....

☆ ۵۳ ☆. مهمانان از امریکا ☆

روز بیست و سوم آوریل سال دو هزارم، شنبه، امروز به مهمانی اقبال صلاح
 الدین از امریکا دو زن و دو مرد آمدند. تا بیگاه اقبال با مادرش به مهمان داری مشغول
 بودند. امروز اینچنین به ما معلوم شد، که سگ بچه چهارم را هم، که ما به صدای نازک
 و گوشنوازش آنس گرفته بودیم، خواهشمندان برای پرستاری و به آن صاحب شدن با
 خود برده اند.

☆ ۵۵. تحفه محمود علی ☆

روز ۲۳-م آوریل سال ۲۰۰۰ م، یکشنبه بود. ماشین آمد و با آمر جناب سهیل به نزد عینک ساز رفته، يك عینك فرمایش دادیم. الیاس نام آشنایش بعد خیلی سنجش نمودن، اظهار کرد، که پگاه ساعت رسا دوازده تیار خواهد شد. سپس وحید عشرت ما را به خانه برده استاده، در راه يك نامه را به مدیر مغازه کتابهای اقبال، که در نزد دانشگاه پنجاب بوده است، بردیم. مدیر آن، شیخ محمود علی يك کتاب "بیاد مجلس اقبال" - را به بنده تحفه کردند و بعد به خانه برگشتیم.....

در روز ۲۵-م آوریل باشد، که دوشنبه هفته بود، برای ظبت آواز به استودیای سهیل صدیقی رفتیم. صاحب استودیا برای گرفتن نمره ماشین نو خریده اش به اداره بی خطرني دولتی اتوموبیلی رفت که در آن جا ترافیک میانند و بجای خود استاد سهیل را گذشت. ما با همکاری استاد سهیل ۱۳ سرود ظبت کردیم و همه امان خوش و خرسندانه به خانه برگشتیم. اکنون برای روز دوم ماه می تیارنی خوب دیدن لازم میآید.

☆ ۵۶. شناسائی با میرسعید ☆

روز بیست و ششم آوریل، سه شنبه، ما با میرسعید رحمان اف نام دانشجوی سال دوم "دانشگاه همدرد" لاهور پاکستان و اخوردم. او از تاجیکستان بوده، ۲۳ ساله است. ختم کننده آموزشگاه رسامی رقم ۳۳ شهر دوشنبه بوده است. در هجره رقم NO.69 خوابگاه دانشگاه زندگي میکرده است. در این اختصاص از تاجیکستان تنها يك خودش بوده است. میرسعید بیان نمود، که در دانشگاه پنجاب هفت نفر دانشجویان تاجیک تحصیل میکردند، ولی تا امروز سه نفرشان ختم کرده، به تاجیکستان برگشتند و چهار نفر دیگرشان تحصیل را دوام داده استاده اند. ما بعد با قیصر محمود عینک بنده را گرفتن، با سهریانی، میرسعید کاد تلفان دوشنبه را، که عوض شده، نو گردیده بوده است، دسترس نمودیم. بعد به اداره علاقه رفته با دوشنبه تلفانی سخنرانی نموده، از سلامتی اهل خانواده آگاه و آسوده شدیم.

☆ ۵۷. در خانه فرهنگ ایران ☆

از آنجا میرسعید با همراهی استاد سهیل ما را به خانه فرهنگی ایران در لاهور بردند. ما با آقای رمضان معاونین کنسول صحبت نمودیم. سپس اجرا کننده موقتی کنسول آقای مجید سوهانی مهمانش را گسیل کرده، برای ما صحبت کردن وقت پیدا نمود. همین طور صحبت ما قریب دو ساعت طول کشید. جناب رئیس خانه

فرهنگ ایران دو پیشنهاد نمود: یکی گذراندن يك ملاقات، دیگری تشکیل يك محفل با خواندن سرود های عرفانی از ایجادیات حضرت امام خمینی. ولی، متأسفانه این دو نقشه با سببهای معین عملی نگردید. زیرا بعضی کارمندان اداره مذکور عوض شدند و با همین، نفران تازه به کار شروع کرده، دیگر به دنبال این برنامه نگشتند. خلاصه، ما با سیرسعید از خانه فرهنگی ایران تا حولی اقبال صلاح الدین، که سه ایستگاه بوده است، پیاده صحبتکنان برگشتیم. آن روز گوارا گذشت.....

روز بیست و هفتم آوریل دوهزارم، چهار شنبه. امروز بایستی برای گرفتن درس اردو به منزل استاد آفتاب اصغر میرفتم، ولی ماشین بناعلتی نیامد. با تلفن از استاد عذر خواهی کردم و شاد از آن گردیدم، که استاد آفتاب اصغر طبق مقررات دانشگاه پنجاب در کمترین مدت انجام گرفتن کارهای مربوط به دکتری مرا امیدوارم ساختند.

☆ ۵۸. تقریظ خوب ☆

روز ۲۸ - م آوریل، پنجشنبه، روز استراحتی. به فکر فرو رفتم و فراموش کردم، که دیپلوم نامزدی ام را بیارم تا به استادان دانشگاه نشان میدادم..... شب شد. بعد نان شام، اقبال صلاح الدین به نزد ما در آمد و خواهش کرد، که برایش دو سرود بخوانم. بنده با صدای تار و طبلك فریدون برایش پنج سرود بر متن پدُر پُزُر گش - علامه اقبال پیشکش نمودم. او صبح بروقت به استاد سهیل زنگ زده، تعریف کرده است، که: "سرود از خواب گران خیز! بسیار معقول شد....." این تقریظ خوب را ما نصف روزی از استاد سهیل شنیدیم.....

☆ ۵۹. ارمغان آفتاب اصغر ☆

روز ۲۹ - م آوریل، که جمعه بود، ساعت ۱۱ ظهر نزد استاد آفتاب اصغر، برای درس گرفتن از زبان اردو رفتم. بعد از آموختن تصریف چند فعل با استاد راجع به کار خیلی صحبت نمودیم. با پیشنهاد آنکس عاید به حیات و آثار بینش کشمیری باید که برای چاپ دو مقاله آماده بسازم. اینچنین، از سفیر تاجیکستان در پاکستان اجازت بگیرم. سپس استاد هنگام گنسیل سه کتابشانرا با نامهای "ارمغان کشمیر"، "تاریخ نویسی فارسی در هند و" پاکستان و "تفهیم القرآن" - را به بنده هدیه نمودند. سپس بنده را اول به اکادمی اقبال و بعد به خانه آوردند. چهار روز پیش، هنگام فوتبال بازی توپ از آسمان بلند به زمین آمده استاده را با روی پایم گرفتم و پایم ضرب خورد و سخت دردمند شد. توپ نو بسیار سخت است. تا امروز خوب راه گشته نمی توانم و سحر و

بیگانه مالش میدهم.....

روز ۳۰-م آوریل سال ۲۰۰۰-م، یکشنبه، از سحری تا ساعت چهار شب
یعنی تا اذان نماز بامداد را شنیدن مشق سرود ها را نمودیم.....

☆ ۶۰. خیر خوش ☆

یکم ماه مه سال دوهزارم، یکشنبه است. امروز میر سعید کودنوبین دوشنبه را به من آورده داد. به همین خاطر با امر استاد سهیل به ما پول و ماشین دادند و قیصر محمود را همراه ما برای مدد و راهنمایی به اداره علاقه فرستادند. با نمره تلفن ارشاد جان، پسر م موفق شدیم، که با کیلینمان گفتگو کنیم. خلاصه ما آگاه گردیدیم، که روز ۲۲-م آوریل شهزاده جان سبک شده، پسر چه یافته است و حالا ۹- روزه شده بوده است. فریدون هم چند جمله پرس و پاس نمود. آواز نبیره ام سنجرجان را شنیدم، تینجی و اسانی همه را فهمیده، آسوده خاطر گردیدم.....

☆ ۶۱. دیدن از بازارها ☆

سپس از آنجا به "عجائب گهر" یعنی آثار خانه شهر لاهور رفتیم، که متأسفانه روز استراحتش بوده است. بعد راست به بازار "انار کلی" یعنی بازار "گل انار" یا شکوفه انار رفتیم و از آنجا قیصر برای پاک کرده شغله ناک نمودن تنه اسباب طلبک، که از برنج ساخته شده بود، برای فریدون یک مایع کیمیاوی خرید. سپس از آنجا به بازار کتاب که "اردو بازار" می گفتند، رفتیم، که بهترین کلیاتها از بهترین شاعران گذشته و معاصر و بهترین اثرهای علمی و عامه وی در آن جا موجود بودند. خودبخود میگفتم: "کاش از نوجوان شوم تمام این کتابها را خوانده، ازیر کنم و محصول آنها را به منفعت مردم روی زمین به استفاده بدهم. ای کاش، ای کاش....."

از آن جا برای پیدا کردن کیم کدما یک چیزی، که به قیصر خان محمود مربوط بود، رفتیم. آن کس از بی کار ضرور خودشان رفتند و ما به تماشای رسته و بازار، دکان و مغازه ها و بناهای خوش ساخت قدیمه و حاضر زمان پرداختیم. اینچنین تماشای قلعه قدیمه لاهور، که از سنگ مرمر سرخ ساخته شده است و گنبد کبود قدیمه لاهور، که در آنجا با نام "نیلا گنبد" مشهور است، نصیبمان گردید. ما آن روز با یک جهان تأثرات به خانه برگشتیم.....

☆ ۶۲. ملاقات با اهل خانوادهٔ اقبال صلاح الدین ☆

روز دوم ماه مه سال دو هزارم، که دوشنبه بود، ساعت ۱۰ برای ظبت سرودها رفته، تا ساعت هشت شب ۱۳ سرود ظبت نمودیم و به خانه برگشتیم. بعد نان شام از ساعت دو از ده شب با دو نور دیدهٔ علامه محمد اقبال - جناب دکتر جاوید اقبال و منیره بیگم، ناصر بیگم - همسر دکتر جاوید اقبال اینچنین اقبال صلاح الدین - پسر منیره بیگم و رئیس اکادمی اقبال - استاد محمد سهیل عمر و اخوری گزرانیدیم. این و اخوری در خانهٔ خواهر دکتر جاوید، منیره بیگم، یعنی حولی اقبال صلاح الدین برپا گردید. در این ملاقات، دست نویس داستانی را، که با نام "وارث علامه" انشا نموده بودم، به دکتر جاوید تقدیم نمودم. بعد تخمیناً یک ساعت صحبت دکتر جاوید اقبال با دست خودشان تار را، که در بین هر دویمان می استاد، برداشته به دست بنده داده، خواهش کردند، که: "اکنون برای ما سرودهای "جوانان عجم" و "موج بی باک". را بسرای، که آواز گوارای شما را در شهر زیبای دوشنبه شنیده بودیم و تا امروز بسیار یاد کردیم....."

همسرشان - ناصر بیگم، که پیشتر ما در شهر دوشنبه با این بزرگان معرفی شده بودیم، نیز این سخنهای دکتر جاوید را قوت بخشیدند. بنده قصداً هر دو سرود را به زبان اردو: "موج بی باک" و "دل مرده، دل نهی سے". را اجرا نمودم و سرود "جوانان عجم" - را برای آخر گذاشتم. ناصر بیگم، که خصوصاً فرمایش کرده بودند، با همراهی منیره بیگم خیلی خرسند شده، خوشی خود را اظهار نمودند. سپس با خواهش استاد محمد سهیل عمر و اقبال صلاح الدین - خواهر زادهٔ دکتر جاوید غزلهای "از خواب گران خیز!"، "ناقهٔ شیار من"، که اصلاً "مُهدی" (نغمهٔ ساریان حجاز) نام دارد، اینچنین "سرود انجم" - را، که با مصرع: "هستی ما نظام ما" آغاز میشود، اجرا نمودم، که خیلی و خیلی خرسند گردیده، لذت معنوی گرفتند. سپس با خواهش استاد دکتر جاوید اقبال غزلهای "هوای خانه و منزل ندارم" - را با شَهْد و غزل "چون چراغ لاله سوزم....." - را، که در ممالک فارسی زبان های جهان و از جمله در بین مردم پاکستان با نام "جوانان عجم" مشهور است، با آهنگ غم انگیزی اجرا نمودم، که بسیار خرسند شدند. اقبال صلاح الدین اظهار داشتند، که: "در حجره شما یک سوزی موجود است، که قلبها و مغزها را به خود میکشد". اهل محفل عاید با سوز و گداز خواندن بنده دور و دراز حرف زدند و بین خود اندیشه هایشانرا بیان داشتند. سپس مهمانان با ما خیر و خوش کرده، به خانه هایشان رفتند. ما هم با یک جهان آرزوهای رنگین خودبخود: "به امید آیندهٔ نیک، که شاید فریدون دریگان مکتب این شهر تحصیل بکنند، زبانهای اردو و انگلیسی را آموزد، هنرهای موسیقی نوازی و آواز خوانی خویش را تکمیل بدهد، بنده خودم شاید در

دانشکده خاور شناسی دانشگاه پنجاب رساله دکتری ام را دفاع نمایم و دیپلم بگیرم، فیه های سرود هایم در شکل رادیویی و ویدیویی میبراید، به دوستان تحفه میبرم، و هم به این واسطه برای اهل خانواده ام رزق و روزنی شاید پیدا نمایم و غیره و وها کزا - فکر کنان به خواب شیرین رفتیم.....

☆ ۲۳ ☆ شرکت در برنامه "طارق عزیز شو" ☆

۳- ماه مه دو هزارم، سه شنبه. ساعت سه روز استاد سهیل آمدند. ما همراه به استودیوی تلویزیون لاهور رفتیم. طارق عزیز نام شاعر و نویسنده پنجابی زبان، نطق نامی و تشکیل کننده برنامه هفتگی سوال و جواب با نام "طارق عزیز شو" مانند "سمند اندیشه" تاجیکستان ما بوده است. باید ذکر کرد، که برنامه مذکور سابقه ۲۶- ساله داشته است. در این برنامه، که در پاکستان خیلی مشهور بوده است، به اغلب برندگان از دو چرخه شروع کرده تا ماشین جایزه میداده اند. این مجلس در یکی از تالارهای بزرگ فرهنگی شهر لاهور برپا می شده است..... طارق عزیز آواز خوانی بنده را از سنجش گذرانید و چهار سرود انتخاب کرده، به برنامه خویش وارد ساخت. اینچنین روز طبیعت برنامه تلویزیونی ما را تعیین نمود. و ما را رخصت رفتن داد. ما برگشتیم به خانه.....

در روز چهارم ماه مه دو هزار، که چهارشنبه بود، ساعت دو به اکادمی اقبال و از آنجا به همراهی آقای سهیل به نزد طارق عزیز رفتیم. برنامه او شروع گردید. کسانی که به سوالها جوابهای درست میدادند، هر گونه انعامها می گرفتند، در لبان تماشا بینان هر لحظه خنده گل میکرد و صدای جَلک- جَلک مردم بلند میگردد. از روی برنامه نوبت بنده اعلام گردید. من و فریدون به صحنه برآمده سلام عرض کردیم و نشستیم. طارق عزیز از بنده چنین سوالها سپرد: "کی به پاکستان آمدید؟ برای انجام چه کارهایی آمدید؟ از لاهور خوششان آمد؟ مردم پاکستان چگونه شما را پیشواز گرفتند؟ و غیره". به همه این سوالها بنده به زبان اردو جواب دادم. سپس با خواهش مسئول محترم برنامه- طارق عزیز یک سرود اردو و یک سرود فارسی- تاجیکی از اشعار علامه اقبال و دو سرود خلقی تاجیکی تقدیمشان داشتم، که پس از پایان هر یک سرودها طنین کف زنی به آسمان میپیچید و خنده در لبان تماشاچیان گل میکرد. مردم ما را نغز پذیرفتند و گلدسته ها تقدیمان کردند. سپس همراه با آقای سهیل به خانه برگشتیم.....

روز پنجم سه دو هزارم، پنجشنبه، روز استراحتی. تمام روز در خانه نشسته، آهنگها را تمرین نمودیم.....

روز ششم مه، روز جمعه، برای درس زبان اردو رفتم و با استاد آفتاب اصغر افعال گوناگون اردو را خیلی تصریف نموده تمرین کردیم. اینچنین راجع به تاریخ فارسی زبانان عصر هفتده هند و پاکستان خیلی صحبت نمودیم. سپس مکتوب بنده را که بفارسی نوشته شده بود، بعد از تجدید نظر استاد آفتاب اصغر به استاد سهیل برده دادم تا او بعد از ترجمه بزبان انگلیسی، به رئیس دانشگاه پنجاب برساند. با همین ما به خانه برگشتیم. ولی در نیمه راه ماشین ما از کار افتاد. آنگاه يك سه چرخه را، که ما بروسی آنرا "ماتار آلیر" و پاکستانی ها "رگشا" مینامند، کرایه نموده، ما را به خانه فرستادند.

☆۶۳☆. صحبت خاصه در خانه بلال مهمان نواز☆

ساعت هشت و سی دقیقه شب به خانه برادر زن استاد سهیل جناب بلال دعوت شدیم. پدر زن آقای سهیل متین هاشمی نام داشته است. بلال اساساً برادر کلانی یا بزرگ همسر استاد سهیل عمر بوده، شخص بسیار خاکسار و مهمان نواز، سخاوتمند و با معرفت بوده است. بلال يك برادری داشته است با نام هلال. فرزندان: احمد، اویس، دخترانش - صفیه و طیبه. آنها بعد آنکه در خانه استاد سهیل عمر با آواز خوانی و صحبت بنده آشنا گشتند، لطف کرده، ما را به مهمانی دعوت نمودند. معلوم شد، که آنها با همدیگر بسیار دوستانه بسر می برده اند. در آن محفل از شهر کراچی مهمانی بود، که نام او را شوکت عابد و شاعر خوب اردو زبان به من معرفی نمودند. اینچنین همکار استاد سهیل - مولانا احمد جاوید در آن محفل حضور داشتند، که او شاعر اردو زبان، هم فارسی زبان و هم عالم محقق بوده است. حافظ و روسی و نظیرئی نیشاپوری را خوب میدانسته است. آن بیگانه در خانه بلال قوم و خویشان با فرزندان جمع آمده بودند. بچه ها و نورسان نیز ۹-۱۰ نفر را تشکیل میدادند و از پایان مهمان خانه ننشسته، به سرود های ما گوش میدادند. ما آن شب از ایجادیات شیخ عطار، سعدی، حافظ، جامی، روسی، اقبال، رودکی تورسونزاده و دیگران سرودهای عرفانی و پند و نصیحتی خواندیم، که از ساعت ۹ تا یک شب، یعنی ۳ ساعت دوام کرد. در این بین دو مرتبه برای چای نوشی ۵- دقیقه دم گرفتیم. همه حاضرین سرود ها را با دقت گوش کردند. بخصوص استاد سهیل، مولانا احمد جاوید و شوکت عابد به تمام هوش و گوش شده بودند. میزبان جناب بلال باشد، همیشه مثل پروانه در اطراف مهمانان دور زده، گاه بسراغ جای میرفت و گاه آب می آورد و گاه سیوه ریزه کرده، به پیش مهمانان میگذاشت. او هم گوش میکرد و هم کاز و هم جوانان رابه رعایت آراش دعوت مینمود. خلاصه به همه کمبودی و موفقیتهای محفل اهمیت

میداد. مرد عجائب بود، کم سخن، ولی پرکار و همه بین، گشاده رو و دور اندیش. یعنی انسان اصیل. آن شب بسیار دلنشین خاطرمان و نادر و کمیاب به همین طریق گذشت.....

☆ ۲۵ ☆ سرگذشت عجیب ☆

روز هفتم به سال دوهزارم، شنبه. امروز بایستی به خانه فرهنگ ایران در لاهور میرفتیم. زیرا در آن جا دائر نمودن یگان ملاقات یا محفل خواندن سرود های عرفانی را اعلام کرده بودند. امروز به نزد معاون رئیس خانه فرهنگ ایران آقای مجید سوهانی و معاون ایشان- رمضان موسوی رفته، خیلی صحبت کردم. شعر "کاخ وحدت" را از بنده خواهش کرده بودند، آنرا به خط فارسی گردان نموده، تقدیمشان نمودم. آنکس از ما اظهار خرسندی کردند. از امام خمینی و حافظ غزلخوانی بنده را خواهش نمودند و بنده علاوه بر غزلهای این بزرگان باز از علی اصغر قزوه و مُدُنِب در موضوع ماه محرم و شهادت شاه حسین ابن مرتضی علی ابن ابوطالب در کربلا غزل و رباعی ها خواندم. آقای مجید سوهانی اظهار داشتند، که رئیس نو، به تازگی به کار شروع کردند. بیئت داریم، که روز ارتحال حضرت امام خمینی را برگزار نماییم و در آن شما را دعوت بکنیم، تا که چند سرود عرفانی از اشعار آن حضرت بخوانید. با همین با آقای سوهانی خداحافظی کرده، پیاده بسوی خانه روان گردیدم. همه راه پیاده از زیر سفیده نام درختان بلند و بزرگ میگذشت. در راه ناگهان يك کرگس را دیدم، که در شاخ درخت بلندی نشسته است و رویش به طرف من میباشد. من، که از پیش نسبت به او بعلت غذای طبق بالای سر آسمان را خوردن و گنجشکها را شکار کردنش نفرت داشتم، دستم را بلند برداشته، با اشاره به سویش تهدید نمودم و پست- پست غُر- غُر- کنان گفتم که: "هه، پدر لعنت گنجشکخور! مفتخور! هه، تو را بلازند، ای!....." کرگس از این سیاست من رنجیده، بسوی آسمان پرواز کرد. ولی من ازرنجیدن او و قصد گرفتن او بی خبر، راهم را دوام دادم. در همین وقت ناگهان از بالای سرم، که قریب بود پای هایش یا ستقارش به سرم میرسید، از طرف پشت سرم "فش" زده گذشت. خیال کردم، که تا رسیدن ناخونهای پای هایش به سرم يك سانتیمتر مانده بود. مثل اینکه پیشپا خورده باشم، از شست تیز و زود گذشتنش سرم خم شد و بعد گذشتنش سرم را بالا برداشته، به او نگاه نمودم، که دور زده باز به سرم حمله ور شد. این وقت من خودم را زود به پشت تنه درخت گرفته پنهان کردم و کرگس ناکامانه باز از نزد فشاس زده گذشته رفت. دیدم، که در آسمان دور زده باز به من حمله کردنی است. این وقت دستپاچه شدم. در

دستم چیزی نبود و میخواستم، که چیزی یابم. همین وقت، يك چوب دو جوی انگشت برین غفس را یافتم و زود برداشتم و نگاه کردم، که آن کرگس از من رنجیده خاطر، که به دشمنم تبدیل یافته است، باز مرا هدف متعار و چنگالهای خونطلب خویش قرار داده، راست به سویم مثل تیر از فضا فرود آمد. من که اکنون در دستم اسلحه داشتم، غُر- غُر کنان به او گفتم، که: "اکنون زور باشی، بیا! پدر لعنت. با همین چوب چنان به سرو گردنت بزنم، که گردنت یا يك شهبالت بشکند و بعد می بینیم، که تو زور مندی یا من؟! چون آن به من نزدیک شد چوب را برداشتم. آن خود را چپ داد و گذشت و این حمله سؤش بود. من از او چشم نمیکندم، دیدم، که او از چوب دستم واقعا هم ترسید و در بالای سرم سه چهار مرتبه دور زد، ولی دیگر جرأت حمله کردن نداشت و دور زده- دور زده به طرف من نی، بلکه به طرف آسمان بلند پرواز کرده رفت. من تا خیلی راه میرفتم و لیکن به او نگاه میکردم و حتی گاه- گاهی زود و یکباره به عقب برگشته، نگاه مینمودم، که مبادا باز برگشته بیاید و ناگهان حمله کند. ولی شکر خداوند، که دیگر مبارزه اش را دوام نداد. من بعد اینگونه سرگذشت تا خانه فکر کنان آمدم و گاهی بحال خود میخندیدم و گاهی از ترس میلرزیدم و به خداوند توانا شکر میکردم..... به پاسانهای حولی وقتی که قصه کردم آنها حیران نشده، زود گفتند، که احتیاط باشید که کرگس های اینجا گنده اند. بسیار آسان خرد و بزرگ را با چنگال و متعار شان زده، خراشیده خونشار و مجروح ساخته و ما بارها شاهد اینگونه واقعه ها شده ایم. همین طور، با این سرگذشت عجیب به خانه در آمدم.....

شام آن روزی توسط تلفن استاد سهیل به بنده خبر دادند، که نامه ها را به رئیس دانشگاه پنجاب فرستاده اند. از شنیدن این خیر خوش ما خیلی الهام گرفتیم..... روز هشتم سه، یکشنبه بود و استاد سهیل برای اجرای کارهای اکادمی اقبال به اسلام آباد رفتند. ما در خانه همراه فریدون تمام روز کار کردیم. بیگانهی به نزد ما میرسعید از اسلام آباد خیر تازه آورد. او سر کنسول جنرالی و نماینده تجارتي تاجیکستان. باباجان حاجی یورا، که موقتاً وظیفه سفیری تاجیکستان را اجرا میکرد، و اخورده است. سفیر همکاری کردن بنده را با دانشگاه پنجاب اجازت داده است. اکنون بنده باید سندهایم را به واسطه فاکس به سفیر روان نمایم و اجازه خطی ایشانرا بگیرم. اینچنین به رئیس اکادمی دعوه- انیس احمد يك نامه ای بفرستم و در آن خواهش نمایم، که با خط کیریلیکی قرآن را برای مردم تاجیک چاپ نمایند. همین طور، برای کارهای خیر در تلاش هستیم.....

روز نهم ماه مه سال دو هزارم، دوشنبه. به اکادمی اقبال رفتیم و در آن جا برای

ظبیت سرودها در روز چهارشنبه کمی آمادگی گرفتیم. یعنی، که با استاد سهیل ورقها و صحیفه‌ها را از کلیات‌های فارسی و کیریلیکی نشانه و تیار کرده ماندیم. در همین هنگام تفتیش‌کننده‌های دولتی (رویزارها) از اسلام آباد آمدند و ما دیگر کاری کرده نتوانستیم. آنها به تفتیش‌سند و حجت‌های سه ماهه آکادمی آغاز نمودند. تفتیش و بازرسی آنها خیلی طول کشید، روز کاری تمام شد. به هر حال بعد رفتن آنها به طور عاجل به سفیر تاجیکستان بابا جان حاجی اوف با فکس به اسلام آباد نامه درخواستی فریستادیم و امیدوار گردیدیم، که جوابش زود تر بر گردد. با همین کارهای آنروز به انجام رسیدند و ما به خانه آمدیم. بعد نان ظهر خواستیم به مشق غزل‌ها شروع نمائیم، که در همین لحظه جوان پیشخدمت شاهد خبر آورد، که عمه اقبال صلاح‌الدین، یعنی خواهر پدرش، که تخمیناً هفتاد ساله بوده است، از عالم گذشته است، آنگاه ما اندوهگین شدیم و از همه کارها دست کشیدیم.....

روز دهم ماه مه، سال دو هزارم، سه شنبه، باید ظبیت سرودها را سر میگردیم، ولی مهندس و مستدیی آن - سهیل صدیقی را نیافتیم. او را برای کدام کار تعجیلی استودیای تلوزیون به فیصل آباد فرستاده است. بنا بر این، با همراهی فریدون تمام روز در خانه نشستیم کلیات کیریلیکی علامه را مطالعه نمودیم.....

۲۶۶. تصمیم نهائی در مورد انتخاب موضوع دکترای از دانشگاه پنجاب

یازدهم ماه مه، سال دو هزارم، چهارشنبه، ساعت یازده و پنجاه دقیقه برای سبق‌گیری از فن زبان اردو به خانه استاد آفتاب اصغر رفتیم، همراه فریدون. بعد از پایان درس رسمی اردو در باره تاریخ بابریه و تیموریه با استاد خیلی صحبت نمودیم. از جمله استاد راجع به شاعر میرزا حیدر دوغلت که پسر خاله بابر بوده است، تا دیر باز صحبت خوبی نمودند و برای کار علمی نوشتن آن موضوع را به بنده پیشنهاد کردند، که این خود یک سهریانی عظیم استاد نسبت بنده بود. بعد اندیشه‌های عمیق و همه طرفه جواب دادم، که اولاً سلامتی ام چندان خوب نیست، چنانکه چشمانم خیره و کم قوت شده‌اند و خواندن دستخط میرزا حیدر دوغلت هم خیلی دشوار و سنگین بوده است. خواندن و تحلیلیش وقت زیاد را طلب میکند. برای اینکه در "احوال و آثار بینش کشمیری" تدقیق و تحقیق زیادی نموده‌ام لطفاً به این موضوع موافقت فرمایید. ایشان بزرگواری به موضوع پیشنهادی بنده موافقت نمودند.

☆ ۶۷. صحبت تلفنی با سفیر تاجیکستان ☆

به اکادمی برگشتم و با یاری و مدد آقای محمد سهیل عمر با سفیر مان بابا جان حاجی اف، که در اسلام آباد بودند، صحبت کردیم. ایشان وعده دادند، که برای همکاری و دفاع رساله دکتری اجازتنامه می فریستد. بعد اینکه روز ۷ یا ۸ مه برای انجام دادن کاری به لاهور آمدن و برای ملاقات با بنده به اکادمی اقبال تشریف آوردن خود را بیان داشتند.

☆ ۶۸. مولانا احمد جاوید ☆

مکتوب بنده را استاد سهیل عمر نسخه گیری کرده، وعده دادند، که آنرا به اکادمی دعوه فکس مینمایند. سپس در ماشینشان با همراهی مولانا احمد جاوید، که شاعر خیلی برگزیده پاکستان بوده است، نشستند. من و فریدون را در پشت سرشان، یعنی در کرسی عقب ماشین جای دادند. ما راه خانه را پیش گرفتیم. در همین لحظه استاد سهیل پیشنهاد نمودند، که با نواختن تار در حالت روان بودن ماشین سرود خواندن امکان دارد؟ بنده مقصد استاد را زود پی بردم و گفتم، که آری، امکانیت دارد. پس با خواهش استاد تار را از غلافش بر آورده، به سرود خوانی آماده شدم و گفتم: سرود تاجیکی - فارسی بخوانم یا به زبان اردو بخوانم؟ آقای استاد در این وقت یکی ورق را به دستم دادند و گفتند: "این غزل را شاعر معروف اردو زبان و فارسی زبان ما مولانا احمد جاوید نوشته است. اگر امکانیت دارید پس با آهنگ و با آواز بخوانید: این لحظه خود بخود گفتم "ای ذات پاک مدد کن، مرا در پیش این بزرگمردان دانشمند شرمندگی نکن و در حفظ و حمایت خود بگیر" و به متن نگاه کردم و با درون دل چهار مصراعش را زمزمه نمودم. خود همان ثانیه، بدهاها با خواندن مصراع اولینش به يك آهنگی موافق آمد و از اول تا آخرش با اوج و فرآورد هایش سرانیدم. آنها بسیار خرسند شده، به چنین حاضر جوانی و به چنین هنر خدا دادی بنده احسنت خواندند. متن آن اشعار به این قرار است:

سوزنده ما اعظم شانی ست دم ما،
 صد لاف آن الحق چو حبابی به یم ما.
 او در بر ما آمد و گویا، که نیامد،
 کی رام شد آن آهوی ناخورده زم ما
 از نخل حیات و شجر مرگ چه پرسسی؟
 يك داننه ز انبیا وجود و عدم ما؟
 در کوزه جبریل و عزازیل نغنجید،

يَكْ قَطْرَه ز دريای نشاط و اليم ما.
 چون جلوۀ خود دید، چه مستانه خرامید،
 کز خویشتش برون رفت دل خوشقدم ما.
 گر گوش کند، چاک شود سینۀ سرمد،
 يك نالۀ برنآمدۀ صبحدم ما.
 داغی ز دل خویشتش نمائیم و سرائیم:
 "یساران همه بازار شما و درم ما".

چون سرود به آخر رسید، شاعر حاضر جواب محترم احمد جاوید چنین تقریظچه را به بنده هدیه کردند:

ای صبا در گیر از من يك نبوای ساده را!
 نذر کن آقای سیف الدین اکرم زاده را!
 ای که آهنگ قیامت داری اندر چنگ خود،
 تا کجا افسرده دارم جان وجد آماده را؟!
 چند ایبات از کمال و حافظ و مولای روم،
 سزده تقویم باشد مرد خاک افتاده را.

همین طور تا به آخر رسیدن سرود منزلمان هم نزدیک شد و آن روز هم با آرزو های نیک آینده به خانه برگشتیم..... ولی آن شاعر شیرین کلام و زبردست فارسی-تاجیکی پاکستان استاد احمد جاوید بعد چند روز، هنگام يك صحبت در ایوان اقبال غزل دؤم خود را به بنده تقدیم نمودند. این وقت بنده با جدیت به آموزش غزل اوله و دؤم این فیلسوف بزرگ عالم تصوّف مشغول گردیدم. هر چند بنده به فهمش فلسفی عالم و آدم چندان تجربه و معلومات کافی و ذوق جستجو هم نداشتم، ولی ردیف و قافیه و ترکیبها و صنایع در غزل خویش استفاده کرده استاد گرامی هوش و دقت بنده را به سوی خود جلب نمودند. در بیت اول غزل یکم ترکیبهای "سوزنده ما"، "ذم ما" مصراع "صد لاف آن الحق چو حبابی به یم ما" به فکر بنده گویای آند، که صاحب سخن، عقیده و پیشنهاد منصور حلاج را در مقابل مقایسه با بحر و دائرة فهمش و ذکاوت خویش چون حباب بی مغز و بوچ و بی معنا شماریده است. دؤم اینکه شاعر در جستجو های بعدینه اش هم به دریافت آرزو و مقصد اساسی اش نایل نگردیده است. این معنا و این مضمون از ترکیب و عبارتهای "آمد و گوئی که نیامد"، "کی رام شد آن آهوی ناخورده زم ما؟" برمیآیند. سپس، او به جستجو و پیدا کردن میوه حیات و ریشه برگ رهسپار میگردد و به طور خود آنرا میابد و میبیند، که در يك انبار بزرگ این آمد و رفت

انسان به سبز شدن و خشک شدن يك دانه خُرد کُکی شباهت داشته است. شاعر در بیت چهارم غزل خویش چنین مضمونی را گنجایش داده است: در قلبهای جبریل، عزازیل، که وظیفه یکی وحی آوردن از آسمان به انبیا و توسط انبیا به انسان ها رساندن بوده، وظیفه دومی اش تنها بادی کردن به انسانهاست، يك ذره رحم و شفقتی دیده نشد. در بیت آینده شاعر به نتیجه جستجوهای خود رسیده، دید، که خود انسان وقتی، که خودش را کشف کرد و دید، آن گاه مست "خود" گردید و درک کرد، که محصول این دنیا و این طبیعت خود انسان بوده است، نه چیز دیگر. و بعد هم مؤلف خلاصه خود را این طور می آورد، که: "سینه سرمد" انسان، که در این عالم بی آخر و بی پایان و ابدی است، هر ناله و فغانی را که از نادانی در دوام جستجوهای آینده (صبحدمی) خویش صادر مینماید، چاک و مجروح میشود و بس!..... بنا بر این، در مقطع غزلش استاد احمد جاوید این داغ مجروحی قلب سینه ریش خود را به آیندگان نمایش داده، بسیار هم خاکسارانه فرموده است: "این آگاهی نا چیز و کم ارزش (دُرْ هُمَانِدِ) ما در بازار شمایاران و عزیزان کاش به درد تان بخورد، حال آنکه از این مضمونها بزرگی مؤلف نمایان است. این مضمونهای نسبت به غزل یکم شاعر آورده امان را به طریق ها و شکل های دیگر نیز میشود بیان کرد. ولی به همین قدرش اکتفا مینمائیم.

غزل دوم باز هم روانتر و دلکشتر و زیبا تر پند آمیز تر میباشد. در مرکز موضوع انتخاب کرده مؤلف انسان می استند. انسانی، که همیشه با مرگ روبروست و در این مبارزه ابدی خود هم غالب است و هم مغلوب. بیائید با هم آن شعر را مطالعه و تحلیل نمائیم:

گفت دلم به باد صبح: "لاله و نسترنم،
باش، که مینمایمت، من ز چمن چمنم."
وقت شد ای نسیم جان، تنگ بگیر در برم!
توز صبا صبا تری، من ز سمن سمنم!
در بر بی بری تو را میکشم نمیکشم!
تو همه جان ز جانتی، من همه تن ز تنم!
تا شب تیره جهان در نشود به کنج جان،
عشق ز شمع شمعتر، من ز لگن لگنتر.
دوش دلم به سمن سرود: "در گس از عراق روم!
چند نیائی سوی من، ای که تو را وطنم؟"
از کم و بیش رفتنم، از دل و کبش رفتنم

و-ز خود و خوییش رفتنم، ساخته خویشتنم.
 قطره یمنه داده ام، ذره مهرزاده ام،
 من که ز خوییش نوترم، من که ز خود کهنترم.
 من ز یمن یمنم، آن دُر دور رفتی را،
 آهوی رمگرفتگی را من ز خُتن خُنتنم!"

نوعی، که مشاهده گردید، شاعر نازکبین و نازک ادا در قالب معمولی وزن عروض، در تقطیعیهای: "مفتعلن، مفاعلون. مفتعلن. مفاعلن" بحرهای رمل و رجز از تشبیه عالی، که در آن یاری دهنده یا که ردیف "ترم" در قسمت آخر کلمه ها به قافیۀ "آن" چسپیده آمده است، یک غزل نو و تازه ای را ایجاد کرده است، که در تاریخ ادبیات فارس- تاجیک نادرترین میباشد. قهرمان اساسی غزل خود شاعر بوده، توصیف را باباوری تاسن از نام "دل" شروع نموده است. دل اول با باد صبحگاهی، که رمز "خداوندی" بوده، نسیمی ست برای هر یک وجود زنده و هر یک شی جانبخش و مفید و ضرور، روبرو شده، به بحث میگذرد و بر او غالب میآید. شاعر با آوردن کلمه های "نسترنترم"، "چمنترم"، "سمنترم"، "تنترم"، "لگنترم"، "وطنترم"، "خویشتنترم"، "کهنترم"، "ختن ترم" قافیۀ "آن" و ردیف "ترم" را استفاده کرده، مضمونهای بگرو تازه آفریده است و در همه بیت ها غلبۀ خوییش را تأمین نموده است. نوعی، که در غزل اولی مشاهده شده بود، در غزل دوم هم انسان در مرکز اثر و در مرکز دقت شاعر می استند.

در بیت:

قطره یمنه داده ام، ذره مهرزاده ام،
 من، که ز خوییش نوترم، من که ز خود کهنترم.
 از کدام عنصرها پیدا شدن و تا کدام درجه کهنترو تا کدام درجه نوتر بودن انسان از طرف شاعر بیان گردیده است. یعنی شاعر فرموده است، که فلسفۀ تاریخ پیدانش من (انسان) قدیمترین و کهنترین است و اینچنین نوترین و تازه ترین میباشد، چرا که همیشه در ترقی و تکامل است. یا اینکه از بیت:

دوش دلم بیه من سرود: "در گندراز عراق روم،
 چندانکه آنسی سوی من، ای که تو را وطنترم!"

چنین مضمون برداشتن ممکن است که: ای آله، ای انسان تا کی در عراق و روم پای بند شده میگردی، آن جای ها را وطن خویشتن قرار داده ای! به سوی دل من بیا و قلب مرا ببین، که چه گونه وطن تو شده مانده است! تو همیشه در قلب من هستی! زیرا

دل من برای تو از همه وطن‌ها "وطنتر" شده است. علاوه به این، باید گفت که کلمه های "عراق و روم" يك نوع اشاره ای به مردان تاریخی و مرکز دین اسلام هم هست، که در این سرزمین هازندگی و ایجاد کرده، در جهان اسلام مشهور گردیده اند.....

روز ۱۲ - مه، سال دوهزارم پنجشنبه، تعطیل. ما برای ظبت سرود ها آماده گی گرفتیم. روزها هم بسیار گرم شدند. در کوچه وقتی کمی قدم می زدیم، عرقها از سر و رویمان میشاریدند. در خانه هم باد زن ها هوا را خوب سرد نمیکردند. حرارت گرمی در سایه به ۳۳-۳۵ درجه برآمده بود. بیگاهی میرسعید آمد و ما را به تماشای مغازه "پانوراما" دعوت کرد. راضی شدیم. در پاکستان همان سال اتوبوسهای تراپولی "دایوو"، که کاندیشتر داشتند و هوا را سرد میکردند، پیدا شده بود. بنده با اینگونه اتوبوسهای دارای کاندیشتر هوا سرد کننده اخیراً سال ۱۹۸۵ میلادی در هندوستان برخورد کرده بودم. خلاصه ما خواستیم، که به یکی اش سوار بشویم. میرسعید احترام کرده، اشاره نمود، که اول من درایم. من راضی شده با شست درآمده، خود را به طرف چپ اتوبوس، که آدم کمتر بود، زدم. از آن بیخبر، که آن نیمه اتوبوس برای نشستن عورت ها معین شده است. جای نشستن هم نبود و زود فهمیدم، که آن نیمه مثل ایران جای زنها است. همه مردها به من نگاه کرده خندیدند. جوان پول چین و ناظر زود اشاره کرد، که به نیمه مردها گذرم. ولی در اینوقت میرسعید هم خنده کنان گفت، که این اتوبوس به جای لازمی ما نمیرود، بفرمایید پیاده شویم. من، که از خنده مردم شرسنده شده بودم، زود پایین آمدم و هر سه یمان خنده کنان به ایستگاه دیگر رفتیم. بعد فهمیدم، که میرسعید بطور شوخی سرا به نیمه ای که زنها مینشینند، روان کرده بوده و شرح داد، که چون ما سهمان هستیم، هیچ کس از ما نمیرنجد. زیرا سهمان قانون و قاعده این جا را نمیداند و به همین سبب گناه او عفو پذیر است. اینچنین میرسعید افزود، که همه در اتوبوس سوده ها زود پی بردند، که ما پاکستانی نیستیم، بلکه سهمانیم. بنا بر این، آنها بجای رنجش خندیدند و لذت بردند. از طرف دیگر وقتی فهمیدند، که ما به فروشگاه "پانوراما" میرویم، زود گفتند، به اتوبوس شماره ۱ NO. بروید، این شماره پنجم است. آنگاه ما به سوی اتوبوس شماره ۱ NO. شتافتیم. لیکن در آنجا مسافران به درجه ای زیاد بودند، که به زودی ها ما با نوبت نمیرسید. در همین وقت به سرم چنین فکر آمد، که خوبش از اقبال صلاح الدین يك ماشین بخواهیم و این قدر عذاب نکشیم. آخر او همیشه به ما ماشین میدهد. پس با همین پیشنهاد به خانه برگشتیم و بعد نیم ساعت با ماشین سیپسیاه جاپونی، دارای کاندیشتر هم خنک کننده و هم گرم کننده، راننده اش محمد اعجاز. جوان خوب، چالاک، معذب، ما را به مغازه تاریخی "پانوراما" برد و ما آن

مغازه راتماشا کردیم. شاهد آن شدیم، که همه چیز در آنجا گران است. سپس میرسعید را به خوابگاهش بردیم و برای يك لحظه در آمده اتاق خوابش را دیدیم. در پیش طاقِ دَرَش کلمه "تاجیکستان" با حروف کیریلیکی و هم با خط فارسی نوشته شده. حجره اش يك نفر بود. در شفتش باد زن بزرگ چرخ زده استاده است، رخت خواب، قفسه برای لباس، همه اش برای دانشجو خوب بود. با خواهش او فاتحه ای برای روح مادرش، که از عالم گذشته بود، خواندیم و سپس به خانه برگشتیم. آن روز برایمان روز خوب بود. شب را با بحث طولانی فریدون گذراندیم.....

☆ ۲۸. روز بهترین مادر پاکستان ☆

روز ۱۳ - مه، که روز جمعه بود، بهترین روز مادر پاکستان به شمار میرفت. چرا که در این روز ما ۱۳ غزل را با آواز و صدای تار و طبلک طبت رادیوئی نمودیم. هشت غزل دیگر را به طرز خوانش افاده ناک یا نطاقی یا بدیعی طبت نوار نمودیم. استاد سهیل عمر از کار امروزه بسیار خوشنود بودند. بعد طبت سرودها، شب، بعد نان شام با منسوره و میانجیگری اعجاز، همراهِ فرمانده بزرگ خانواده - محمد بشیر خان به آفیس اقبال صلاح الدین رفتیم. وارد اداره گردیدیم. در کرسی، که اقبال صلاح الدین می نشیند، در دیوار روبرویش بیت فلسفی پر مضمونی به شکل زیرین نوشته شده بود:

آتَشِ جان گدا جوع گداست،
جوع سلطان ملک و ملت را فناست!

نام مؤلفش معلوم نبود. ولی مضمون این دو مصرع چنان متأثر نمود، که حتی تا امروز از خاطر من نرفته است. زیرا مضمون آن جنبه تربیتی اقتصادی و روحی دارد. یعنی، اگر سوزش جان بدن گدای گرسنه با کمی خوردنی قانع گردیده به پایان رسد، آتش چشم گرسنه سلطان - پادشاه وقت با خوردن تمام ملک و ملت و خلق و وطن سرد نمیشود. مثلی، که امروز، همین حالت در ما حکم فرماست. ما بانه ناچیزی میدهند، ولی برای گاز، برق، آب، و روشنی دهلیزها - گویان از ماهانه ده مرتبه زیادتر طلب میکنند و شکم خود پر میکنند و خانه ها میسازند، ماشینها میخرند و طریخانه ها و بازار ها درست میکنند. همه برای نفس ازدها پیکرشان. از آنکه مردم قشاق و بینوایشان روز بروز از تاجیکستان بیرون میروند و زمینشان از قوه کاری خالی شده است و ملت نابود، گشته استاده است، اندیشه ای هم ندارند. مگر مملکتداری همین طور میشود؟!..... از گل و گیاه گرفته، تا حیوان های دَرَنده و پرنده و چرنده و خزنده و غیره در دنیا برای زیاد کردن نسل خود پیوسته کوشش و غیرت به خرج میدهند. ما باشیم، بر هر واسطه تخم

خود را نیست کرده استاده یم و با این کارمان امکانیت تابع بودن همیشگی خود را به دشمنانمان آسان گردانده استاده یم. آیا طرز دیگر فهمیش در این مسئله وجود دارد؟ حالدانها میگویند، که استاد و مشاور و مصلحت دهندگان سرداران ما خارجی های مغربی میباشند. بلی، خارجی هایند. لیکن، اگر مصلحتشان فریبانه و مغرضانه و دشمنانه باشد، عاقبتان چه خواهد شد؟! آنه این طرف مسئله قابل اندیشه های طولانی است. زیرا بعد دیر میشود. بنده بسیار میخواستم، که رهبران ما سر این مسئله فکر کنند و از عالمان فیلسوف و دانشمندان و سیاستمداران حربی تاجیک تأریخشناسان، جامعه شناسان، ژورنالیستان دقیق نظر و دارای جهان بینی وسیع، شاعران و ادیبان نامی، که همه تاجیک اصیل باشند و برای خلق تاجیک دلسوز باشند (این شرط اساسی مشورت است) مصلحت بپرسند. زیرا ضرب المثل های خلقی فرموده اند: "جامه با مصلحت کوتاه نمیآید!" و باز "هفت بار چین کن، یک بار ببر!....." و باز هم "اول خویش بعد درویش"، "اول اندیشه وانگهی گفتار".

سپس از "جاوید نامه" محمد اقبال بیت زیرین نیز پایان بیت بالا ظمت گردیده

بود:

آنکه رفت از پیکر او جان پاک،

بی قیامت بر نمیآید ز خاک.

باید گفت که راجع به مضمون این بیت هم غور و تفکر کردن شایسته است. اگر اینطور نمیبود، آنرا اقبال صلاح الدین خود آگاه و دنیا فهم در پیش روی خویش نگاه نمیداشت. مصرع دوّم بی انتها فلسفی بوده، از تاریخ به وجود آمدن حیات حکایت میکند. از کلمه "قیامت" معنا های انقلاب و مبارزه های طولانی ماده، عذاب و زحمت شبانه روزی زره ها، هنجیره ها و باز صد ها اشیای به چشم انسان نهان و نمایان را فهمیدن ممکن است، که برای از خاک تولد و بنیاد کردن حیات آرگانیکی - انسانی نقش خود را اجرا کرده اند، اجرا کرده استاده اند و اجرا خواهند کرد. هر خواننده ذکی طبع مضمونهای ذکر شده را از مطالعه بیت بالا بی برده میتواند.....

از آفیس فرمانده بشیرخان با دختر خود، که در شهر لاندان انگلستان تحصیل میکرده است، تلفونی خیلی صحبت کرد. محمد اعجاز قریب ده مرتبه به هر جا تلفن کرده، عاقبت "کوڈ" شهر دوشنبه را یافت و با نمرة تلفن خانه ما زنگ زده، پسر کلانی ام را پیدا کرد و گوشی را بدست بنده داد. من با پسر کلانی ام، هلال الدین صحبت کرده، از صحتی و سلامتی اهل خانواده ام باخبر شدم و اینچنین فهمیدم، که نام نبیره مان را بابای پدری اش داود جان گذاشته است. این نبیره اولینم از یگانه دخترم شهزاده جان

میباشد و باز آگاه شدم، که شکر خداوند تا امروز آرد و روغن و شکرشان موجود بوده است. اینچنین فهمیدم، که دوست عزیزم عبدالولی جان عظیم اف در نبودن بنده يك کیسه آرد، به اهل خانواده ما داده، از حالشان خیر گرفته است. "حساب دوستان در دل" - گفته اند بزرگان. "اگر زنده باشم، البته اجر خدمتش را باز میگردانم" - از دل گذراندم.....

☆ ۴۰. جهانی را دگرگون کرد يك مرد خود آگاهی ☆

چهار دهم ماه سه، شنبه، ساعت هشت و ۳۵ دقیقه. سر میز کاری نشستیم غزل های نویتی را خوانده، با آهنگهایشان مشق کرده استاده ام. تعداد غزل و مثنوی و رباعیاتی، که ظبت کردیم تا امروز به هفتاد رسیدست. کوشش داریم، که این تعداد را به صد رسانیم. زیرا طبق فرموده استاد محمد سهیل عمر و استاد آفتاب اصغر ظبتهای مذکور به تمام مرکز های اقبالشناسی جهان و مرکز های اتحادیه های فارس و دری و تاجیک زبانهای دنیا گسترده خواهند شد. از این سبب، بنده اشعار مذکور را باید با زبان بُرا و بالهجه و شیوه صاف ناب تاجیکی مردمان آسیای میانه، یعنی، "کتابی" بخوانم. تا که هر حرف با تلفظ اصلی کتایی تاجیکی مطابقت و موافقت نماید. این خیلی و خیلی کار خیز است. افکار علامه اقبال بزرگوار است، که جهانی را با تأثیر سخن راستین خویش دگرگون ساخته است. او ابد زنده جاودان است. نام نیکش در سراسر جهان همچون يك مرد خود آگاه، خودشناس، خداشناس، خودی شناس و انقلابی بی مثل پهن شده است و پهن شده استاده است و پهن خواهد شد. مضمونهای ایجاد کرده او غالب آمده است و غالب خواهد آمد. زیرا او طرفدار حقیقت است. طرفدار جستجوی همیشگی در همه ساحات علم است. طرفدار پاکی، راستی، محنت و زحمتکشی، حلال خوری، پندار نیک، گفتار نیک و رفتار نیک بوده، همیشه ضد شراب خواری، دزدی و غارتگری، ضد جنگ و کشتار و ظلم و ستم میباشد. امروز ما (انسانها) در همین سمت کار کرده استادیم و خواهیم کرد.

امروز ۱۵ - ماه به ۲۰۰۰، شنبه است. بنده دو دفعه تلفنی با سیرسعید صحبت کرده، از حال و کارش با خبر شدم. او با رفیع پیرزاده نام شخص، که در لاهور تیاتر خصوصی دارد، کمتر شناسائی داشته است. قرار دادیم، که به نزد او میرویم و از نمایش دادن يك کنسرتی در تیاتر خصوصی اشان، صحبت مینمائیم. سپس از محمد اعجاز وعده گرفتیم، که ما را يك روز به شهر سیالکوت برده، زیارت زادگاه علامه اقبال را برای ما مهیا نماید

☆ ۷۱. اجرای سرودهای اقبال در انجمن بانوان و دانشگاه پنجاب ☆

روز ۱۶ - ماه مه دو هزارم، دو شنبه، ساعت شش و بیست دقیقه صبح. بعد ورزش آهنگهای نوبتی را زمزمه دارم. فریدون در تحت کمپل، در روی میدان کت سلاسیم و نرم با فراغت به ورزش سبک مشغول است و تصمیم گرفته است، که تا ظهر ۵۰ نمود مشق را اجرا میکند. مشقهایش را از دویدن آغاز نموده است. حالا می بینیم، چند بار در این میدان دور میزنند و از خداوند عالم چه می خواهد؟ (خنده.....) بنده با امید است و شیطان ناامید" گفته اند بزرگان. امروز با طلب و درخواست یک گروه استادان و دانشجویان شعبه زبان و ادبیات تاجیکی - فارسی فاکولته دانشکده دانشگاه خاور شناسی پنجاب باید همراه محمد سهیل عمر به آنجا برویم. در همین وقت يك حالت عجیبی رخ داد. ساعت ۴ و ۵ دقیقه زنگ تلفن بلند شد و خبر دادند، که زود تیار شویم، که ماشین آمده ما را به انجمن زنان لاهور ببرند و ما باید، که در آن محفل بانوان چند سرود تقدیم نمائیم. پیشنهاد چنین برنامه از جانب دکتر جاوید اقبال - رئیس دادگاه عالی کشور و همسرشان رئیس انجمن بانوان پاکستان - ناصره بیگم طرح ریزی گردیده بوده است. معلوم شد، که قرار است در این انجمن با شکوه برای انتخاب رئیس زنان شهر لاهور معرکه رأی پرسی برپا شود. ناصره بیگم ما را به اهل محفل معترفی نمودند و حاضرین با کفکوبی گرم استقبال نمودند و خواهش کردند، که چند سرود فارسی و اردو از کلام علامه اقبال تقدیمشان نمایم. نام ما برای خواندن سرودها اعلام گردید. با پیشنهاد ناصره بیگم اول دو شعر علامه را به زبان اردو به شکل خوانش بدیعی یا بصورت دکلمه اجرا نمودم. سپس با همآوازی صدای ضربهای طبلك فریدون دو سرود دیگر علامه را به زبان اردو و دو سرود دیگر را به زبان فارسی - تاجیکی پیشکش اهل آن انجمن نمودم. اهل محفل با کف زنی پر موج و تقدیم گلدسته های معطر سرود های ما را پذیرفتند و ما را با سخنهای پر مهر مرخص نموده، در پی ادامه جلسه خویش گردیدند.

با امر ناصره بیگم ساعت ۱۲، راننده ما را به دانشگاه پنجاب رساند. در آنجا استادان و دانشجویان بخش فارسی - تاجیکی و مخلصان و هوا داران شعر و سرود منتظر ما بوده اند. آنها ما را صمیمیت و خوش پذیرفتند و بزم شعر و سرود آغاز گردید. استادان به مناسبت تشریف آوردن ما، راجع به تاریخ و مدنیت و زبان و ادبیات تاجیکان و تاجیکستانیان برای شاگردان خود اطلاعات فراهم ساختند. سپس بین ما و حاضرین سوال و جوابهای زیادی رد و بدل شد و بعد نوبت به خواندن سرود و موسیقی تاجیکی رسید. ما قریب يك ساعت به زبان های تاجیکی و اردو سرودها خواندیم. استاد محمد سهیل عمر از بنده خواهش نمودند، که بعد اجرای سرود "از خواب گران خیز!"

چندسروود خلقی تاجیکی برای دوستان زمزمه نمایم. این خواهش استاد را با دل و جان اجرا گردانیدیم. دانشجویان از استادان اجازه پرسیده، سوال ها دادند و جوابها خواستند. به همه سوالهای دانشجویان جوابهای قانع کننده دادیم. سپس مرحله دستخط گیری آغاز گردید. در آخر ما را با تحفه های یادگاری سرافراز گرداندند و با شیر قهوه و شیرینی های پاکستانی ضیافت کرده، سپس با يك جهان مهر و محبت وداع نمودند.

☆ ۴۲. دیدن از بیت الحکمت ☆

رئیس بخش فارسی خانم نسرين بسیار مهربان و مہمان نواز ولی از کدام مسئله ای پريشان خاطر مینمودند. ما به خانه برگشتیم. میرسعید آمد و ما را به "بیت الحکمت" - نام کتابخانه خصوصی عبدالجبار شاکر برد. در آنجا با خطهای نستعلیق چاپ سنگی، دستخط ها با خط کوفی، اینچنین خط کیریلیکی کتابهای بی شمار موجود بودند. کتابهای در سمرقند و بخارا، هندوستان و پاکستان و ایران کتابت شده، نیز زیاد بودند. خطاطی و رسامی دوره های گوناگون حکمرانی، سلسله تیموریه و بایریه را، که با تمام مهارت کشیده شده و نوشته شده بودند، عبدالجبار شاکر در آن جا جمع آورده بوده است. از جمله آنها "تیمور نامه"، "بابر نامه"، "چغتائی نامه"، قرآنها با دست و نخ طلا نوشته شده بی حسابی موجود بودند، که از عصرهای خیلی قدیم تا به امروز حفظ شده اند. عالیمان محقق از تمام گوشه و کنار دنیا به آنجا آمده، درباره به موضوعهای علمی خویش مواد مینافته اند و در کارهای تحقیقاتی خویش استفاده میکرده اند. اگر بطور دیگر بگوئیم "بیت الحکمت" کتابخانه ایست، که از جهت افزونی مواد خاور شناسی مثلش در جهان وجود ندارد. زیرا آن کتابخانه کتابهای از صد ساله تا هزار ساله قدیم را دارا است. حتی تمام کتابهای امروزه نیز جمع آوری شده است. عالمان و دانش مندان دنیا، هر کسی، که از آن مخزن علم و حکمت امروز آگاه است، به آنجا میآید، نسخه مورد نیاز خود را دریافت مینمایند.

عبدالجبار شاکر با شش فرزندش همیشه مشغول جلدبندی، فهرست سازی، رسامی و غیره کارها بوده، مواد ضروری را به واسطه کامپیوتر از کتابها اقتباس نموده، نسخه برداری میکنند و به حاجتمندان میفریبستند. عکسها و صورتها را کلان و بزرگ و زیاد مینمایند و به محتاجان میفروشند. بنای کتابخانه چهار آشیانه و دارای ۲۴ حجره و همه اش پر از کتاب. مواد ساختمانش از سنگ مرمر. دروازه های بیرون و درون همه کنده کاری، کاشی کاری و شرفیانه، که بیننده را بحیرت می اندازد. پسر ها همه در خدمت پدر، يك حرف اضافی بزبان نمی آورند. "آب بیار!" - گفت پدر. همه ایشان فوری از

جایشان پزیده برخاستند و از بی اجرای فرمان پدر دویدند. در روی لعلی برای هر یک مسمان در پیاله ها آب سرد یخدار آوردند. "خربوزه بیارید!" گفت پدر. زود در روی لعلی بزرگ خربوزه بسیاری را ریزه کرده آوردند. "مگر مَنک بیارید!" گفت پدر. زود دو حنڈله آورده، با کار دلتیم کرده، در پیش پدر گذاشتند. "خوراک بیارید!". گفت پدر. این دم ما به صحبت همراه شده، بسیار خواهش کردیم، که سیر هستیم و در این ساعت (۱۱) یازده شب حاجت هیچ خوردنی نیست. آنگاه بعد خوردن خربوزه با مزه، ما به تماشای کتابها پرداختیم و طول دو ساعت کتابها را سرسری نگاه کردیم. حال آنکه برای درست تردیدن کتابهای آن کتابخانه کما بیش یک هفته لازم است. ما با یک جهان تأثرات معنوی به خانه برگشتیم.....

۱۴ - ماه مه سال ۲۰۰۰ میلادی، صبح بر وقت خاسته تیاری دیدیم و برای طبیعت سرودهای نوپتی رفتیم. آن روز تا بیگاه ۱۶ - تا سرود و شش غزل را به طرز خوانش بدیعی طبیعت نموده، باروح بالیده و چهره شکفته به خانه برگشتیم. به خداوند عالم هزار ها بار شکر گفتیم و از بی مشق سرودهای دیگر شدیم.....

☆ ۴۳ ☆. در محضر استاد آفتاب اصغر ☆

روز هیجدهم، ماه مه سال دو هزارم، چهارشنبه، تا ساعت یازده مشق سرود نمودیم. سپس ماشین آمده، ما را به درس زبان اردو، به خانه استاد آفتاب اصغر برد. فریدون سوالهایش را عاید به قرآن (تفسیر حسینی) و ترجمه شاه ولی الله دهلوی، که تخمیناً ۲۵۰ (دو صد و پنجاه) سال پیش بعمل آورده بودست، از استاد پرسیده و جوابهای قناعت بخش گرفت. به قولی، آن، اولین ترجمه از طرف پیروان امام اعظم در عالم اسلام بوده است.

کمی عاید به کارهایمان صحبت کردیم. مکتوبی را که به رئیس دانشگاه پنجاب نوشته بودم، در تحریر نوبه استاد آفتاب سپردم. سپس ماشین ما را به اکادمی اقبال آورد. خوش خبر دادند، که اجازت نامه سفیر بابا جان حاجی اف از اسلام آباد به واسطه فاکس بنام بنده آمده است و آنرا به من دادند. باز یک کار خوبی، که امروز انجام یافت این بود، که استاد سهیل برای چاپ قرآن به خط کیریلیکی گردان کرده بنده به اکادمی دعوه با مضمون زیرین نامه نوشته فرستادند:

"دکتر انیس احمد، دیریکنار جنرالی دانشگاه بین المللی اکادمی دعوه اسلام آباد. انیس احمد عزیز من! این نامه را به شما فرستاده بیان میدارم، که از طرف دکتر سیف الدین اکرم قرآن به خط کیریلیکی برای چاپ گردانده شده است. ما آنرا در

دوشنبه دیده ایم. و دکتر سیف الدین فعلاً در لاهور با ما کار میکنند. من شهادت میدهم برای صداقت او پیشنهادات اور را من تکمیل میکنم. اکادمی دعوه موافقت کلی دارد به همین نقشه کار ما. مخلص شما: محمد سهیل عمر- رئیس اکادمی اقبال پاکستان. ۱۸ م. ماه مه ۲۰۰۰. با شنیدن این خبر نیز ما خیلی شاد شدیم و با طبع بالیده به خانه برگشتیم.....

☆۴۳☆ زیارت از مزار احمد ایاز و سید علی هجویری غزنوی ☆

۱۹، ۰۵، ۲۰۰۰، پنجشنبه، سحری، ما را اول به زیارت مزار غلام مشهور سلطان محمود- احمد ایاز بردند، که در حولی مسجدی، در داخل خانه کوچک بنیاد کرده اند. ولی بالایش گنبد برداشته شده، آئینه کاری و زرحکاری شده است. دیوارها و فرشهایش از مرمر سفید بنیاد یافته اند. میرسعید آیتی را از قرآن مجید قرائت کرد و به روح آن مرد تاریخی بخشیدیم. در پهلوی مزار احمد ایاز مزار شاه عالم بهادر شاه بنیاد یافته بوده است. که آنرا نیز زیارت نمودیم. سپس به زیارت مزار یکی از نمایندگان بزرگ عالم تصوف، صاحب کتاب "کشف المحجوب" محمد سید علی هجویری رفتیم، که اصلش از محله هجویری غزنین افغانستان بوده است و از عارفان بزرگ لاهور به شمار میرفته است و علامه محمد اقبال در اثر خود "اسرار و رموز" از او با احترام یاد کرده است سالهای اخیر این مزار را از سنگ مرمر سفید آرایش داده بوده اند. صحن وسیع، ایوان دراز صد میتره ستونهایش از مرمر سفید ساخته شده و بالایش نیز از مرمر سفید پوشیده شده است. مسجد این بزرگوار به طرز دایره شکل یا دوره شکل و گنبد دار سفید و وسیع ساخته شده است، که با صحنش یکجایه ده هزار (۱۰،۰۰۰) نفر در روزهای جمعه نماز خوانده میتوانند. تنه های پیش طاق دیوار مزار با شاهبیتهای گوناگون زبان فارسی تاجیکی حکاکی شده اند، که بعضی یش چنین است:

بر آستان توهر کس رسید، مطلب یافت،
روا مدار، که من ناامید برگردم.

در پیش طاق پهلوی دیگرش نوشته شده است:

چه حسن است آن، که در یکدم رخترا صد نظر بینم
هنوزم آرزو باشم، که یک بار دیگر بینم.

در پیش طاق پهلوی سوم این بیت است:

ابوبکر همچو کعبه، عمر در تواف او،
عثمان آب زمزم علی حج اکبر است.

در پیش طاق دیگر نوشته شده است:

هر که خواهد هم نشینی با خدا،
او نشینند در حضور اولیا!

☆☆☆

بیرنگی آن عزیزالدین، چراغ اولیا،
مظهر نور خدا، سرچشمه صدق و صفا.

☆☆☆

هر کس، که بدرگاو تو آمد به نیاز
محرورم ز درگاو تو کی گردد باز؟

☆☆☆

گنج بخشش فیض عالم مظهر نور خدا،
ناقصانرا پیر کامل کاملانرا رهنما.

☆☆☆

زندگی آمد برای بنده گی
زندگی بی بنده شرمندگی

☆☆☆

السلام ای دردمندان محبت را ایام،
گنج بخشی کارتوسست ای نایب خیر الانام!

☆☆☆

"کشف محبوب" است دلمهارانگه اتتخاب،
يك نظر در کار ما ای سید عالی جناب.

☆☆☆

بیاتابرد در سید نشینیم،
نزول رحمت حق را ببینیم!

☆☆☆

هر زمانش میفریستم صد سلام و صد دعا،
بر امید آنکه یابم يك سلام گنج بخش.
گرهمی خواهی، که بینی بر زمین باغ ارم،
روضه انور مقدس بین مقام گنج بخش.

☆☆☆

بر زمین، که نشان کف پای تو بود،

سالمه اسجده صاحب نطران خواهد بود.

☆☆☆

به مصطفی برسان خویش را که دین همه اوست،
اگر بیه او نرسیدی تمام بولهبی ست!

☆☆☆

سید هجویر خورشید یقین،
ذات او جز ضن خصین شرع و دین

☆☆☆

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بُود، که گوشه چشمی به ما کنند؟

☆☆☆

شهاب بنده نوازی مسایله تو،
سزد گردون گردان مسایله تو.
چه باشد گر غریبی، مستمنندی،
بیاسساید دمی در مسایله تو.

خلاصه کلام مزار علی هجویری تماشا کردنی است. اگر کس بخواهد، که
آنرا دقیقاً تماشا نماید، ساعتها لازم میآید، بلکه شاید يك روز تمام صرف شود. بعد به
ارواح این شخص بزرگ تاریخی خواندن فاتحه، آقای شبیر احمد اختر، که با کمک او
شاهبیتهای مذکور را نوشتم و دکتر وحید عشرت ما را به دانشکده زبانهای بین
المللی، که در نزدیکی خوابگاه رحمان اف میرسعید بوده است، بردند. در آنجا گروه
تخمیناً چهل نفری فارسی دانها و تاجیکدوستان در انتظار ما بوده اند. استاد دانشگاه و
رئیس بخش زبان تاجیکی - فارسی آقای سلیم مظهر بنده را با حاضرین معرفی نموده،
راجع به تاریخ مشترک زبان و ادبیات فارسی و تاجیکی و پاکستان آشنا ساختند و سپس
رشته سخن را به بنده دادند. بنده اول چون مقدمه دو غزل خویش را به جگر گوشه ها و
دلپاره های پاکستانیم تقدیم داشتم. بعد از اشعار علامه اقبال سرود های اردو و
تاجیکی - فارسی، سپس از کلام حافظ ملکوتی، مولانا رومی، مولانا جاسی، حفیظ
جالندری، حبیب الله نظر و خلق سرود هائی سرانیدم. بعداً به سوالهای تالاریان جواب
دادم. با کف زنی های بردوامشان احترام خویش را ابراز داشتند. صدرمجلس استاد
سلیم مظهر در آخر بیان داشتند، که اینگونه واخوری و ملاقاتها برای در آینده نزدیکتر و
مستحکمتر شدن رشته های دوستی بین دو خلق هم فرهنگ و هم دین: پاکستان و

تاجیکستان موافقت و مساعدت خواهد کرد. من و فریدون را با دسته گل های تروتازه و تحفه های خوشآیند خاطر وی گسیل نمودند.....

☆ ۴۵ ☆ صابیر منصور شاه ☆

از آن جا مائشین اسفند یار- پسر کنسول افتخاری تجارتی تاجیکستان در شهر لاهور پاکستان. صابیر منصور شاه ما را به اداره کنسولگری برد. معلوم شد، که صابیر منصور شاه یکی از معماران ساختمان ساز معروف و آبرو مند شهر لاهور پاکستان به شمار میرفته است. سفیر تجارتی تاجیکستان در اسلام آباد پاکستان. بابا جان حاجی یوف با او آشنا شده، مدتی به همکاری پرداخته اند. بعد همدیگر را خوب شناخته گرفتن با پیشنهاد حاجی اف بابا جان صابیر منصور شاه خانه خود را همچون آغاز کار به دفتر کنسولگری تبدیل داده، نشانهای رمز و پرچم تاجیکستان را در حولی خویش استوار نموده است و آن تا امروز بلافشان و پُرافشان بوده، نمایانگر رمزی پاره زمین مقدس تاجیک در لاهور بشمار میرود. برای همین، هر سهمانی، که از تاجیکستان بیاید، یک مُدّت کوتاهی هم باشد، به این جا دعوت شده، مهمانداری و یگان مسئله ای داشته باشد، از طرف کنسول حلّ خود را میابد. اینچنین با تشبّت و فعالیت کاری کنسول مذکور آشنا شده خرسندانه به تاجیکستان بر میگردد. ناگفته نماند، که این یاری و کمک بی غرضانه و دوستانه صابیر منصور شاه به تاجیکستان عزیز است و تشکیل کننده این کار نیک، نوعی، که در بالا گفتیم، مرد خردمند و خیر اندیش و کاردان و کارگردان بابا جان حاجی اف میباشد. خدمتهای بابا جان حاجی اف بطور مجموع خیلی بزرگ بوده، در مستحکم کردن رشته های دوستی و کشاده شدن راه قراقرم بین تاجیکستان و پاکستان نقش تاریخی بازیده است، که شرح همه آنها نوشتن یک کتاب جداگانه را نقاضا مینماید. همین طور، ما آگاه گردیدیم، که اگر کار یک نفر تاجیکستانی از جهت اسناد و حجّت، ویژه و غیره، یا تاجر باشد یا سیاح یا اهل علم و فرهنگ، هر کسی، که باشد، افتیده ماند، از روی صلاحیت قانونی پیش اداره مذکور به قدر حال خدمت رسانده میتواند. بگذار پرچم تاجیکستان در آنجا چون رمز دوستی و برادری مردم تاجیکستان و پاکستان همیشه جلوه گر باشد.

به کنسول افتخاری تاجیکستان در لاهور پاکستان

جناب منصور شاه صابیر:

آمدیم نزد تو، منصور شاه جان،
با درود، با سرود، با پیام.
آوردیم این سرود از تاجیکستان،

از هنروران خوب و نیک ننام .

☆☆☆

بادا باد، بادا باد، صلح دوستی،
دو ملك آزاد صلح و دوستی
با بقا، باشرف، بی غرض، بین
میوه هائی، که داد صلح دوستی .

☆☆☆

منصور شاه جان مهمانت بودیم،
روزها هفته هادر خاننت بودیم،
تو در جان ما، مادر جان تو،
يك عمری، جانا، پزماننت بودیم .

☆☆☆

بگذاشته ایم ما خشت دوستی،
در مناره قصر عالی شان .
تا از آن بهره ور شود پاکستان،
بهره ور تا شود هم تاجیکستان .

خلاصه کلام، وقتی، که ما به خانه منصور شاه صابر، یعنی به کنسول خانه رسیدیم، پنج دقیقه پیشتر همسر بابا جان حاجی اف- صدبر گبانو نیز از اسلام آباد به آنجا آمده بوده است. ناگفته نماند، که جناب سفیر- بابا جان حاجی اف روز گذشته، به مناسبت روز تولد زوجه صابر منصور شاه به لاهور آمدن همسرش صدبر گبانو و اشتراك نمودنش در ضیافت او و دعوت شدن ما در این ضیافت و ملاقات صدبر گبانو با ما، در همین جا، تلفنی خبر داده بودند. یعنی این نقشه را او با همسرش يك هفته پیش طرح ریزی کرده بوده اند. همین طور ما را خود کنسول فخری- صابر منصور شاه و جانشین یا معاونین سفیر- صدبر گبانو (همین طور به ما شناسانیدند)، در روی حولی کنسول گری پیشواز گرفتند و خیر مقدم گفتند. ما را به مهمانخانه دعوت نمودند، که چهار نفر- استاد محمد سهیل، میرسعید رحمان اف، فریدون و بنده بودیم. از پی ما ۱۰-۹ نفر دوستان صاحبخانه نیز تشریف آوردند. میزبانها همه اشان با زبان انگلیسی و اردو صحبت را حسن آغاز بخشیدند. صابر منصور شاه دوستان خود را به ما معرفی نمودند. سپس رئیس اکادمی اقبال پاکستان آقای محمد سهیل عمر ما را به میزبانها شناس کردند. آواز خوانی بنده را صدبر گبانو چند روز پیش از شوهرش بابا جان شنیده بودند، زود با

افتخار امر نمودند، که چند سرود در اجرای حافظ همشهرشان شنیدن می‌خواهند. عموماً آن روزها به هر کجا، که می‌رفتیم و سهمان میشدیم، همه به یک مقصد یک خواهش در محفل ماتشریف می‌آوردند. شنیدن سرود های اردو و تاجیکی - فارسی در اجرای بنده - آواز خوان تاجیکستانی. ولی این محفل برای من غیر عادی شد. به این معنی، که بعد یک ساعت به زبانهای اردو و فارسی - تاجیکی سراندم، غیر چشم داشت و غیر منتظره صابر منصور شاه سوال دادند، که آیا سرود روسی نمیدانم؟ بنده از این سوال کمی حیران شده به اندیشه فرو رفتم و گفتم، که آیا سرود های روسی به شما معقول و پسندیده است؟ جناب کنسول جواب دادند، که: "روسها با آواز بسیار بلند بَقُوْتُ میخوانند. خصوصاً وقتی از فیلم ها در اجرای عسکران روس سرود ها میشنویم، بسیار لذت میگیریم". من از این سخنان او خیلی چیز ها را بی بردم و به حقیقت گفته هایش باور کردم و سرود روسی "گوسیلکنی عسکر را" سراندم. آنکس به درجه ای خرسند شد، که حتی به یک دوستش با تلفن دستی زنگ زده، گوشی را چون میکرو فُن به پیش دهنم آورده، نگاه داشت و سرود روسی را آن دوستش گوش کرده، لذت گرفت و بعد چند دقیقه با ما شین به محفل ما آمد. و بعد چند سرود تاجیکی خواندن بزبان اردو خواندم. میزبان باز خواهش کرد، که همان سرود روسی را موافق طلب و درخواست و همچون فرمایشی اجرا نمایم. ولی من بجای آن سرود دیگر روسی را با نام "کاتیوشه" اجرا نمودم، که این سرود از سرود اوله دیده، زیاد تر مورد پسند قرار گرفت و گشته و برگشته اجرای آنرا از بنده خواهش کردند و "سرود زور است" - میگفتند. صاحب خانه جناب صابر منصور شاه یک وقتی به خود آمده، گفتند: "برادران، سهمانان عزیز، تا به درجه ای مسرت شنیدن سرود های استاد سیف الدین شدیم، که حتی نانخوری را فراموش کردیم. در حاضر به خانه دیگر گذشته به غذا خوری توجه بفرمایید و گرنه غذا سرد میشود!....."

ما هنگام نانخوری هم با بعضی رفیقان صحبت را ادامه دادیم. بعد نان خوردن هم یک ساعت دیگر سرود خوانی کردیم. حتی خواندن سرود های ازبکی را از من خواستند و بنده اجرا نمودم. سرود های هندی نیز خواندم، که با جان و دل گوش کردند. همین طور، سرود خوانی باز یک ساعت دیگر دوام یافت و ساعت یک شب شد. بعد رفتن سهمانان هم میزبان خواندن چند سرود دیگر را از بنده خواهش نمود و من به غیر از "به چشم". گفتن چاره دیگر نداشتم. زیرا اندک حرکت بیجا و متکبرانه، میتوانست این همه سهر و محبتی که در طول چند ساعت با خون جگر و عرق جبین بدست آمده بود به باد فنا دهد.

سپس ما را به خانه مان گسیل کردند. در نیمه راه اسفند یار با تلفن دستی با پدرش - صابر منصور شاه صحبت کرده، به چنین قرار آمد، که ما را به "مکدانلدس" نام آشخانه ای برد، که تمام شب کار میکرده است و میزاجانش بی حد بسیار بوده است. غذا و خوراکیهای گرم و خنک فراوان. اسفند یار برای ما یک ضیافت دیگر تشکیل نمود. در بین خوردن غذا مادیم که صابر منصور شاه با زوجه، دخترانش و مهمانشان - صدبرگبانو نیز آمده رسیدند و در یک میز نزدیک ما نشست، اظهار کردند، که بعد گوش کردن سرودها باز از نو گرسنه ماندیم و قرار دادیم، که یک خوراک سبک بخوریم و گسیل نماییم. اینچنین وعده دادند، که بعد دو - سه روز ما را بصحبت خبرنگاران دعوت مینمایند. شب بسیار خوب گذشت.

☆ ۶۶. هدایای محمد سهیل عمر ☆

در همین روز مبارک جناب استاد محمد سهیل عمر یک کتاب مقدس "تفسیر حسینی" و یک لوح را برای ما تحفه نمودند. ما شاد و مسرور به خانه برگشتیم. ببینیم، از جانب خداوند پر لطف و کرم باز چه میآید.....

☆ ۷۷. باز دیدی از آثار تاریخی ☆

روز بیست و یکم ماه مه سال دوهزارم، جمعه، امروز ما را به اکادمی بردند. ولی از سبب کار تعجیلی برآمدن، استاد سهیل عمر ما را بخانه فرستاد و گفت، که مشق کنید. ما تا بیگاه در خانه مشق نمودیم و ساعت شش بیگاه، وقتی حرارت گرمی آفتاب سوزان از ۳۹ به ۳۱-۳۰ پایین فرامد، آنگاه جانشین اقبال صلاح الدین محمد افتخار الدین دار موافق نقشه پیشکی کشیده شده، آمده ما را به زیارت مزارهای حضرت شاهجمال قادری سهروردی، سلطان قطلب الدین اُنَبُک، سید علی بن عثمان هجویری، نیلا گنبد و چند جای دیگر برد. صورتهای روز پیش را در دکان عکاسی روشن کرد، ولی بسیاری از آنها خیره و کار ناشایم برآمده اند. بنا بر این، قرار شد، که پگاه محمد افتخار الدین دار باید باز بیاید و ما از نوبه آن جای ها رفته تصویرها بگیریم. در مزارى منظور احمد نام شخص نیک سرشتی متولی بوده است. هنگام زیارت، وقتی او مهمان بودن ما را دانست، به گردن هر یک از ما یک چادر حمیل گل صد برگ سرخ، که در پاکستان "گلآبی" میگویند و حمیل گل سفید خوشبوی مروارید، که در آنجا بزبان اردو "ماتیه" مینامند، آویزان کرد. اینچنین با نقل ضیافتمان نمود و نسبت ما بسیار مهربان بود. در پیشطاق مزار چنین بیتها به زبان فارسی نوشته شده بودند:

یکزمانه صحبت با اولیا،
 بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
 اولیا را هستت قدرت از الله
 تیر جسته باز گرداند ز راه.....

☆ ۴۸. باز دید مجدد از آثار تاریخی ☆

روز ۲۱ ماه مه ۲۰۰۰، شنبه، ساعت شش صبح، نشست کار کرده استاده ام. خاطره ها را در دفتر قید نمودم. معاون اقبال صلاح الدین - افتخار الدین دار آمد و ما را به مزار های شاه جمال، سلطان قطب الدین ایبک و دیگر جای های دیدنی برده، تماشا داد. در این روزهای گرم کار ما بعد هر نیم ساعت يك ساعت از نوشیدن نوشابه های سرد از سیوه انبه یا موز تیار شده، عبارت شده مانده بود. همین طریق امروز هم گذشت.....

روز بیست و دوم مه سال دو هزارم، یکشنبه، محمد افتخار الدین دار آمد، ما را از نوبه مزار ها برد و ما عکس و صورت های نو گرفتیم. به امید آنکه این دفعه تصویر ها روشن و زیبا می آیند. بعد تماشا های خوب به خانه برگشتیم.....

روز بیست و سوم ماه مه سال دو هزارم، دو شنبه. امروز با کدام يك خیالی به پاکستان آمدنمانرا حساب کردیم، که دو ماه و يك روز شده بوده است. ما به یاد آوردیم، که ۲۲ ماه مارس آمده بودیم. پگاه چهار شنبه، بعد ظمت سرود های آخرین، بیگامی باید به خانه کنسول فخری تاجیکستان در لاهور جناب صابر منصور شاه برویم. در آنجا اول این، که شبنشینی برپا میشود. دوم این، که تا به تاجیکستان برگشتن مان باید در خانه او بمانیم. یعنی که جای استقامت ما باید همانجا شود. او این مسئله را به عهده گرفته، به جناب سهیل عمر بیان داشته است. بنیم، پگاه از خداوند توانا بسوی ما چه می آید.....

امروز ۲۳ ماه مه سال دو هزارم، سه شنبه. تا ساعت ۱۲ در خانه نشستیم. سپس افتخار الدین دار، که در شرکت "سالی ٹیکسٹیلی بلنس لیمیٹید" (فابریکه بافندگی دارای مسعولیتش محدود) کاتب اداره "دس منیجر" شده کار می کرده است، با امر اقبال صلاح الدین آمده ما را به زیارت مزار حضرت میان میر برد. مزار در بین باغ جایگیر بوده، در طرف شمالش مسجد جامع قرار دارد. در پیشطاق روی و تنه دیوار هایش به زبان اردو و فارسی بیت های زیادی نوشته شده است، که يك بیت فارسی - تاجیکی اش چنین است:

دیروز در بوستان ســـــرا

هم طوطی یان خوشنوا.....

سپس در زیرش سال ۱۰۴۵ هجری نشان داده شده است و باز: "میان میر سردقتر عارفان سفر جانب جاوید کرد". سال تولدش در جمله "میان میر ولی متقی" به حساب ابجد داده شده است..... بعد محمد افتخار الدین دار ما را به بازار "انار کُلی" (گل انار) برد. ما بازار قدیمه را خوب تماشا کردیم و از یک دکان برای نبره ها و فرزندان بعضی تحفه ها خریدیم. از دکان دیگر به عوض ۱۵۰۰ روپیه يك كامره عكس گيري، با يك بطریه اش و دو فیلم- پلایانکه اش را نیز خریدیم و به فریدون گفتیم، که سینهد جای های تاریخی را برای کتاب صورت بگیری. آرزو های فریدون يك قسمش جامه عمل پوشیدند. بینیم، از خدای عالم باز چه میرسد.

☆ ۷۹. احسان به غریبان ☆

سپس از آنجا به نزد مزار سید علی هجویری آمدیم. در نزد مزار آن بزرگ هر سال باید، که سه روز به هر يك نفر غریب از جانب ثروت مندانش شهر لاهور سه لیتر شیر تازه بدهند. دیدیم، که برای گرفتن شیر در آن جا هزاران آدم جمع آمده اند. صدای غلغله و لوله آدمان در آسمان میپیچد. يك بازار قیامت. یگان ۲۰ طرف پنج، ده تانگی قطار گذشته شده است. بین همدیگرشان لوله ها میگذرند. هر کسی، که برای شاد کردن روح پاك سید علی هجویری به طریق نذر شیر روان کند و آنرا با دل صاف صدقه و خیر و احسان اعلام نماید، آنرا به يك طرف چهار کنجه آهنین سیر ناک میریزند. از آنجا شیر را آبکشها نسانسهای برقی به ظرفهای قطار گذاشته شده پنج- ده تانه گی کشیده میدهند. از این ظرفها، که در نزد هر کداهش دو صد- سه صد آدم نوبت استاده اند، شیر را چون آب از آبلوله آمده، به کیسه های پلاستیکی ریخته داده استاده اند. همه این عمل ها در داخل پنجره های آهنین صورت میگرفت. کارمندان مقامات حفظ حقوق به ۵۰-۵۰، ۷۰، ۷۰ نفر آدمان اجازت میدهند و آنها درآمده حقوقشانرا گرفته برآمده میروند. در بیرون پنجره باشد، هزاران هزار غریبان و مجروهان دیگر در نوبت استاده اند. بعضی ها در حالت زاری و تولی، بعضی ها در حالت گریه نوبت استاده اند ما همراه محمد افتخار الدین داربا خواهش و تولی ی زیادی چون سهمان اجازت سردار مقامات حفظ حقوقرا گرفته، به درون پنجره درآمده عکس گرفتیم. به ما معلوم شد، که در پاکستان خانه پیرانسالان و بیکسان و بی سرپناهان و مریضان اصلاً وجود نداشته است. خلاصه آن روز هم با تأثرات عجیبی گذشت.....

☆ ۸۰. در صحبت کنسول افتخاری

تاجیکستان در شهر لاهور پاکستان صابر منصور شاه

بیگاهی آن روز جنابِ محمد سهیل عمر ما را یکجایه با کتابها و سامانه‌هایمان به خانه جناب کنسول صابر منصور شاه بردند. آن بیگانه کنسول برای دوستانش - کاتب جنرال و ولایت پنجاب، شریف راحت، ادواکت، یعنی سفید کننده دادگاه عالی کشور، سجاد حسین و میر سعید رحمان، که با دختر کنسول در دانشگاه همدرد تحصیل کرده، به این واسطه دوست نزدیک آن خاندان شده بوده است و باز برای پنج - شش نفر دوستان دیگرش ضیافت تشکیل کرده بوده. در محفل با مشورت استاد سهیل اول سرود "از خواب گران خیزا". را، بعد شعر گل نظر "فردا میشود روزی" را خواندم. سپس شعرهای "موج بیباک" و "دل مرده، دل نہیں ہے" - را از اشعار علامه اقبال به زبان اردو سرائیدم. بعد شعر احمد جاسی "شبئی که بر سر کوی تو من مقام کنم" - را با آهنگ "عشاق سمرقند" از "شش مقام" اجرا نمودم. اینچنین شعر حبیب الله رجاف را با نام "زیب گلستان آمدی" خواندم. پس از کمی دم گرفتن و جای نوشیدن، شعر علامه اقبال "از چشم ساقی" و "تورا نادان امید غمگساری ها ز افرنگ است؟" - را به زبان تاجیکی فارسی سرائیدم. بعد هم یک سرود از یکی را با نام "آفرین" و یک سرود ترکمنی "کوئیسیدیم" - را بر متن شاعر اُتوراتوف با آهنگ میم جاری اجرا نمودم. بعد اینها، شعر ظاهر احراری را با نام "مالادیتس"، که آنرا "شیر و شکر" هم میگویند، خواندم. زیرا با دو زبان نوشته شده است: این سرود برای اهل نشست خیلی و خیلی مورد پسند آمد. عجیبش این بود که همه یازده (۱۱) نفر دوستان صابر منصور شاه تمام سرود هایم را میپسندیدند و از تحت دل کف زنی مینمودند و با یک ذوق و شوق عجیبی سرود نوبتی را انتظار میشدند. از چنین خوش قبولکنی اهل محفل حتی فریدون به وجد آمده، گفت، که: "همان شعرهای آلمانی را هم بخوانید". واقعاً ما دو شعر آلمانی میدانستیم و یک اش با ضرب "والس" شیرین و گوارا صدا میداد و آنرا سرائدم. بعد آن، شعرهای حبیب الله رجاف را با نامهای "بخت بلند انسان از محنت حلال است" و "غنیمت صحبت شیرین دوستان"، به اهل محفل تقدیم نمودم. بعد کمی تفریح و یک پیاله چای نوشیدن، مخلصان ساز و سرود باز سرود خوانی بنده را خواهش نمودند. این دفعه دو شعر شاعر ترانه سرای پاکستان - حفیظ جالندری را با نامهای: "نه پوچه که انسان کیا چاہتا ہے؟" (نیرسیدی که انسان چه میخواهد!؟) و "خرد مندوں، خرد سے دور ہوں میں" (خرد مندان! من از خرد دور هستم) سرائدم. قابل ذکر کردن است، که خواندن این سرود ها به طبع سہمانان بسیار خوش افتاد و نداهای: "واہ- واہ!"،

"شباباش!"، "بجا، بجا" و غیره از هر طرف بلند شدن گرفت. آنگاه در پرتو این دو سرود اردو هشت- ده سرود مردمی تاجیکی ضربی را چسپاندم، که این سرودها نیز به مهمانان بسی معقول شدند. همینطور، معرکه با صدا های کف زنی و "واه، واه"، و "شباباش" گفتنها خاتمه یافت. میزبان، صابر منصور شاه، گاه "یخشی، یخشی میگفت و گاهی "گود، گود!" و گاهی دیگر "بهوت اچها- بهت اچها!" و گاهی "مالادیتس!" و گاهی "خاراشا!" و باز به چهره بنده نگاه کرده، دست به روی سینه گذاشته، به فارسی- تاجیکی چنین علاوه مینمود: "بسیار خوب است، بسیار خوب است و بهترین است!". دوستان در بین بزم خوراک خوردند. همان دم دستور خانشان بسی پر ناز و نعمت بود. برابر انجام معرکه، اشاره شد، که در آن مهمانخانه خواب کنتیان. اطاق خواب ما برای دو کس، دارای باد زن سقفی، کاندیشنر "جنرال" و فرش دیوار های مرمرین بود. ساعت یک شب شده بود. گفتند، که باقیمانده بارهایمانرا، که اساساً از کتابها عبارت بودند، رفته بیاریم. پسرش- اسفند یار، که شغلش اساساً هوا پیمائی بوده است، با ماشین سفید جاپونی اش ما را برد و ما کتابها یمانرا گرفتیم و برگشتیم به مهمانخانه کنسول گری و جایجا گردیدیم.....

بیست و پنجم ماه مه سال دو هزارم میلادی، چهار شنبه. به آکادمی رفتیم. بعضی شعرها را با استاد سهیل تحلیل و تحقیق نمودیم و تکرار کردیم و برای ظبط آماده بودن سرودها از جانب هر دویمان تصدیق گردید. سپس برگشتیم به خانه و کار را در خانه دوام دادیم. بیگانه، بعد نماز شام صابر منصور شاه از کار به خانه اش برگشت. از ما احوال پرسیده جای تشکیل نمود و راجع به وسیله های موسیقی تاجیکی، معقول بودن آواز آنها، قدر و قیمت سرود خوان و سرود خوانی در تاجیکستان، ماهانه اهل هنر و فرهنگ، دوست داشتن و سرود و هنر را پسنددن خودش و غیره کنجکاوای های زیادی کرد. من اول به سخنها و سوالهای خیلی گوش داده، جواب گرداندم و عاقبت بی بردم، که میخواهد برای آرامی عصب و دم گرفتن روحش دو سرود شنود. ولی "گویم یا نگویم" - گفته اندیشه میکرده است، که مبادا ملال خاطر ما- مهمانها گردد. زیرا شب گذشته به درجه ای سرود خوانی کرده بودیم، که همه از شنیدن سرود قناعت مند گردیده بودند. وقتی بنده احساس کردم، که او این بیگانه هم سرود شنیدن میخواهد گفتم: "میخواهید، که برایتان سرود بخوانم؟" گفت: "کاشکی چند سرودی میخواندید. امروز در جای کار صحبت فقط عاید سرود خوانی های شما بود. آواز شیره دار شما را باز شنیدن میخواهیم. یعنی من با رفیقانم". به راستی که به این سخن او اول چندان سرفهم نرفتم و سه- چهار سرود اردو و تاجیکی خواندم، که ناگهان جور تار ویران

شد. من مجبور شدم، که سرود خوانی را قطع نموده، سیمهای ساز را باهم جور نمایم. در همین لحظه جور کنی. تارجناب آقای منصور شاه گفت: شما سرود های روسی اتان را نمیخوانید؟ از این سوال غیر منتظره اول کمی مضطر شدم و پنداشتم، که شاید هزل باشد. او افزود: "من از فیلمهای روسی جنگ بین روس و آلمان سرود خوانی عسکرانرا هنگام مشق راهگردی یشان بسیار ها با ذوق تماشا کرده ام، لذت برده ام و دوست داشته ام. بسیار زور و بلند و فهما میخوانند. از همان طور و همان طرفه سرود ها اگر دانید، برای ما تقدیم نمائید". آن گاه سرود "کاتیوشه" و "گسیل سرباز" - را مثل شب پیش خواندم. این سرود ها تا درجه به او مقبول و پسند بودند، که گشته و برگشته آن سرود ها را "خوانید!" میگفت. بعد چهار پنج باری خواندن هم قانع نگردیده، التماس کرد، که: اکنون برای دوستانم بخوانید!". ما هم به ذوق او نگاه کرده، سرود های ذکر شده را خواندیم. او باشد، به هر کدامی از دوستانش با تلفن دستی زنگ زده، به آنها میفهماند، که: "از فیلم های اتحاد شوروی در اجرای مهران تاجیکستانی سرود های روسی گوش کرده استاده ام و بسیار معقول است. آه گوش کنید" - گویان تلفنرا به دهن من نزدیک میآورد. همینکه سرود تمام میشد، خواهش میکرد، که: "آن سرود ها را تکراراً خوانید!" و او این دفعه به دوست دیگرش زنگ زده او را میافت و برای گوش کردن سرود دعوتش مینمود و تلفنرا چون مِیک یا میکروفن (بلند گوینک، صدا گیر) به دهن بنده نزدیک آورده میداشت. همین طور، نمیدانم، که ده بار یا که یازده بار با شیوه و لحن مرغوله دار روسی خواندم و جناب کنسول به همه دوستان و همکارانش شنواند و باز چندی از دوستانش را در خانه اشان پیدا نکرد و با همین به ما تشکر بیان نمود و سپس او عاید کارهایش: به ساختمان خانه ها و ترمیم و تعمیر آنها مشغول بودن، ساختمان خانه های بسیار آشیانه را در شهر های دویی و کراچی ساختنششان و غیره نقل و قصه ها کرد. اینچنین اظهار داشت، که در شهر سیالکوت نیز خانه و حولی و باغ و زمین دارد.....

روز ۲۶ ماه مه سال دوهزارم، پنجشنبه، روز را در خانه گذرانیدیم. زیرا در پاکستان روز پنجشنبه روز کوتاه است. لیکن صابر منصور شاه با همراهی پسرش روز بیکاری را نمیدانستند. پسر کلانی اش اسفند یار پیلات - هواپیما بوده است و طیاره را در آنجا "هوائی جهاز" میگویند. کدام روزی، که سفر داشته باشد، تلفنش میکردند و او در سفر فرمان طیاره اش حاضر میگرددیده است. خلاصه، بعد ظهر میرسعید آمد، کمی نشسته صحبت کردیم. ۱۴ غزل بینش کشمیری را از خط کیریلیکی به فارسی گردانیدیم، سپس خوابیدیم.....

☆ ۸۱. سه نامه ☆

۲۴ ماهه سال ۲۰۰۰ روز جمعه بود. محمد نظیر خان راننده آمد و ما را چون هر هفته به خانه استاد آفتاب اصغر برد. نسخه های سه مکتوب را، که یکی از نام بنده، دومی از نام استاد محمد سهیل عمر و سومی از نام دکتر جاوید اقبال با زبان انگلیسی بنام رئیس دانشگاه پنجاب آماده گردیده بود، به دست آفتاب اصغر دادم. او خوشحال شد. در روی طبقهای دستور خوانشان مثل همیشه برای ما همچون ضیافت خربوزه پوستکرده ریزه کرده سیب، کینو، بنا (بن یا موز) و نوشابه پپسی می استاد. اگر ما از آنها نخوریم یا اهمیت ندهیم، استاد میگفت: "از این میوه ها بخورید و گرنه خانمم خالده آفتاب (همسر سهرباش) شکایت میکند، که من شاید به مهمانها چندان اعتبار نداده ام یا عزتشانرا بجا نیاورده ام و "بخورید!" نگفته ام. بنا بر این، بخورید، تا که از بالای بنده شکایت نشود. در زیر این سخنان استاد البته، هم، شوخی و ظرافت و هم جدیت و هم حقیقت نهان بودند. دانشمندی او همیشه، در همه حالت و در همه ساحه عیان شده می استاد. استاد آنروز پنج کتاب درستی فارسی - اردوی خود را برای کلاسهای ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ به بنده تقدیم کردند. فریدون چهار مصرع شعر نو خود را برای تحریر به استاد سپارید و با کاسره (صورتگیرک) عکاسی خودمان سه شکل صورت گرفت. همین طور ساعت يك شد و وقت معین شده ختم گردید و ما با استاد خیر و خوش کرده، بجای خوابمان برگشتیم. امید است، که کارهای علمی امان به نیکی انجام میابد. حالا بینیم از خدای عالم باز چه میآید. حالا ساعت هشت و سی دقیقه شب است. فریدون با میرسعید به تیاتر رفته، حالا برنگشته اند. من باشم، در این لحظه ها، سطرهای ذکر شده را همچون نشانه از حالتی از سر گذرانده ام با عجله و سراسیمه تنظیم روی کاغذ ریخته استاده ام. حالا نان شام را نخورده ام و از ملازمان صابر منصور شاه خواهش نمودم، که تا آمدن رفیقان نان شام را نیاورند. ملازم - حاجی صدیق با تبسم راضی شد و رفت. ساعت ده شد و بچه ها از تیاتر آمدند و ما نان شام را خوردیم و صحبتکنان خواب رفتیم.....

☆ ۸۲. سفیر ما را به اسلام آباد دعوت کرد ☆

روز ۲۸ ماهه سال دوهزارم شنبه بود، به هیچ کجا نرفتم. تنها میرسعید و فریدون بیگامی باز به تیاتر رفتند. من در خانه کار کرده نشستم. بعد، با تلفن با استاد آفتاب اصغر کمی صحبت کرده، خبر دادم، که ما را جناب سفیر - بابا جان حاجی یوف به خانه اش برای مهمانی به اسلام آباد دعوت کرده است و بعد دو سه روز برابر از آنجا برگشتن به شما زنگ خواهیم زد. ساعت ۱۲ شب جناب کنسول - صابر منصور شاه

بنده را تنها، بی فریدون پسر من به هجره خویش توسط یکی از ملازمان خود دعوت نموده، گفته است، که به نزد مهمان او - جناب سفیر بابا جان حاجی یوف بیایم.

من با خوشنودی دیده رفتم. با جناب سفیر، که نیم ساعت پیش با طیاره، توسط تاشقند از دوشنبه آمده بوده است، همدیگر را آغوش گرفته، سلام و علیک و حالپرسی نمودیم. سپس پهلوی هم نشستیم و قریب يك ساعت صحبت کردیم. جناب سفیر ابراز داشتند، که: "برای دو روز به دوشنبه رفته بودیم. رئیس جمهوری ازبکستان اسلام کریم اف، راهبر کشور چین و بعضی وزیرهای کشورهای مذکور به شهر دوشنبه تشریف آورده بودند. عاید همکاری های تجارتي و فرهنگی، در بین این سه جمهوری بعضی قرارها به امضا رسیدند. حکومت تاجیکستان قرار مخصوص قبول کرد، که تا ماه سپتامبر شهر دوشنبه باید از نظامی های، که از حد گذراندند، تازه کرده شوند. چنانکه بعداً به رئیس جمهورمان در خجند سوئقصد تشکیل کردن، باز به میریای تختمان در شهر دوشنبه هم سوئقصد تشکیل نمودند، اما خوشبختانه این دو فرزند شایسته خلق تاجیک آسیبی ندیدند. همین طور جناب سفیر بابا جان حاجی یوف در مسئله تینجی و آماتی، آرامی، صلح وحدت و دیگر نقشه های حکومت تاجیکستان خیر های خوش رساندند، اما متأسفانه خیر نا بهنگام پزآنده شدن رئیس رادیو و تلویزیون تاجیکستان، نویسنده شناخته سیف رحیم و وفات شاعر خود آگاه و ملت دوست تاجیک لایق شیر علی را نیز بیان داشتند، که از شنیدن چنین خبر خیلی مایوس و ملول و فکری گردیدم و آه سرد از دل پر درد کشیدم و در پیش غم عاجز ماندم..... سپس جناب بابا جان حاجی اف برای شیرکت ورزیدن در قید کردن روز تولد همسرشان ما را به اسلام آباد دعوت کردند و با همین خیر و خوش کرده، گفتند، که تا ملاقات در اسلام آباد. یعنی، که آنکس ساعت هفت سحری باید با طیاره به اسلام آباد پرواز نمایند.....

روز ۲۹ - ماه مه سال ۲۰۰۰، یکشنبه، سحری بر وقت ساعت ۵ میرسیید و فریدون برای فوتبال بازی به میدان ورزشی نزد کنسول گری رفتند و ساعت ۷ برگشتند. ما همه صبحانه خوردیم. کمی از غزلهای پیش را به فارسی گردانیم. سپس فریدون با همراهی میرسیید به بازار روان شده، گفتند، که برای چند دقیقه به خوابگاه نیز سیدراندند. بنده به تکرار سرودها بر متن اشعار علامه اقبال پرداختم. آنها ساعت يك ظهر برگشتند. امروز، یعنی ۲۹ - ماه مه، روز ۳۰ مه سحری بر وقت، با اوتویوس باید به اسلام آباد سفر نمائیم. از خداوند عزوجل امیدواریم، که کارهای خوبی در پیشند..... روز بیگانه شد. صابر منصور شاه با ماشين "جیب" سفید بزرگ زیبا و نظر ربایش به اسلام آباد روان گردید. میرسعید در این وقت برای جوابگیری به دانشگاهش

رفته بود، و گرنه جناب کنسول مایان راهم با خودش بردنی بود. از همین سبب او به ما گفت، که پگاه ساعت‌های ۸ یا ۹ پاسانها شمارا به اسلام آباد گسیل مینمایند. شب آغاز گردید. بعد نان شام کار شروع شد و تا وقت خواب ۳۰ غزل بینش را از خط کیرلیکی بخط فارسی گردانیم. اکنون تعداد صحیفه های غزلهای به فارسی گردانده شده به ۱۱۴ رسیدند، که این از پیشروی کار شهادت میدهد. ولی این تعداد را باید به ۲۲۵ صحیفه رسانیم. تا که يك کتابچه عالی جنبی تشکیل گردد. چاپ آنرا تا دفاع رساله دکتری استاد محمد سهیل به عهده گرفته است.....

☆ ۸۳. سفر به اسلام آباد و تماشای آن ☆

۳۰- ماه مه سال دوهزارم، دو شنبه. پاسبان- محمد صدیق و راننده- مصطفی، که شعر و سرود های هندی را خیلی دوست میداشت و فیته های سرودهای مذکور را به واسطه مگنیتافان ماشینش در راه روی اش گوش میکرد، ما را به سراستگاه اوتوبوسها برده، چپته خریده، در يك اوتویس کاندیشنردار و تلویزیوندار سوار کرده به اسلام آباد گسیل کردند. ما دشتها و کوهها، قریه ها و دهه ها و ناحیه های زیادی را تماشا کنان عبور می کردیم. بیابانها و زمین های سوزان و کمدرخت را بسیار مشاهده نمودیم، که برای زندگی آدسان خیلی و خیلی مشکل بود هر جا- هر جا چرا کردن گله شترها به چشم میرسید. گاو میشهائی را، که شاخهایشان دراز و گج شده، حلقه زده، يك و نیم پیچ تاب خورده اند، دیده میشد. دهه های خُرد- خُرد دارای ۵-۷ ده- پانزده عائله (حویلی) به مشاهده میرسیدند، که در اطرافشان کم. کم زمین های کشت زراعت نمایان بودند. در زمین ها به شکل پلهای کلان. کلان شالی، گندم، مکه جواری، کنجیت و غیره، که در کشور تاجیکستان نیز به همان شکل کشته میشوند، دیده میشدند. گاو- ها از دست حرارت بلند گرمی به درون حوضهای از آب باران کُل شده چرکین و افلاس و به سبزابه تبدیل یافته، درآمده، آرام، گوشه میکردند. شاخ و سرهایشان از آب بیرون بودند. در تپه و میدان هارمه های کم- کم گوسفندان دُندار سفید، بزهای سفید و شترها دیده میشدند. در این لحظه ها بنده، البته به فکر فرو میروقتم و خودم بخودم سوال میدادم، که انسانها چه طور با عذاب و مشقهای زیادی با زراعتکاری و دهقانی یا اینکه با چار واپرووری (دامپروری) غُمز به سر می برده اند.....

در هر جائی، که خاک سرخ باشد، خمدانهای خشت ریزی و خشت پزی ساخته بودند و از دو کُشهای بعضی هایشان دود برآمده می استاد. معلوم بود، که در داخلشان خشت چینده مانده، به جای های لازمی اش همزم گذاشته، آتش گرانه اند،

تا که پخته، تیار شوند. خشت پزی قریب نایک هفته دوام میکرده است. ما به یک موضعی رسیدیم، که آن جا نیمه راه بوده است. در همین نیمه راه ۱۰ دقیقه به ما وقت دادند، تا که آدمان به قضای حاجتشان رفته، دست و روی خود را بشویند، خم و خیز شده، خون بدنشان را به حرکت در آورده، خوابشان را پُرانند. کمی مشق ورزشی کنند، تا که دست و پای هایشان قالب نگیرند..... همین طور، کارهای مذکور صورت گرفتند. بعد باز به اوتوبوس نشسته به راه افتدیم و از بین کوهها و تپه های بلند گذشته، به اسلام آباد نزدیک شدن گرفتیم. راه هموار و مومفرش بود. درختان خاص آنجا به چشم میرسیدند. چه قدری، که به اسلام آباد نزدیکتر میشدیم، همان قدر هوا سرد تر میشد. زیرا این شهر، نوعی، که بالاتر ذکر کردیم در بین ادیر و تپه ها و کوههای پست-پست پر از درخت و بوته های همیشه سبز جایگیر شده، جا-جا دارای زمینهای زراعتی گوناگون در نزد حویلی های آدمان بودند. به همین طریق ما عاقبت به اسلام آباد رسیدیم. اطراف شهر را کوههای ادیر و تپه مانند سیر خاک سیر سبز و سیر گیاه احاطه کرده بودند. در قسم بالا یا شمالی شهر، در نزدیکی کوه مسجد فیسل قرار داشته است. گنبدش بلند و در چهار طرفش چهار مناره بلند قریب ۵۰. میتره و مساحتش پنجمصد میتر مربع. داخلش بی ستون. ساختش به طریق ریاضیاتی. در داخلش مدرسه، کتابخانه و هم قریب برای هزار نفر جای نماز خوانی بنیاد شده است. در طرف شمالی مسجد یک حوض کلان دراز داخلش بی آب. ولی با رنگ آبی چنان رسامی کرده شده است، که کس از دور تر خیال میکند، که پر از آب است. ساخت داخلی اش از سنگهای مرمرین چهار کنجه سفید رنگ کرده شده آبی و آسمانی و عموماً همه جای مسجد از سنگ مرمر سفید آرا یافته است. خود شهر بسیار تازه. زیرا در اسلام آباد برای ماتار آلیرها- رکشا ها، که در لاهور نقش تکسی های سه کسه و ششکسه را اجرا میکنند، اجازت کار کردن نیست. این چنین برای فایتون های آسی نیز اجازت کار کردن نیست. موجودیت و گشت و گذار آنها در پای تخت ممنوع میباشد. تنها به تکسی- ماشینهای تازه و آزاده اجازت است. به همین سبب هوای شهر اسلام آباد بسیار هم تروتازه و دلکش است. بناهایش از همدیگر در مسافت. دور- دور قرار داشته، در وسطشان گل و درختان سبز و خرم خیلی زیادند. به همین خاطر اسلام آباد باغ- شهر را میماند. وقتی، که به سراسرگاه اتوبوسها رسیدیم، ما را از اوتوبوس پیاده کرده، به میکرا اوتوبوس "غزال" سوار کرده، تا درون شهر بردند. از آنجا میرسعید با سفیر- بابا جان حاجی اف تلفنی گفتگو کردند و سپس ما شین آن حضرت آمده ما را به خانه سفیر برد. در آنجا به ما خوراک ظهر دادند. سپس با تکلیف و پیشنهاد بنده به شهر برآمدیم.

برادر سفیر- صالح جان، که در شهر کراچی مهندس شده کار میکرده است، در آن روزها به آنجا دعوت شده بود و با پسرچه سفیر- بزرگمهر به ما راه بلد و راهنما شدند. ما را راننده پاکستانی با نام شوکت به تماشای سفارتخانه، مسجد فیصل، بازار گل فروشان، طربخانه افغانها و دیگر کوچه و خیابان ها برده تماشا دادند.

☆ ۸۳. محفل زاد روز ☆

وقت شام در طربخانه بزرگترین شهر، که "مری آت- هاتل" نام داشت، به تمام مهمانها ضیافت داده شدند. در اینجا از تاجیکستان سپیداف اسرار، میرزایف خسرو، اشلُم شاه نعمت اف، صابر منصور شاه- کنسول افتخاری و تجارتي تاجیکستان در لاهور، اینچنین سهیل نام يك دوست سفیر، که خودش پاکستانی بوده، از جانب آذربایجان در پاکستان کار میکرده است و دیگر تقریباً ۳۰ (سی) نفر در آن محفل زاد روز صد برگ بانو حضور داشتند. بعد از طعام، که تخمیناً دو ساعت طول کشید، به خانه بابا جان رفته نشستیم و سرود خوانی کردیم. همه خرسند و ممنون و مفتون شدند. زیرا کسی انتظار نبود، که از تاجیکستان هنرمندی در این محفل شرکت داشته باشد. بزم تا ساعت دو (۲) شب دوام کرد. در آخر، بعد رفتن همه باز خودمان نشسته سرود خوانی کردیم. بعد با طلبنامه جناب سفیر بابا جان حاجی اف چند سرودی از آهنگهای "شش مقام": يك شعر صابر شاهانی با آهنگ "گلغرازم" و دیگری شعر احمد جاسی با آهنگ "عشاق سمرقند"، شعر عبدالرحمان جاسی را با آهنگ "ترانه بیات" و شعر تقیب خان طغرل را با آهنگ "قوش چنار" اجرا نمودم. سپس صحبت آغاز گردید و جناب سفیر گفتند، که در عربستان سعودی "جمعیت تاجیکان" تشکیل شده است و يك دوستشان رئیس آن تشکیلات انتخاب شده است. سپس افزودند، که در چاپخانه سمرقند کتاب غزلیات تقیب خان طغرل را بابایش ملاً حاجی در عصر نزه (۱۹) چاپ کرده بوده است..... آن شب در تیار کردن و آوردن چای و دیگر خورد و خوراک، طبّاخ پاکستانی مرد تقریباً ۳۷، ۴۰ ساله، عبدالرشید خدمت را بجای آوردند. در بانیدن و پرستاری طفلکان جناب سفیر سهم یکی از عورتهای پاکستانی نیز بزرگ بوده است. زیرا همسر جناب سفیر- صدبرگ بانویکی از وظیفه های مسئول کنسول خانه سفارتخانه را به دوش داشته است. خانه سفیر نقش مهمانخانه را هم میبازیده است. مبلغش را به واسطه تجارت خودش به دست میآورده است و باز برای کشاده شدن راه بین پاکستان و تاجیکستان و خان قراقرم حصه خاکسارانه و بزرگ خود را گذاشته است. همه این را ما شنیده، خرسند شدیم و به جناب سفیر در این راه پر شرف تاریخی

کامیابی‌ها تمنا نمودیم.....

روز ۳۱. ماه سه دو هزارم، سه شنبه، بعد صبحانه، ساعت ۹ سحری جناب سفیر بابا جان حاجی یوف با همراهی برادرش- صالح جان و پسرچه اش بزرگمهر با یک جهان سهریانی‌ها ما را با ماشینشان تا به قرارگاه میکرا اوتوبوسهائی که به طرف شهر لاهور می‌رفتند، برد و از آنجا تا به قرارگاه اوتوبوس "لوکس" یا "سوئیر- اوتوبوس" گستیل کردند و به دست میرسعید سوغاپولی هم لطف نمودند. معلوم شد، که جناب سفیر به غیر از تاجر خوب و در این ساحه متخصص بودنشان باز شخص خاکسار و فرهنگ دوست و دور اندیش و همت بلند بوده اند. خلاصه، ایشان خصلتهای خوب و شایسته زیادی را صاحبند. همین طور، ما ساعت دوازده و سی دقیقه به اوتوبوس سوار شده، ساعت پنج به خانه کنسول- صابر منصور شاه، به شهر لاهور رسیدیم. در راه دشت و کوه و صحرا و چول و بیابانها را خیلی تماشا کردیم. اینچنین دو-سه رود یا دریا را عبور نمودیم. سفر بسیار خوب گذشت و ما از این سفرمان قانع بودیم.....

☆ ۸۵. مطالعه "ارمغان کشمیر" ☆

روز یکم جون، چهارشنبه، به درس اردو، به نزد استاد آفتاب اصغر رفتیم. بعضی بابهای کار را برایش مُتَمَنِّی کردند. کار خیلی پیش رفت. ساعت یک و ۳۰ دقیقه به خانه برگشتیم. امید است، که کارها خوب خواهند شد. تمام شب کتاب آفتاب اصغر- "ارمغان کشمیر". را مطالعه نمودم، تا که راجع به کشمیر و تاریخ آن سخنی و چیزی پیدا نمایم. چرا که عاید بابها و فصلهای رساله دکتری ام ضرور میباشند.....

☆ ۸۶. خبر ناخوش ☆

روز دوم ماه جون دوهزارم، پنجشنبه، برای ظہبتِ نوبتی سرودهای نوتیار نمودم. ولی امروزها در بین پاسپانهای حاجی عمر و حاجی نظیر گب. گپ پیدا شده است، که بیگم (زن منصور شاه را همین طور نام میبرند)، یعنی به تعبیر ما "ملکه" بیمار شده است و گویا صابر جان از این آگاه بوده است. وقتی، که دقت کردیم و پرسیدیم، فهمیدیم، که اجداد پدر صابر جان عرب بوده، طرف مادری اش از پشتون های افغانستان بوده اند. این سرگذشترا خودش به ما چند روز پیش هم با خواهش ما حکایت کرده بود. همین طور، امروز طبع همه خیره بود. ما هنوز دو روز پیش در اسلام آباد شنیده بودیم، که خانم صابر منصور شاه در بین یک هفته خیلی لاغر و کم گوشت شده است. زیرا طبیبان به او فهمانده بوده اند، که رحمدانش به بیماری سرطان گرفتار است و این به

حیاتش خیلی خطرناک است. اگر چاره ای نکنند، خطرناک تر شدن میگیرد. این سخن طبیبان گویا راست برآمده باشد. وضعیت همین خیل دوام دارد. بینیم، حالا از خداوند عالم چه بیاید.....

روز سوم چون دوهزارم شد، جمعه. روزانه ما را به نزد استاد آفتاب اصغر بردند. بعد درس از آنجا به اکادمی نزد استاد محمد سهیل آوردند و راننده گفت، که رئیس به شما سخنی دارد. به رئیسی، که بی انتها دوستش دارم و همیشه احترامش را میگذارم. استاد محمد سهیل عمر گوش دادم، نه برای کدام تملق، بلکه برای آنکه دانشمند است. آن حضرت گفتند، که امروز تا ساعت پنج- شش شام، ما باید شما را با سببهای معلوم از خانه صابر منصور شاه به مهمان خانه گذرانیم، هر چند، که ما نمیخواستیم، که کار این طور شود، ولی همین طور شد..... ساعت های ۵ و ۳۰ دقیقه پسر صابر منصور شاه- اسفند یار، که ما را به خانه اشان برده بود، به مهمانخانه ای آوردند، که "شاه تاج" نام داشت و آن به اکادمی نزدیک بود. در آشپزخانه دوّم به ما جای معین نمودند و استقامت و کارمانرا دوام دادیم. سبب همان بود، که خویشان صابر منصور شاه از روزهای جراحی شدن تا صحت یافتن و سلیم الاعضا شدن همسرش به خانه او به عیادت می آمده اند و مهمانخانه به آیندگان لازم بوده است.....

روز چهارم چون، که شنبه بود، در مهمانخانه گذرانیدیم و پیوسته فکری بودیم و دائماً در حق همسر بیمار صابر منصور شاه در دهان و زبانمان دعای خیر تکرار میشد، تا که جراحی به نیکی انجام یابد و زود تر صحت شوند.

☆ ۸۷ ☆ تماشای قطار- موزه ☆

کار دیگرم آن تیاری به ظبت سرود ها بود. بیگانه میسر سعید آمد و ما را به قدیم ترین سراسنگاه راه آهن شهر لاهور برد. در آنجا یک سر قطار تولید سال ۱۹۳۲ چون در موزه اثر تاریخی گذاشته شده بود و آنرا آلمانی هاداده بوده اند. در حقیقت سراسنگاه راه آهن را که در آنجا استیشن میگویند، بزرگ بود راههای آهنش شش قطاره بودند. قابل ذکر است، که تمام بناهای قدیمه شهر لاهور از سنگ مرمر سرخ یا از خشت سرخ ساخته شده اند. مرمر سفیدش کم است. ولی بناهای حاضر زمانشان سرخ نیستند. سپس عکس خاطرویی گرفتن خواستیم، ولی در نزد آن قطار تاریخی چون یک اشیای آثار خانه، صورتگیری ممنوع بوده است. در نزدیکی این سر قطاره مکیت (نسخه مصنوعی) همان کوهی ساخته شده است، که پاکستان در داخل آن کوه برای آزمایش بم اتمی خویش را در شکل راکیت چندی پیش تر کاندنه بود. این کوه از روی

گفت میرسعید در بیابان های بلوچستان جای گیر بوده است. در نزد مکیت آن کوه و آن راکیت صورت یادگاری گرفتیم. سپس از بازار آن جا دو کیلو هندله (در پاکستان خربوزه میگویند) شش دانه میوه انبه خریدیم، که هندوها آنرا منگا یا مینگا میگویند. همه اینها را به عوض ۳۵ روپیه خرید کرده به مهمانخانه بردیم و پیش از نان شام با اشتهای تام تناول نمودیم. سپس در سرکار نشستیم.

☆ ۸۸. یادای از اعلا خان افصح زاد ☆

میرسعید قبلاً با تلفن گفته بود، که مقاله استاد شاد روان اعلا خان افصح زاد با نام "در وطن اقبال" در مجموعه مقاله ها بانام اقبال نامه چاپ شده است و آنرا با حروف فارسی گرداندن لازم میباشد. من جواب داده بودم، که با شاد روان، جاسی شناس ناسی تاجیکستان در پژوهشگاه شرق شناسی اکادمی علوم تاجیکستان همکاری بودم و در محفل و معرکه های ختنه سور فرزندان همشیره هایش خدمتها نیز کرده ام، که در مَرغِیدَر و دَزْ کالخور چیان ناحیه پنجکت برپا شده بودند. نام پسر دوم خود را با مصلحت آنکس انتخاب کرده. ارشاد جان مانده ام. به خاطر شاد شدن روح استاد هر خدمتی، که پیش آید، با جان و دل خواهم انجام داد..... همین طور مقاله آن شاد روان را میرسعید خواند و بنده به حروف فارسی گرداندم. اصلاً این خدمت را ما به خواهش استاد عبدالوحید عشرت اجرا نمودیم. آن کس از فارسی به زبان اردو ترجمه کرده چاپ کردنی بوده اند. نصف شب شد. میرسعید به خوابگاهش رفت.....

☆ ۸۹. شرکت در جلسه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور ☆

روز پنجم جون، یکشنبه، اول به اکادمی رفتیم و سپس با سپارش استاد سهیل همراه دکتر وحید عشرت به خانه فرهنگ ایران در لاهور، که به ما دعوتنامه فرستاده بوده ند، تشریف بردیم. این محفل در آشیانه دؤم مهمانخانه "اوارى" میگذشت. نشستیم و محفل آغاز گردید. از بین حاضرین، که پنجصد- ششصد نفر راتشکیل میکردند، قریب بیست نفر گذارشها یشانرا در شکل نظم و نثر قرائت کردند. تنها دو نفر ایرانی، یکی سر کنسول و دیگری معاونش به زبان فارسی گزارش دادند. رمضان موسوی، که خودش پاکستانی بوده، رشته زبان فارسی دانشگاه پنجاب را ختم کرده، قریب ۱۵ سال بوده است، که در همین خانه فرهنگی ایران در لاهور کار میکرد است، ترجمه گذارشهای آن دو نفر را بزبان اردو خوانده داد. دیگر همه گذارش دهندگان، که از امام خطیبهای مسجد ها و استادان مکتب و مدرسه ها عبارت بودند، به زبانهای اردو و انگلیسی

سخنرانی نمودند. دکتر ناصره بیگم. همسر دکتر جاوید اقبال نیز در آنجا سخنرانی کردند و ما فرصت را اغنیمت شمرده، با فریدون او را میانگیر کردیم و با کمک میرسعید یک عکس یادگاری گرفتیم. آن صورت تاریخی نشانه خاطرمانی برای ما خواهد بود و شکر خداوند آن عکس در همین کتاب داستان موجود است. ما را ساعت‌های هشت شام به جای سکونت‌مان آورده رساندند.....

روز ششم ماه جون دو هزارم، دوشنبه، تابیگاه تیاری دیدیم و طبق نقشه پیشکی، از ساعت هشت تا ساعت ده و نیم در حجم ۵۵ دقیقه صاف، ظبت سرود نمودیم و شاد و خرم برگشتیم.....

روز هفتم نیز، سه شنبه، بیگاهی برای ظبت سرودها رفتیم و در حجم یک ساعت رسا کاسیت‌ها را با سرودها پر کردیم و ساعت یازده برگشتیم به خانه. هنگام جدا شدن از استاد سهیل خواهش نمودم، که باری با محترمه منیره بیگم صحبت و ملاقات کوتاهی برای ما مُمَهیا نمایند. استاد گفتند: "به چشم".....

☆ ۹۰. در صحبت فرزند ارجمند

☆ علامه اقبال منیره بیگم ☆

روز هشتم ماه جون سال دو هزارم، چهارشنبه، روز خوشبختی ما گردید. در این روز استاد سهیل ملاقات ما را با فرزند عزیز و ارجمند علامه شرف محمد اقبال - منیره بیگم تشکیل نمود سحری ما را شیخ ارشاد المجیب اول به اکادمی، به نزد استاد سهیل برد و از آن جا به خانه اقبال صلاح الدین، به نزد منیره بیگم بردند. چند سوالی، که داشتیم، پرسیدیم. در هر جایی که درماندیم، استاد سهیل عمر نقش ترجمان را اجرا کردند. دو صورت یادگاری استاد سهیل و دو عکس دیگر فریدون گرفت. البته عکسها غیر تخصصی بودند. ولی به همین هم چنان شاد بودیم، که در کرته امان نمی گنجیدیم. منیره بیگم به یکم سوالم، که راجع به پدرش چه در یاد دارد؟ چنین جواب دادند:

"پدرم سه دفعه ازدواج کرده بوده است، اول با گُرُنِیبی، بعد با مُختار بیگم و آخران با سُرْداز بیگم، که مادر من است. تقدیر هر سه این عورت‌ها قریب یک خیل تمام شده است فرق تنها این است، که فرزندان دوزن اوله پس از فوت مادرشان از دنیا زود گذشته اند. اما، ما فرزندان همسر سوم علامه بعد وفات مادر زنده مانده ایم. در چهار سالگی من، مادرم به بیماری گرفتار شده، از دنیا چشم میبوشند. بعد یک سال دیگر، یعنی در پنجساله گنی ام به یادم مثل روشنی شمع در خانه تاریک، خیره - خیره مانده است، که برادرم جاوید خیلی سال از من بزرگ بود و من روزی در کوچه با دُگانه ام

بازی میکردم. پدرم صدا کردند. من دویده به نزدشان به خانه درآمدم و دیدم، که در دستشان يك كاغذ لوله پيچانده گي. آنرا كشاد و دیدم، که تصوير است. پدرم آن صورت را به من خيلي نزديك كرده نشان دادند و پرسيدند: "این صورت را می شناسی؟ من شناختم و گفتم: این صورت مادر جانم میباشد". این وقت پدرم مرا به بغلشان گرفتند و از سر و رویم زياد بوسه كردند و بعد به رویم با خنده شیرين يك نگاه پر مهر و معنيدار نمودند و من از بغلشان بيرون آمده، برای بازی به كوچه دویده رفتم....."

چيز ديگري، که خيره در يادم نقش بسته است این است، که: "من وقتی هفت ساله شده اند، کسی آدم شناس، گردیدم، ولی در این وقت پدرم بیمار و بستری بودند و من با پدر مهربان و بزرگوار صحبت درستی كرده نتوانسته ام. آدمان بسيار آمده ميرفتند. عقل من نمی گرفت، که آنها برای چه میآمدند. همین طور پدرم از دنیا گذشتند. ديگر از پدرم در يادم چيزی نمانده است. بعد ها وقتی، که جاويد تحصيل میانه را به اتمام رساندم، از خویشاوندانم شنيدم، که پدرم پيش از مرگش وصيت كرده بوده است، که اگر فرزندان بزرگ شوند به كمال رسند، تا منيره خاندار نشود، جاويد برای تحصيل از لاهور به هيچ كجائی نرود و همیشه با خواهرش باشد. بنا بر این، من بعد مکتب ده ساله را ختم نمودن به خانه شوهرم آمدم. سپس جاويد از بی تحصيلاتش رفت، يعنی وصيت پدرم را اجرا کرد....."

به سوال: "سالهای تيمی چه گونه گذشتند؟" منيره بيگم چنين جواب دادند: "وقتی، که مادرم وفات کرد، پدرم برای پرستاری ما، طفلان، پرس و جو كرده، دُوريس نام يك زن آلمانی بی فرزند را يافتند. آن خانم در هند با احمد نام تاجر زندگي ميكرده است و به خاطر احمد را دوست داشتنش دين اسلام را و نام شوهرش را قبول كرده، مسلمان شده بوده است. از همان دم باين جانب او را دوريس احمد ناميده اند. ولی همان وقتهای وفات كردن مادرم شوهر دُوريس - احمد نیز با سبب مريضی سختی اين عالم را پدرم گرفته بوده است و برابر مسئله پرستاری ما را به میان گذاشتن پدرم، دوستان صميمی و غمخوارش زود همان زن بيوه مانده را توصيه كرده اند. پدرم برای پرستاری ما همان دوريس احمد را از هند دعوت كرد. آن خانم راضی شد و آمده به ما مآدر شد، به درجه ای مهربان بود و عاقله بود، که همیشه دست سيله اش به سر ما و زبان و لهجه خوشش به گوش ما رسیده می استاد. به ما می گفت، که در بيكاری اتان همیشه قرآن بخوانيد و به مضمونش ذهن مانيد و سرفهم برويد. شام يا سحر فرق ندارد، بخوانيد. هر وقتی، که به عيادت آمدگان و ملاقات کنندگان از نزد علامه ميرفتند، آنگاه دُوريس من و جاويد را به اطاق علامه می برد و در فمپن ما همه گونه مضمونهای قرآن مجيد و طرز خواندن و فهم و

فراست را داخل میکرد. تربیت بسیار خوب میداد. این لحظه ها در ذهن و خاطرمان مانده است و بس." به سوال: "کلام فارسی اقبال را میفهمید؟" گفتند:

"از کلام فارسی اقبال برخوردار نیستم. افسوس، که ترجمه اش در سالهای جوانی من نبود. امروزها ترجمه ها هستند و خیلی فراوان. ولی سن و سالم دیگر حوصله نمیدهد، که خوانم. لیکن کلیات اردو ویشانرا بسیار خوانده ام."

- علامه به زبان فارسی - تاجیکی تکلم میکرد؟

- پدرم زبان های بسیاری را میدانستند. به عیادتش نمایندگان هر قوم و ملت میآمدند. گمان میکنم، زبان فارسی - تاجیکی را علامه بدرجه عالی می دانستند. اینچنین به زبانهای عربی و انگلیسی و آلمانی آزاد حرف میزدند.

- علامه بسیار میخواست، که پاکستان را آزاد ببند، ولی طالع دست نداد. شما آنرا آزاد دیدید؟

این قصه دراز است. بلی، طبق گفته های علامه پاکستان آزاد و مستقل شد. مردم صاحب ملک و مقام خود شدند. من از راهی، که پدر انتخاب کرده بودند، راضی و خرسندم. از کاز پدر خوشبختم و افتخار دارم. میدانم، که پدر این راه انتخاب کرد، ولی افسوس، که در این راه او تنها بود. زیرا خانمش کم ذهن بود و معنای زحمت او را نمیدانست. پس معلوم شد، که ازدواج او با خانمش طور عالی نبود، بلکه ناپخته و نابرابر بود. و گرنه، ایجاد و خدمت علامه به ملت و وطن و تمام مشرقیان باز هم بزرگتر و پررور تر انجام میافت و عمرش هم شاید دراز تر میشد. و استقلالیت پاکستان را شاید با چشمانش میدید و آرمانهای دلش را با خود نمیرد. اگر او ثروت میخواست، ثروت بی پایان جمع میکرد. ولی این را او نخواست و به راه دشوار رفت. او دائر به هر مشکلات زندگی و حیات کمبغلان و گدای ها چیزی فکر میکرد و آن راهر البته میافت و گرفتار را کشاده میداد و به سرحد حل میرسانید. آرزو دارم و باوری دارم، که خلق روشن فکر و با فرهنگ پاکستان راه از مفلسی و کمبغلی بیرون آمدن را میابند و زندگی اشانرا روز بروز بهتر میکنند. یگان رقیبی یا دشمنی به مقابل خلق مایگان کار بدی کرده نمیتواند. زیرا خلق ما امتحانهای زیادی را از سر گذرانید و برای خود از تاریخ سبقها آموخت."

- تاجیکستان را چه طور تصور میکنید؟

- من و فرزندانم، اسد الله، یوسف و اقبال اینچنین بردارم جاوید در باره تاجیکان و تاجیکستان، شاعران و هنرمندان تاجیک بسیار شنیده ایم. يك دفعه برای به تاجیکستان رفتن نقشه کشیده و برنامه ساخته و طرح ریزی نموده بودیم. اما در آنجا

جنگ رُخ داد و نقشه رفتن ما ویران شد. و گرنه من بسیار خواهان آن بودم، که در سن سال پیری يك بار به تاجیکستان رفته، به چهره این مردم مهمان نواز و هنر دوست، به چهره مادران مشفق و خانمهای پری چهره این سرزمین علم و ادب پرور آسیای وسط از نزدیک نظر نمایم و آرمان دلم را برآورده سازم. حالا هم خواهانم. به مردم شریف تاجیک صلح و صفای ابدی و بخت فیروز آرزو مندم.....“

امروز ما شاد و ممنون به سوی خانه روان شدیم، ولی یادم آمد، که چرا چهره او را از نزدیک صورت نگرفتیم؟! آخر برای کتاب چهره مسئله اساسی است. کو؟! چرا این طور شد؟! از آنکه صورت گیری متخصص نداشتیم، افسوس میخوردم و خود را سرزنش میکردم. به هر حال با همیشش هم شکرانه خدای را به جای آوردیم و به خانه آسوده رسیدیم. بیگانهی به ستودیای ظبت آواز سهیل صدیقی رفتیم و در طول سه ساعت برای يك ساعت تازه ظبت سرود کرده توانستیم و با موفقیت به قرار گاهمان برگشتیم. يك خوشبختی امروزه ما این بود، که ظبت مثنوی ها را آغاز نمودیم.....

روز نهم جون پنجشنبه بود. در خانه تیاری دیده نشستیم و بیگانهی ساعت هفت برای ظبت رفتیم و ساعت یازده موقفانه برگشتیم. يك ساعت ظبت تازه نمودیم. رفت ظبت کنی بسیار خوب گذشت.....

روز دهم جون جمعه بود. نظیر خان آمد و ما را به نزد استاد آفتاب اصغر برد. دو باب کار را با استاد خواندیم. معقول شد. تصدیق رئیس دانشگاه پنجاب را زود تر بیارید، گفتند. بیگانهی برای ظبت سرودها به استودیای رفتیم و در طول دو ساعت مثنوی ها را ظبت کرده، خرسندانه به خانه برگشتیم.....

☆ ۹۱ ☆ تماشای جرمهای آسمانی ☆

یازدهم جون سال ۲۰۰۰ - شنبه، تعطیل. سفازها کار نمیکنند. دکاندارها گروه- گروه در هر کجوه میتینگ تشکیل کرده، فکرهای خود را راجع این یا آن مسئله روز گذرانی، بین خودشان بیان و بحث کرده استاده اند. مسئله دیگر بلند شدن نرخ و ستانیدن باج خراج زیاد میباشد. بیگانهی میرسعید آمد و ما را به تماشای مرکز کیمهانی و دیدن جرمهای آسمانی برد. به تالار بالایش گنبد شکل و از بیرون رنگش سرخ شیر چائی و از داخل سفید و بیستون وارد شدیم و در جای های معینشده نشستیم. وقتی نمایش آغاز گردید، چراغها خاموش شدند. در بالای سرمان آسمان ستاره زار و رفت حرکت آفتاب و ماهتاب و حالتهای آنها در شب، در سحری، در نصف روزی و در بیگانهی و شام نشان داده شدند. همه جرمهای آسمانی را در شکل زنده، در حالت حرکت، ستاره های

پژان، هفت داد ران، راه کهکشانش، ستاره های دمدار و غلطیدن آنها، مرغ سمندر، عقاب، میرگن (شکارچی) با کمان نیمدائره اش (کمانغولک) در حالت تیر خدنگ را برای صید رازدن روان کردن، خرس کلان، ستاره دسیدن صبح، ستاره کاروانکش و دیگر جسمها را در شکل نامگذاری های شرطی تصویر کرده، نشان دادند، که به هر یک شخص با عقل و با شعور و خصوصاً به جوانان بسیار تأثیر بخش و فائده آور بود. دانش و فهمش و جهان بینی کس را تا به دوری های دور چقور و وسیع مینماید. در تنه بنایش: "پی اهلنیته ری أم" نوشته شده است. یک طیاره ای را در نزد بنا به شکل همیشگی استوار کرده مانده اند و در داخلش بازی های بچه گانه تشکیل کرده اند. عموماً همه اش قابل قبول هر یک شخص با سواد و روشن فکر میباشد. کاش در تاجیکستان من هم همین گونه پیشروی ها زود تر عملی گردند. کاش رهبران تاجیکستان من همانطوری که استاد دور اندیش میرزا تورسون زاده نوشته آگاه کرده بودند، وظیفه های کلیدی را به دست تاجیکان اصیل و غمخوار ملت و وطن میسپاریدند. تا که مملکت به جای عقبکشی و عقبمانی همیشه به پیش میرفت و ترقی میافت. استاد میرزا تورسون زاده نوشته بود:

دوست را از دوست جانم فرق کن!

دوست پیوند جان را گم مکن!

دوست کاشکی همین طور میشد. ای کاش، ای کاش..... خلاصه، امروز هم

بسیار خوب گذشت.....

روز ۱۲ - جون، یکشنبه با میرسعید و راننده. بابا ملک نظیر به بازار "انار گلی" رفتیم و خیلی تماشا کرده، به اکادمی برگشتیم و با همراهی بابای فاروق، که پیر مرد نورانی و کمپیوترچی ماهر اکادمی است، با امر استاد سهیل چند نامه فارسی را تحریر نمودیم. شام برای ظبت سرودها رفتیم و ساعت‌های ۱۱ شب با موفقیت بزرگ برگشتیم. همه امان شاد و مسرور بودیم. پگاه فردا خدا مهربان است.....

۱۳ جون - دوشنبه، باب سوم کار دکتری ام را نوشته استاده م. ببینیم از خدای عالم چه میآید. ساعت چهار و نیم ملک نظیر بابا آمده با ماشینشان ما را به استودیای سهیل صدیقی بردند و مادر آنجا تا ساعت نه و نیم به ظبت مثنوی ها مشغول گردیدیم. کار امروزه هم بسیار خوب گذشت. پگاه خدا خودش مهربان است.....

چهار دهم ماه جون سال دو هزارم، سه شنبه، امروز دیر از خواب خویستم. زیرا شب قهوه خواستیم و نوش جان کردیم، به تأثیر آن خوابمان نبرد. تا ساعت چهار و سی دقیقه شب کار کردیم و نماز با مداد را خوانده بعد خوابیده بودیم و دیدیم، که رژیم

تماًماً ویران شد. توگُل ما همیشه به ذات پاك است. ما همیشه به آفریدگارمان تکیه میکنیم. امروز خدا سهربان بود. ظبت مثنوی "پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟" به آخر رسید و ظبت مثنوی "اسرار و رموز" شروع شد. شاید بعد سه- چهار روز ظبت مثنوی ها به آخر برسند و ظبت ویدیوئی آغاز گردد. ساعت ۱۲ شب از استودیا برگشتیم. روز پانزدهم جون، چهار شنبه. استاد سهیل با افسوس، تلفنی خبر داد، که امروز ظبت نمیشود. زیرا در استودیا دو روز سانیتاری و پاك کاری و صفا کاری اعلام شده بوده است. بعد از دو روز ظبت دوام میابد. خود صدیقی به کارهای ظبت دولتی بند بوده است. ما به کارهای علمی باید مشغول شویم. چه علاج؟ در پیش قانون به غیر اطاعت چاره دیگری نیست. توگُل به ذات پاك.....

☆ ۹۲. پیدا شدن موشها در مهمانخانه ☆

روز ۱۶ جون سال دوهزارم، پنجشنبه. امروز علاوه به خیر روز گذشته، شیخ ارشاد المجیب. معاونین استاد سهیل راجع به کارهای اداری از اکادمی آمده خبر داد، که امروز ظبت سرودها صورت نخواهد گرفت، زیرا صدیقی با سفارش استودیا به سفر کاری دولتی به اسلام آباد رفته است. روز دوشنبه، ما را به مهمانخانه دیگر، بجای خوبتر کوچاندن میخوانند. چنانکه از پیدا شدن موشها و با دندان تیز آنها پاره و ریزه شدن کتابها و لباسها، چند روز پیشتر شکایت به عمل آورده بودیم. روز دوشنبه معلوم میشده است.....

☆ ۹۳. شرکت در جشن میلاد نبی ☆

میرسعید آمد و ما را به جشن میلاد نبی (ص) برد ما سه نفر به يك فایتون سوار شده، تخمیناً سه کیلومتر راه رفتیم. اول به زیارت آرامگاه علامه در آمدیم و بار سوم زیارت نمودیم. میرسعید از قرآن مجید سورة فاتحه را خواند. سنگ مرمر بالای سرش را باز يك بار دیگر بوسیده به دیده هایمان مالیدیم و صورت یادگاری گرفتیم. تمام کتیبه هایش را نوشته گرفتیم. سپس به میدان "منار پاکستان" نزدیک شدیم و به آمادگی مردم نظر افکندیم. برای هزار نفر تشریف آورندگان گلیم و قالین و پُلُس گسترده اند. کارمندان رادیو و تلویزیون و دیگر و سایط اخبار عامه برای نوار گیری تیاری دیده استاده اند. در اطراف میدان اقرب صد دانه شما لتيك یا باد زن را در هر پنج میتر استوار کرده اند. هزاران شب چراغها از يك ستون به دیگر ستون شده- شده حمیل- حمیل کشیده شده اند. حتی به درختها و نوده هایشان شب چراغهای مرجانك و مُهره قطار

گذرانده اند. بعد پرس کو سراغ فهمیدیم، که این طنطنه "مولود نبوی" - را رئیس پولیس کارهای داخله شهر لاهور تشکیل کرده بوده است. شام نزدیک میشد. ما را در قطار از همه پیش شناندند. مهمانها از دور و نزدیک آمدن گرفتند. بعضی ها با دعوتنامه بعضی ها بدون دعوتنامه آمده جای گرفته می نشستند. تا آن قدری، که میدان پُر شد. دیر آمده ها راست ایستادند. اول چند جوان در حق رسول اکرم نعتها خواندند. سپس کلانسالان شروع کردند. محمد غلام سیالوی، سید قادر همدانی و باز چند نفر دیگر راجع به رسول اکرم نعتها خواندند. لیکن محمد اکرم قلندری از همه خوبتر خوانده، صاحب جامه زربافت گردید و با کف زنی های بر دوام حاضرین و فرمائش بعضی مخلصان آبروسند دو مرتبه به نزد بلند گو یک دعوت شد و دوّم بار هم در وصف رسول اکرم نعتهای خوب خوانده، با آواز خوش و بلند و گوارایش مخلصانرا شاد نمود. در محفل نمایندگان زیادی از اداره قضایات، اداره شهر داری، عدالت گستری، پلیس، اداره ناظران راه شهر لاهور و باز (۳۰) سی مهمان خاصه شرکت داشتند. در همین لحظه، در بین جوش و خروش مولود خوانی به واسطه بلند گو یک اعلام کرده شد، که دخترچه ای پدر و برادرش را گم کرده است و کسی صاحبش باشد، آمده او را از اداره پلیس بگیرد. بعد پنج دقیقه صاحبانش یافت شدند و همه خرسندانه محفل مولود خوانی را دوام دادند. ما تا ساعت یازده و نیم در توصیف پیغمبر نعت خوانی های عجائب و غرائبی را گوش کردیم. همه نعت و مناجاتها به زبان اردو خوانده شدند. سپس ما آهسته - آهسته از محفل بیرون برآمده، به سوی خانه روان گردیدیم.

☆ ۹۳. دیدن از مسجد سیکهها ☆

در راه با تکلیف میرسعید به مسجد سیکهها، که اساس گذارشان را نجیت سینگ بوده است، در آمدیم. دو نفر مردانی، که یکی اش کلانسال و دوّمش جوان و به نزدیکی از سفر شش ماهه ماسکو برگشته بوده است، ما را خوش پیشواز گرفتند و با سهربانی ها به آثار خانه نزد مسجدشان در آورده، تماشا دادند. تاریخ سه صد ساله داشتن دین سیکهها را نقل نمودند. در آن جا دیدیم، که راهبی کتاب مقدس شانرا که خیلی غفص و بزرگ بود، خوانده استاده است و چند زن و مرد داشتند گوش میکردند. سپس، آن جوان گفت، که مرکز سیکهها و سکخشناسی اصلاً در کشمیر است. در این شهر لاهور یک دو مسجد دارند و خلاص. حالا امروزها همه در صلح و صلاحند. آن جوان زبان فارسی را بلد بود و نیز کم - کم به زبان روسی هم حرف میزد و با افتخار میگفت، که باز یک بار دیگر به مملکت روسیه میروم. ما را برای چای نوشی به هجره دعوت کردند. ولی

رد نمودیم. تنها برای احترامشان در بیرون نشسته، يك پيالگي شربت نیشکر شانرا نوشیدیم و بعد با آنها خدا حافظی کردیم و ره بره صفتها یشانرا گفته- گفته آمدیم.

☆۹۵☆ بعضی صفت های شبانه شهر لاهور☆

ما دیدیم، که شبانه در کوچه های مثل روز روشن شهر لاهور قدم زنی برایمان خوش و گوارا است. به کجائی که نگاه میکردیم، چراغهای رنگارنگ مثل دلبران سیرناز و کرشمه و دلرباینده به سوی ما چشمک میزدند. اینگونه دلبران در روی مغازه و دکانهها، بنکها و شرکتهها، مناره ها و بناهای بسیار طبقه، مثل ستاره های آسمان بی شمار بودند. لیکن، از بسکه شب نا وقت شده بود، به فایتونی نشسته زود به خانه برگشتیم. در راه ما از نزد سُرُابستگاه قطاره ها و سُرُابستگاه اوتوبوسها گذشته چشممان به شعار های: "جشن میلاد نبی مبارک!"، "جشن محمد رسول اکرم مبارک!" و غیره بر میخورند. وقتی درست تر دقت میکردیم، میدیدیم، که آنگونه شعار ها با لمپه چراغهای سبز و زرد و سرخ و کبود به زبان فارسی. تاجیکی در تمام شهر موج میزدند. اینچنین آواز های نعت و مناجات خوانی از هر طرف به گوش میرسیدند. از راه يك کیلو سیوه کم یاب آنبه خریده، به خانه آوردیم و شُسته، آنرا تناول کردیم. به سیر سعید صدها تشکر گفتیم: زیرا اگر او نمید، ما به هیچ جای نمیرفتیم و از تماشای چنین منظره های دلربا و دلنشین بی نصیب میماندیم. میر سعید گویا فرمانها و سفارشهای استاد محمد سهیل عمر را غائبانه در تمام طول در پاکستان بودندمان با سر بلندی اجرا میکرد. وقتهایی، که ما برای تکسی یا نوشیدن شربت های تشنه گی شکن پول نداشتیم، میر سعید حاتممانه از کیسه خودش تا پول یافتنمان میداد. در خریدن سیوه نیز همین طور رفتار میکرد. همه این خدمتهای میر سعید از آدمیت او گواهی میدادند. او چاپلوس و شهرت پرست نبود. او نسبت هر يك سهمان چنین رفتار مینماید، یعنی هر کاری، که میکنند، در راه و رضای خداوند است. کمبودی میر سعید تنها این است، که او در صحبت ها کمی تیز و تندرو است و این را خودش اعتراف کرد. ما از استاد سهیل برای ما را با میر سعید امکانیت شناسشوی دادنشان بی انتها منتداریم.....

روز ۱۴ جون تمام روز در خانه نشستیم. بعد نماز جمعه شیخ ارشاد المجیب خبر داد، که همه کارها روز دوشنبه شروع میشوند. بیگاه ظبیت سرودها، روزانه به نزد رئیس دانشگاه باید برویم. خدا سهربان و سخی است.....

روز ۱۸ جون سال دوهزارم، شنبه، خبر دادند، که امروز رئیس دانشگاه با کارهای خودش مصروف بوده، کسی را قبول کرده نمیتوانسته است. ما هر روز به امید

صبح دیگر و روز دیگر میباشیم.....

روز ۱۹ جون دو هزارم، یکشنبه هم یگان کار جدی را اجرا کرده توانستیم . تنها میر سعید آمده، ما را به تماشای بازار برد و ما از يك دكان سه فیتة هندی خریدیم.....

☆ ۹۶. د کتر جاوید و د کتر سهیل به امریکا دعوت شدند. ☆

روز ۲۰ جون دو هزارم، دو شنبه، تنها نامه ها را با بابای کامپوترچی تحریر کرده، به دست استاد سهیل سپاریدیم. صد افسوس، که هر روز با سببی به نزد رئیس دانشگاه نمیتوانیم. به هر حال بابهای کار را بر حروف فارسی گردانده استاده ام. این هم خیلی پیشروی است. امروز خبر دادند، که د کتر جاوید اقبال و استاد سهیل عمر برای شیرکت کردن در يك کانفرانس بین المللی اقبالشناسی به امریکا دعوت شدند. نام موضوعشان: "زمان و مکان از دیدگاه فلسفی اقبال" به فکر کارهای ظبت سرودها با همین برای امسال به آخر رسید و این طبیعیت. از طرف دیگر از تأثیر گرمی ظبت سرودها هم ناممکن شده مانده است. دستها بزودی عرقشار میشوند. در بین يك- دو دقیقه بدن پُر از آب، دست و پنجه ها به دسته تار میچسبند و این حالت به نواختن آهنگ ها امکانیت نمیدهد.....

روز ۲۱ جون سال دو هزارم، سه شنبه سحرې بر وقت سید قیصر محمود آمد، خیلی نشستہ، احوال ما را پرسید. به هر طرف دویدن موشهارا با چشمش چند مرتبه دید و خانه را تبدیل کردن لازم دانست. اینچنین خبر داد، که استاد سهیل با قطاره، به سهلت دو روز به اسلام آباد رفتند، تا که سندهایشانرا برای به امریکا رفتن تخت نماید.....

۲۲- جون دو هزارم، چهار شنبه، امروز هم قیصر خان محمود آمد، برای ما میوه انبه آورد و ما را با آن ضیافت کرد و شامگاهان رفت. از طرف دیگر موشها ترسانده استاده اند. اگر کتابها، سومیکه و لباسها را پاره کرده، به پیش دو زنده ها پرتایند، باب میشویم.....

روز ۲۳- جون شد، پنجشنبه، تمام روز باب سوم کار د کتری ام را نوشتم. قیصر خان وعده داده بود که ما را خیر میگیرد، ولی نیامد. استاد سهیل باید امشب از اسلام آباد بیایند. رساله ای، که همان وقتها نامش را "داستان دوستی" گذاشته بودم برای تحریر به استاد احمد جاوید سپاریدم. تو گُلش به ذات پاک.....

روز ۲۴- جون سال ۲۰۰۰، جمعه، وعده قبول رئیس دانشگاه باز به روز دیگر

روز ۲۵ ماه جون سال دوهزارم، شنبه، وعده کردند، که پگاه ما را از چنگال موشها خلاص کرده، به مهمان خانهٔ دانشگاه پنجاب میبرند و آنجا لب رود است و باغ و گلزار و هوای سرد و گوارا.....

☆۹۷☆ دو روز در خوابگاه دانشگاه پنجاب ☆

۲۶ جون سال دو هزارم یکشنبه، شیخ ارشاد المجیب با همراهی راننده. بابا نظیر ملک و بازیك جوان دیگر آمده، کتاب و دفترهایمان را به ماشین بار کرده، به مهمانخانهٔ تعریفی دانشگاه بردند. شکر خدا جای نغز، لبِ نهر، درون باغ، از پهلوی چپ خوابگاه دانشگاه نهر آب آهسته روان و قد- قدش راه کلان ماشین گرد میگذرد. در حقیقت آنجا سرسبز و خرم، درخت زار، گلزار. معلوم شد، که آن، خوابگاه دانشجویان بوده است. خانه هایك آشیانه- اوّل ایوان برای کفش براری و بعد خانه خواب. باد زن بزرگ در سقف خانه. فرشش لوج و عریان رمرمین. اطاق برای دو کس. لیکن کاندیشتر ندارد. يك ساعت روی کتش نشست، مشغول خواندن و نوشتن شدیم. از گرمی عرقشمار شدیم. از سر و رویمان عرقها به روی دفتر نوشته استاده امان و کتاب خوانده استاده امان ریختن گرفت. خانه در حالی به دست ما رسیده است، که در طول يك- دو ماه روی تازه گی و شستن را ندیده است. دانشجویان به تعطیل رفته اند. چنگ و خالک فرش و سقف و دیوارها انگشت را سیاه میکردند. همهٔ این منظره در یکجایی، البته يك کیفیت خاص خود را داشت. به همهٔ اینها نگاه نکرده، اگر کاندیشتر سیداشت و هوا طاقتآور میبود، همهٔ این کمبودی ها را دو کسه شده، با همراه فریدون اصلاح می نمودیم: تازه و صافکاری، پاک کاری و روب و چین و شست و شوی میکردیم و همانطور تا روز در آنجا بودنمان آن هجره را تازه و آزاده نگاه میداشتیم. لیکن بی کاندیشتر اوّل اینکه از گرمی خواب نمی برد، دوم اینکه یگان کار خواندن و نوشتنمان را اجرا کرده نمیتوانستیم. سوّم خورا کهایشان چنان تیز و تند، مرچ قلمفورناک بود، که من و فریدون به دهانمان انداخته نمیتوانستیم. به استاد سهیل زنگ زده، احوال را بیان نمودیم. يك زمانی به نزد ما آمدند و با چشم خودشان دیدند، آنگاه باور کرده، گفتند، که: "من تا این درجه وضعیت داشتن این جای را فکر نمی کردم. پگاه علاجی کرده، شما را از اینجا کوچانده به یگان جای دیگر میبریم". در حقیقت او یگانه شخصی بود، که غم ما را میخورد و تسلی میداد، ما را میفهمید. من اظهار داشتیم، که وقت بسیار گرم شده است، دیگر سرود ظبت کرده نمیتوانیم. شما هم به امریکارفته استادیید. اگر ما را

رخصت میدادید، که به دوشنبه برگردیم، خوب میشد. هر وقتی، که هوا سرد و مطابق شود، باز ظبت سرودها را دوام میدهیم. استاد سهیل راضی شدند و اظهار داشتند، که زمستان ماههای نوامبر شما را دعوت میکنیم، تا که باقی اشعار علامه را ظبت نمایم. سپس، من همراه پاسبان آنجا محمد اعظم به جستجوی مهمن خانه کاندیشتردار رفتیم. فریدون گفت، که شما رویتان و من در روی کرسی نزد خانه مینشینم و به هیچ جایی نمیروم. خیر گفته، تأکید کردم، که ما زود برگردیم و با محمد اعظم رفتیم. ولی صاحبان مهمنانخانه را نیافتیم، آنها به کجائی رفته بوده اند و بعد ده دقیقه برگشتیم، که فریدون نیست. همه طرف را همراه پاسبان گشتیم و نگاه کردیم. آشخانه‌ها را، دکاندارها را، پاسبان دوم خوابگاه را، خلاصه، همه را پرسیدیم. و نشانه‌های لباسهایش را هم گفتیم، ولی نیافتیم. او کلید خانه را هم به جیبش انداخته، با خودش برده بود. کارمندان آنجا به من گفتند، که در روی کرسی زیر سایه درختی بنشین، وقت شام آمده، تاریک شده استاده است. پسران همین حالت را به نظر گرفته، شاید پیدا شده آید. من گر چندی در روی خرنک نزد خانه نشسته ام و لیکن به سرم هزار فکر آمده، تارفت آزرده و دل‌تنگ شده چه کار کردنم را نمیدانستم. این زمان سخنهای میرسعید پیش رویم آمدند، که گفته بود: "احتیاط باشی‌تان". بنابراین، اگر فریدون یافت نشود، عصبهای من حتماً سیرکد و من در همین غریبی می‌میرم. اگر به استاد سهیل خدا انصاف دهد، مرده مرا به وطن عزیزم. تاجیکستان میفرستد، ولی اگر او نخواهد نمی‌فرستاند و جسد من در همین شهر لاهور سلمان و حکیم اقبال به خاک سپاریده میشود....." همینگونه خیالهای دهشتناک و باطل در مغزم دور میزدند. در همین وقت یک باذ فارسی مثل باذ مراد می‌وزید. هوا کمی سرد شد و خیال کردم، به اعصاب هم یک تأثیر مطبئی رساند. و خودم را به دست گرفته، به فکر فرو رفتم و خودم بخودم گفتم، که در دنیا با آدمان هر خیل واقعه‌ها رخ میدهند. در نصیب چیزی، که باشد، علاجی نیست، که آنرا نبینیم و از سر نگذرانیم. این را گفتم و خودم را با قوت گرفته، به هر طرف چشم دوانده، نشستیم. این حال پریشان مرا پاسبان - محمد اعظم دیده، به جستجوی فریدون رفت. آدمانی، که از من در مسافه بیست متری دور تر در میز و کرسی‌های روی سبزه گذاشته شده آشخانه دانشگاه نشسته، خوراک و نوشابه‌های گوناگون را با فراغت تناول میکردند، به من گاه - گاهی نگاههای دلسوزانه ای افکنده، بین خود راجع به مهمن تاجیکستانی بودن و در عین زمان غیب زدن پسر من - کیم - چی هائی میگفتند..... همین طور شام گذشت و خفتن شد. در همین اثناء ناگهان فریدون روبروی نگاهم از طرفی پیدا شد و گنااهش را حس کردگی برین به سویم آمد - آمد و استاد. من آرامانه تشخیص کردم، که او است.

با اشاره دست بیا گفتم. او نزدیکتر آمد. گفتم، که کجا بودی؟ گفت، که در میدان فوتبال بازی را تماشا کردم. گفتم: "فکر نکردی، که پدرم دلتنگ و تشویش میشود، خیالش به هر طرف میرود، عذاب میکشد برای تماشای فوت بال شده، در این شهر ناشناس و به نظامش نابلد پدر دلمریضت را دلکف کرده، نکشی؟ و بکلی از او خلاص شوی؟! این کارت را بار دیگر تکرار نکن!....." سپس ما به خانه درآمدیم، لیکن از گرمی و کفایت نکردن هوای تازه يك دم هم طاقت کرده نتوانستیم و به بیرون برآمده، در زیر درخت انبه نشستیم. خوشبختانه آن بیگانه تارفت هوا سرد شدن گرفت. علاوه به این، ساعت ۱۰ پاسبان عوض شد. بجای محمد اعظم، مهتاب خان نام يك جوان ۲۳-ساله، که اصلاً از "آفتاب پز" نام يك شهرچه بین کشور پشتونستان و کشمیر بوده است، آمد و نوبتداری را قبول کرد. او جوان خیلی جَقْجَقی، اینچنین به رحم و شفقت و حقیقت گو بوده است. دید، که شب حال ما خراب میشود، مصلحت و مشورتهای خیلی مفید داد. با تو صیه و پیشنهاد او همه کسه کت خواب را به بیرون آورده، به تحت درخت بزرگ انبه گذاشتیم. هوا هم سرد شدن گرفت. ولی شبهای پیش بسیار گرم بود. بعد تر آوازه شد، که همان شب در اسلام آباد و فیصل آباد باران دراز مدت بهارانه، که در پاکستان "موسم برسات" مینامند، باریده بوده است و تأثیر آن هوای شهر لاهور را نیز سرد و گوارا کرده، حتی چکره های باران در سر ما هم باریده بود. لیکن عجیبش این بود، که ما را تا به روز خواب نبرد و با مهتاب خان و فریدون افسانه گوئی کرده، شب را روز نمودیم و صبح بر وقت کت و رخت خوابمان را به خانه در آوردیم.....

☆ ۹۸. ملاقات در دانشگاه پنجاب ☆

روز ۲۴- جون دو هزارم، دو شنبه. ساعتهای هشت و سی دقیقه در زیر درختی نشسته، به سبزی برگهای و بته هائی، که نقش شیغدیوار را اجرا میکردند، نگاه میکردم. این کارم قوه بینش چشمانم را زیاد میکرد. از سبب گرمی، بعد ساعت چهار صبح تا آن لحظه چهار مرتبه به تحت آب دوش (روسی) درآمده بودم. در همین اثنا استاد سهیل آمدند و سرا به نزد رئیس دانشگاه پنجاب بردند. لیکن رئیس در اداره اش نبود. معاونش يك زن سالخورده و فروتن و نوروانی و دانشمند-جمیله شوکت ما را پذیرفتند. و بعد صحبت و تجدید نظر نمودن سندهایم عریضه ام را با دقت خواندند، که چنین نوشته شده بود:

"جناب رئیس محترم دانشگاه پنجاب لاهور، به وسیله دکتر محمد سهیل عمر مدیر اکادمی لاهور، با شایسته ترین احترامات معروض میدارد: این جانب، پروفیسور

سیف‌الدین اکرم زاده تبعه تاجیکستان پژوهشگر اکادمی خاورشناسی دوشنبه و نویسنده آثار متعدد ذیل است:

- ۱: نعمت خان عالی و دیوان اشعار او، ۱۹۸۱:
 - ۲: چمن اندیشه (گزیده دیوان غزلیات عالی شیرازی)، ۱۹۷۹:
 - ۳: احوال و آثار غنیمت کنج جاهی تحت عنوان 'غنیمت پنجابی'، ۱۹۸۳:
 - ۴: سر چشمه بدبختی‌ها (راجع به ضرر و ضیان شراب)، ۱۹۸۷:
 - ۵: نوای دل (با همولفی طیب قلب و روح ملاً ظهور طاهری)، ۱۹۸۹:
 - ۶: ستاره آسمان طب تاجیک، ۱۹۹۸:
 - ۷: رساله "شَرّ - آب"، ۱۹۸۸:
- بعداً آثار زیر علاوه شدند:
- ۸: رساله "وارث علامه اقبال"، ۲۰۰۲:
 - ۹: شاه ستون کاخ فرهنگ، ۲۰۰۳:
 - ۱۰: گل الماسی وادی حصار، ۲۰۰۳:
 - ۱۱: فرزند زمان، ۲۰۰۳:
 - ۱۲: تو پنجابی و من از پنجرودم، ۲۰۰۴:
 - ۱۳: مقاله (یک صد و هفتاد) مقاله راجع به زبان و ادبیات فارسی - تاجیکی بچاپ رسیده،
 - ۱۴: رساله‌ها با نامهای "قدسی مشهدی"، "جویای تبریزی"، "خواجه میر درد هلوی" و غیره در زیر چاپ میباشند.

در حال حاضر، بنا به دعوت فرزند ارجمند حضرت علامه اقبال و رئیس اسبق دادگاه پنجاب، جستیس جاوید اقبال، به طور مہمان، در منزل نوه اقبال - جناب آقای اقبال صلاح‌الدین مقیم ہستم و نہ تنها این، کہ بنا بہ خواهش اولیای امور اکادمی اقبال مشغول ضبط کردن کلام فارسی و اردو اقبال بہ لہجہ تاجیکی میباشم، بلکہ برای بیشتر و بہتر درک کردن اندیشہ‌های این اندیشہ مند بزرگ مشرق زمین از پرفسور دکتر آفتاب اصغر - (رئیس پیشین گروه فارسی دانشگاه پنجاب) زبان اردو نیز یاد میگیرم. از روزی، کہ رحل اقامت در لاهور افکنده ام، از دوستان زیادی شنیده ام، کہ بسیاری از اتباع خارجی، بہ خصوص برادران ایرانی و حتی یک نفر از کاریہ جنوبی از گروه فارسی دانشگاه پنجاب باحراز دکتری نائیل آمده اند. بنده کہ از چہل سال گذشتہ شیفتہ و فریفتہ افکار و احساسات اقبال ہستم و کلام فارسی و اردوی وی بہ صدا و آہنگ بنده ہفتہ ای یکی دو بار از رادیو و تلوزیون تاجیکستان پخش میشود، خواهش دارم بہ

رهنمائی پروفیسور دکتر آفتاب اصغر راجع به یکی از شخصیت‌های مشترک علمی، ادبی و فرهنگی کشمیر بنام بینش کشمیری تحقیق و از گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب لاهور. شهر مسعود سعد سلمان و علامه اقبال دکترا بگیریم.

در این جا لازم به تذکر میدانم، که این جانب آهنگساز نیز هستم و در این روزها حاضر مشغول ساختن آهنگها، سرودن و ضبط کردن کلام فارسی و اردوی اقبال هستم، که تحت نظارت جستیس جاوید اقبال و دکتر سهیل عمر و پروفیسور آفتاب اصغر انتخاب کرده شده است.

بنا به عرائض مزبور استدعا دارم، که اجازه پذیرش به طور داوطلب دکترا در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب به این جانب مرحمت بفرمایند. امیدوارم دریافت نمودن دکترای زبان و ادبیات فارسی توسط يك استاد، نویسنده آثار فارسی، اقبال شناسی و پاکستان دوست تاجیکی، مثل بنده باعث ایجاد روابط محکم و ناگسستنی میان دو کشور برادر و هم فرهنگ پاکستان و تاجیکستان میگردد.

با احترام فائقه:

ارادت مند شما، سیف الدین اکرم زاده،

مهمان اکادمی اقبال، ایوان اقبال، خیابان

اقبال، لاهور.

سپس جمیله شوکت سفارش دادند، که شرح حال و نام موضوع و بابهایش را نوشته برده دهم. بعد ما با او خیر و خوش کرده، شاد و مسمون به آن خوابگاه گرم برگشتیم. استاد سهیل رفتند و گفتند، که ما شین میفریستانند. از ساعت نه و نیم تا ساعت ۳. روز گرنگ شده نشستیم. از گرمی نه خوابمان میبرد و نه خوانده و نوشته میتوانستیم، زیرا، نوعی، که بالا تر گفتیم، تمام شب نخوابیده بودیم. ساعت سه روز شیخ ارشاد المجیب همراه بابا ملک نظیر آمده، ما را با کتاب و لباسهایمان به مهمان خانه مرکز ریگیانلی دانشگاههای گرینتس کامیون، که نام مختصرش به انگلیسی "یوجی سی" بود، بردند. ما در آنجا با حضور از پی کارمان شدیم، زیرا حجره هایش سرد و گوارا بود. برای آنکه هوشیار شویم، يك روز تمام خواب رفته، تاوان و عذابهای نخوابیدن شب گذشته را بر گردانیدیم.....

☆ ۹۹ در یوجی سی ☆

روز ۲۸ - جون سال دو هزارم، سه شنبه، نزدیکهای شام ارشاد المجیب آمد و از حال ما خبر گرفت و اطلاع داد، که پگاه روز ۲۹. استاد سهیل به امریکا پرواز خواهد کرد و بیگانهی مهمانانی، که از سرحد، پشاور، اسلام آباد، سند، راولپندی، بلوچستان و

فیصل آباد و یک نفر متخصص برجسته، مشاور راجع به زراعت زمین از اوسترالیا با نام "مینکل وات" برای شرکت در کانفرانس بین المللی به لاهور آمده بوده است، ما را دعوت کردند، تا که برایشان سرود بخوانیم. سرود خوانی امان در یک اطاق کلان داخل سهمانخانه برپا گردید، که در آن دیریکتار سهمانخانه جناب قاضی ریاض احمد نیز شرکت ورزیدند. یک و نیم ساعت محفل سرود خوانی بر اشعار علامه اقبال دوام کرد. سامعان خیلی روح بلند شدند. راجع به کسب سرود خوانی و مطربی بنده سوال و جواب ها هم شد. راجع به فلسفه "خودی" علامه اقبال نیز سوالها و صحبتهای طولانی برپا شد. شیخ ارشاد المجیب برای خیر گیری آمده، ما را در آنجا، در حالت خوشی و طرب یافته، سرودها را گوش کرده خرسند شد و با چهره شکوفان با ما خیر و خوش کرده رفت. در اینجا لازم به قید است، که بعد مشاهده ها به نظر ما چنین نمایان گردید، که ارشاد المجیب و قیصر محمود انسانهای کامل، دور اندیش، بشر دوست و بزرگ میباشند.

☆ ۱۰۰☆. خدا حافظی با آقای محمد سهیل عمر ☆

روز ۲۹-۴۰م جون سال دوهزارم، چهار شنبه است. نظیر خان با ماشینیش آمده ما را به دفتر برد. با استاد سهیل خیلی صحبت کردیم. خلاصه کردند، که او از امریکا روزهای پانزده، شانزده یا هفدهم بر میگردد. طیاره ما باشد، روز ۱۳-۴۰م از کراچی به شهر دوشنبه پرواز میکرده است و ما را دکتر وحید عشرت با دیگران باید گسیل کنند. اما تا روز دهم وحید عشرت و ارشاد المجیب ما را به زیارت خانه. زادگاه علامه محمد اقبال باید برند. اینچنین سرحد بین پاکستان و هندوستان و سوزو پارک را تماشا دهند. استاد محمد سهیل این سفارشها را داده، به دست بنده دو صد دلار تحفه دادند و با ما خدا حافظی کردند. با همین ما از این ابر سرد، صاحب دل بزرگ و وارث میراث علامه مشرق جدا شدیم.....

بیگاه با استاد آفتاب اصغر تلفنی صحبت کردم. او از کار استاد سهیل راضی نبود و گفت، که اول سند های کار دکتری بنده باید توسط پُست به رئیس دانشگاه پنجاب فرستاده میشد. زیرا امضا و فرمان رئیس را گرفتن ضرور است.....

امروز روز سه ماه و هشت روز بودن ما در پاکستان است. بیگاه باید از بی با پست فرستادن سند ها شوم.....

روز سی و م جون دوهزارم، پنجشنبه، در خانه کار کردیم و به جانی نرفتیم. وحید اختر عشرت وعده دادند، که امروز نی، بیگاه میآید. امروز کمی باران بارید. دانشمندان میگویند که: "موسم برسات"، یعنی بارشات آغاز شده است. کاشکی زود

تر همین خیل شود. هوای خوب همیشه گوارا و مفید است.....

☆ ۱۰۱. در صحبت جناب قاضی ریاض احمد ☆

روز يك جولانی سال دوهزارم، جمعه، سحر تقریباً يك ساعت باران سخت بارید. در عین اوج باران دکتر وحید عشرت آمد و بعضی خبرها را به ما، گفت، که استاد سهیل کارهای شما را توسط رئیس دانشگاه نی، بلکه به واسطه جانشین او دکتر جمیله شوکت درست میکنند. بعد تخمیناً نیم ساعت دکتر وحید عشرت با راننده- نظیر خان به دفتر اکادمی رفتند. بنده با دیریکتار مهمانخانه- قاضی ریاض احمد، که نزد من برای تماشای طبیعت بعد بارانی و هواخوری به بیرون، به روی حولی مهمانخانه برآمده بود، هم صحبت شدیم. صحبت ما در بیرون آغاز و در حجره کاری ایشان دوام یافت. بعد دعوت به حجره کاری اشان، بنده را با قهوه و میوه ضیافت دادند. اطاق کاری اشان خیلی هم سرد و گوارا بود. کاندیشنراشان خوب کار میکرد. ما به راحت نشستیم، اول راجع به کارهای اداره وی و ثانی راجع به سرود - خوانی بر متن علامه اقبال صحبت نمودیم. او سرود خوانی چند روز پیش بنده را به یاد آورده، یکچند شعر فارسی علامه را خواند و تعریف کرد، که علامه اقبال شعرهای فارسی اش را از جهت مضمون نظر به اردو خویتر و بهتر نوشته است من در جواب او شعر:

گرچه هندی در عذوبت شکر است،

طرز گفتار دری شیرین تر است.“

را خواندم. این جواب به آقای قاضی ریاض بسیار معقول شد و خوشحال گردیده، چند شعر فارسی و اردوئی دیگر را قرأت کردند. سپس، آقای قاضی ریاض احمد به بیئت از کسب و کار من آگاه شدن گفت: ”شنیدم، که ۱۲۰ غزل فارسی اقبال را آهنگ بستید و طبت رادیوئی کردید. البته، برای چنین کار را انجام دادن عشق و محبت بی پایان داشتن لازم دارد. کسی چنین کار را تا امروز از مردمان مملکت های فارسی زبان مثل ایران و افغانستان و ازبکستان وغیره انجام نداده است“. او مرا توصیف کرده، به من باز هم عشق و محبت زیاده نسبت ایجادیات اقبال داشتن را از خدا طلب کرد. سپس راجع به پدرم پرسان شد، که: ”چه کار میکرد و چه کسی داشت؟“ جواب دادم، که پدرم حیاتش را با دهقانی گذرانید. لیکن در جوانی یش بُزگشی، پهلوانی، میرگنی، شکارچیگی، آشپزی نیز کرده است. ایچنین دو تا رنیده. تنبوره مشق میکرد، البته بسیار کم، گاه- گاهی به دستشان می گرفتند، برای تفریح و دمگیری.

اقبال راجع به دهقان شعری دارد- گفت و چند مصرع آن شعر را بزبان اردو

خواند و اهمیت کارهای دهقانی را نیز ذکر نمود..... در آخر نشانی نامه اشانرا به من داده، گفتند، که هر وقتی به پاکستان آئید، به مهمانخانه‌ها بیایید. در روی نشانی نامه اشان به خطهای لاتینی چنین نوشته شده بود: دیریکتار مرکز ریگیانلی دانشگاه کاسیسیون گرانته (مختصر. یو، جی، سی.)، قاضی ریاض احمد، سپس تلفن، فاکس و ابیلشان ثبت یافته بود.....

☆ ۱۰۲ ☆ صحبت با کریم مَلِك از ملتان ☆

اسرروز، بیگاهی با یک مردی، که از ملتان برای اشتراك در سیمیناری به لاهور آمده بوده است، ملاقات نمودم. نامشآن کریم ملک- مخبر روزنامه "نوای وقت" در اسلام آباد، با همراهی پسرش- شهزاد آمده بوده است. کریم ملک اینچنین ذکر، پروفیسور، صدر شعبه معارف دانشگاه بنام بهالدین ذکر یا در ملتان بوده است. ما با هر دوی آنها شناس شدیم. او با ما صحبت بسیاری کرده راجع به اختصاص و کاروبارم مصاحبه گرفت، اینچنین عکس گرفت و اظهار کرد، که مقاله بزرگی نوشته، در روزنامه اشان چاپ میکند و نسخه اش را با نشانی ما به تاجیکستان میفرستاند. او اول پنج- شش سرود اردو و تاجیکی گوش کرد و سپس نشانی ها را گرفتیم و خیر و خوش نمودیم. سحری بر وقت در ما را تَقْ- تَقْ زدند. بینم، همان کریم ملک آشنایمان یک دسته گل آورده است. آنرا به ما تقدیم کرد و بعد ما را به شهر ملتان، که بسیار قدیمه، زیبا، دارای یادگاری های تاریخی زیادی بوده است، دعوت نمود. لیکن اظهار کرد، که: "در چهره شما یک مملکت فرهنگی و صلح دوست و ادب پرور را دیدم و از این رو عاشق دیدن آب و هوا و مردم هنر دوست تاجیکستان گردیدم. اگر امکانت یافتید بنده را به مهمانی دعوت نمائید. سپس خدا حافظی نمودیم. از روی گفتش او اول به اسلام آباد و بعد به وطنش. ملتان خواهد رفت....."

روز ۲- ماه جولائی سال دوهزارم، شنبه، بعد صبحانه خوردن تا شام کار کردیم. بیگاهی، ساعت هفت که شام نزدیک بود، ما برای نوشیدن شربت انبه به بازار غالبشاه، که یگان سه صد میتر مسافه داشت رفتیم. در این میان شیخ ارشاد المجیب با یک رفیقش برای از حال ما خبر گرفتن به مهمانخانه آمده بوده است. به نوبتدار (پاسبان) مهمانخانه تأکید کرده است، که "به سیف الدین اکرم زاده سلام رسانید" و زود رفته اند. ما از این خیر البته خرسند و منتدار شدیم. بعد نان شام نزدیکی های خفتن تلفنی با استاد آفتاب اصغر صحبت کردیم. او روز هفتم یا هشتم جولائی سندهای مرا تحریر کرده، باید با همراهی فارسی، که وحید عشرت پگاه از دانشگاه باید بیارد، در زیرش

امضای خود را گذاشته، همه آن سندها را به دست جانشین رئیس بسپاریم. انشاءالله یگان کار خوبی خواهد شد. زیرا کارها روز از روز پیش رفته استاده اند.....

روز ۳، ۴، ۵، ۶، ۲۰۰۰، یکشنبه. امروز به نزد ما، به خانه نمبر ۱۳ - مهمانخانه یو، جی، سی کسی نیامد. ما تا ساعت ۱۲ شب مشغول کار بودیم.

روز ۳، ۴، ۵، ۶، ۲۰۰۰، دوشنبه. وحید عشرت بانظیر خان ساعت ۹ آمده خبر گرفته، يك نامه را از نام استاد سهیل عمر به من سپارید و با يك تبسم شیرینی گفت، که خدمتهای شما را نه اینکه اکادمی اقبال، بلکه اینچنین حکومت قدر کرد و بعد ما را آگاه نمود، که به این مناسبت ساعت دو و سی دقیقه آماده باشید، به تماشای "دزد خدا" نام فیلم مضحکه وئی پاکستانی میرویم. بنده نامه را باز کردم و خواندم، بزبان فارسی در کاغذ مخصوص دارای نشان اکادمی اقبال پاکستان چنین سرلوحه نوشته شده است:

☆ ۱۰۳. مرد کمال هنر پاکستان ☆

"عالم خاور شناس، دارنده عنوانهای علمی و فرهنگی، "اعلیٰ جی فرهنگ تاجیکستان"، "هنر پیشه شایسته تاجیکستان"، دکترا علوم فیلالوژی، رهبر دسته هنری "صدای شرق" سیف الدین اکرم زاده توده ای (اکرم اف) طول سی سال، توأم با کارهای علمی خود، اقبال شناسی را نیز پیشه خود ساخته، به کاسیابی های ارزشمندی نائل گشته است. او به اشعار شاعر شهیر مشرق زمین - علامه محمد اقبال زیاده از حد و بیست آهنگ را صدا بندی کرده است. او با دعوت اکادمی اقبال شناسی پاکستان با پسرش - فریدون به شهر لاهور پاکستان آمد و در طول سه ماه با همکاری اکادمی اقبال پاکستان با آواز خود و صدای تار و طبلك آن سرودها را ضبط رادیوئی و ویدیوئی نموده است. اینچنین تمام اشعار فارسی علامه اقبال را بطور خوانش بدیعی یا افاده ناک، به شیوه و لهجه فارسی - تاجیکی، که خاص خلقهای آسیای میانه میباشد و کلام اقبال را، که در بین خلقهای مذکور محبوبیت خاصه دارد، با يك لحن مؤثر و شیرین و گواری ادبی خواننده به ظبت داده است. اینچنین به نقشه گرفته شده است، که با همکاری او و اکادمی اقبال در آینده نزدیک کتاب ناته های آن آهنگها نوشته و به نشر داده خواهد شد. لازم تذکر است، که این مرد هنر این آهنگها را در طول سیوشش (۳۶) سال ایجاد کرده است و این محبت او بر عبت نبوده است. زیرا، این را تاریخ اقبال شناسی تا امروز یاد ندارد. او به بعضی اشعار اردوی علامه نیز آهنگها بسته است. سیف - الدین اکرمزاده با این کار خود در تاریخ اقبالشناسی دنیا صحیفه نوین و تازه ای را باز نموده است و این کار او تحفه نادر و بزرگی است برای مردم شریف پاکستان و هم برای تمام

فارسی زبانان دنیا. از این جهت استاد سیف الدین شایسته تحسین و آفرینها ست. حکومت پاکستان با پیشنهاد و درخواست اقبال اکادمی خدمتہای این مرد ہنر- سیف الدین اکرم زاده (تودہ ای)- را بہ اعتبار گرفته بہ او عنوان بلند مرتبہ افتخاری "مرد کمال ہنر پاکستان" - را سزاوار و مناسب دانست. با کمال احترام محمد سہیل عمر، رئیس اکادمی اقبال، دکتر جاوید اقبال رئیس داد گاہ عالی کشور. ۲۰۰۰، ۱۰۰۷: خیابان اقبال، ایوان اقبال، لاہور، پاکستان -

☆ ۱۰۴. تماشای فیلم پاکستانی ☆

بعداً ساعت دو نیم طبق وعده آمدہ، ما را بہ تماشای فیلم بردند، فیلم را تماشا نمودیم. در حقیقت برای استراحت دیدن باب بود. موسیقی بسیار رقصی داشت. آنگونہ فیلمها تنها برای استراحت کردن آدمان ظبت و نمائش دادہ میشدہ است. بیگاہی تلفنی با استاد آفتاب اصغر صحبت کردم. آن حضرت گفتند، کہ بعضی کتابها را راجع بہ بینش کشمیری پیدا کردہ نتوانستہ است. آنکس راجع بہ عصر و سال تولد و سال وفات بینش پرسیدند. اکنون بندہ باید پگاہ از کتاب حسام الدین راشدی "تذکرہ شعرای کشمیر" قسمت معلومات راجع بہ بینش کشمیری را کابی کردہ، بہ استاد بفرستیم. و گرنہ سندھا را با تحریرش دیر بہ ما میفرستاند.....

☆ ۱۰۵. آشنائی با "سوزو پارک" ☆

پنجم جولائی سال دوهزارم، سہ شنبہ، استاد وحید عشرت با قیصر محمود و نظیر خان کشمیری ما را بہ تماشای "سوزو پارک" بردند. جای خوشحالی بچہ ہا و نوزسان بودہ است. برای وارد شدن از ہر نفری ۵۰ روپیگی، ار پنج نفر جمع ۲۵۰ روپیہ، یعنی نزدیک ۵ دلار گرفتہ، بہ عوضش چیبتہ دادند. با نشان دادن چیبتہ ہا بہ آن باغ وارد شدیم. اول بہ یک نمود و آگونچہ ہا (خانہ چہ ہا) نشستہ، در بلندی دور خوردیم. سپس در و آگونچہ ہای دورہ شکل، کہ زُل- فرمان داشتند، نشستہ تاب خوردیم. بعد از آن بہ قطار حقیقی برقی نشستہ، گرداگرد باغ را دور زدیم. در نوبت چہارم بہ کشتی سوار شدہ، الوانچ خوردیم. در ہمین وقت سر دکتر عشرت تاب خورد و دل و شکمش ہم بی حضور شدہ، چشمانش سیاہی زد. زود کشتی را بہ آرام و قرار کردن صدا نمودہ، از بالایش فوراً آمدیم و از دست استاد دو کسہ گرفتہ، در نزدیک دکان نشانیدیم و برایش یک بوتل نوشابہ گرفتیم و زود نوشاندیم. استاد نوش جان نمودند و پس از زمانی (چند دقیقہ ای) بہ خود آمدند و خود را سلیم الاعضا احساس کردند. پنجم سوارئی ما طیارہ

بود. ولی کسی دیگر سوار شدن نمیخواست. به فریدون نگاه کردم، که دلش میخواست، ولی جرأت گفتن نمیکرد. آنگاه من خواهش کردم، که یک فریدون تنها در طیاره نشیند و با همین تماشای امروزه امان تمام. به این تکلیف من دوست ما قیصر محمود راضی شد و با عوض سی روپیه یک چپته خریده، فریدون را به طیاره سوار کرد. فریدون با طیاره اش رو. روی راه آهنین پرواز کرده، خیلی بلند برآمد و چند هیکتار زمین را دور زد و سپس فرود آمد، که خیلی عجیب بود. اساسش این بود، که فریدون خرسند بود.

☆ ۱۰۲. تماشای سرحد ☆

سپس از "سوزو پارک" به سوی سرحد رهسپر گردیدیم. قد-قد یک نهر بی آب، لب-لب زمینهای شمالی و جواری-مگه زار، لب-لب پالیزها و باغها رفتن گرفتیم. در هر جا-هر جا قبر شهیدان جنگ سال ۱۹۶۵، که بین هندوستان و پاکستان زخ داده بود، به چشم میرسید و د کتر وحید عشرت با یک درد و آلم راجع به آنها به ما قصه میکرد..... راه چنان سیر خاک و چنگ بود، که سر و روی ماشینمان در خاک پنهان شد و خودمان باشیم از ماشین هم بدتر شده بودیم. معلوم شد، که از سه نفر: قیصر محمود، وحید عشرت و راننده نظیر خان، یگان نفرشان یگان دفعه به سرحد هندوستان و پاکستان نرفته بوده اند. تنها با خواهش ما، به خاطر ما و به شرافت ما رفته، آنجا را دیدنی بوده اند. همین طور ما عاقبت بعد تقریباً دو ساعت به لب رود عظیمی رسیدیم، که از داخل زمین هندوستان به زمین پاکستان جاری شده می آمد. در آنجا عکس گیری ممنوع بوده است. در لوحه یادگاری مرمرین بزرگی نامهای شهیدان جنگ سال ۱۹۶۵، ثبت یافته بودند. نامها خیلی زیاد بودند. وقتی، که دو سه عسکر سرحدبان از مقصد ما واقف گردیدند، خبر دادند، که به غلط اینجا آمدید. سرحدی که شما در نظر دارید، در جای دیگر است. اگر شتاب نمایید، تا زمان پایان فرآوردن پرچمها رفته میرسید. ما این را شنیده، زود از راهمان برگشتیم و به طرفی، که عسکرها نشان داده بودند، رهسپر گردیدیم و به چنگ و خاکهای راه، که به آسمان دگه میخورد، اهمیت نداده، تا ره سومفرش راننده ماشین را با سرعت بلند راند. از آنجا اکنون با راه هموار باز هم سرعت را بلند تر نمود. راه ما بسوی شرق- آفتاب برا بود. خلاصه در ساعت ۶ بیگاه به آن جای رسیدیم، که سرحد نام داشت و سرحد حقانی بود. منظره تبدیل شوئی پاسبانها، پایان کردن پرچمهای هر دو کشور- پاکستان و هندوستان در زیر آهنگ موسیقی آغاز گردید. ما که دور تر بودیم، بنا بر این کمتر دیدیم و به نزد دروازه

رسیدیم. زیرا که ماشینها را از دروازه دور تر نگاه میداشته اند. دیدیم، که آدمان بسیاری جمع شده اند. هر روز همینطور بوده است. عسکران دو کشور با لباسهای نظامی دارای کلاههای سرخ و سبز مثل تاج شاهانه درخشان از متاع زرحلین دوخته شده، پرچمها را پایان کردند و عوض شدند. همه این عوضشوی ها و حرکت ها در زیر صدای موسیقی واز طرف دیگر زیر صدای انبوه آدمان، که با آواز بلند میگفتند: "پاکستان زنده باد! پاکستان زنده باد!....." صورت میگرفته است.

در این حالتها از دو طرف هم صورتگیری و عکاسی زیاد به نظر رسیدند. قریب هزار آدم خرسندانه در طول ۲۵.۳۰ دقیقه کفکوبی میکردند و صداها بلند می نمودند. يك جبهتی، که دقت ما را بخود جلب نمود، این بود که محض از همین جای سرحد سالمهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۱ هندو ها دو مرتبه برای ضبط کرده گرفتن شهر لاهور پاکستان حمله کرده اند. ولی تیرشان خاك خورده است، یعنی که موفق نشده اند. آنها به شکست سخت مواجه شده، شرمنده وار به عقب برگشته اند. ولی آدمان زیادی در این بین هلاک گردیده اند و این واقعه ها را پاکستانی ها هیچ گاه فراموش کرده نمیتوانند. آنها میگویند، که هندو ها دشمنان ازلی و قدیمه ما میباشند. بعد این سه جنگ بزرگ هیچ گاه ما دوست شده نمیتوانیم. بنده نسبت این مسئله با نظم مضمونی به روی صفحه ریخته ام، که هر يك شخص سالم عقل این مضمون را حتماً خواهد پذیرفت و آوردن آنرا در اینجا ضرور شماریدیم:

دعوت به صلح

در هنر، در سینما هندوستان!
 حصّه ایت با وقت باشد بی کران!
 دیده ام در نقشهای سینما
 دوست بهر دوست جان سازد فدا.
 در بُت و هیکل تراشی این زمان،
 شهره ات رفتست در روی جهان!
 صنّعت آواز خوانی و سرود،
 علم رقص و علم موسیقی ورود،.....
 با همه پهلوسست در نشوونما
 زین شکوهت رفته تا اوج سما!.....
 اینچنین گردیده است اهل بشر
 از سلاح هسته ای یسٹ باخبر!

ليك باشيد زور را زور ديگر،
 ميکنند دنياى اوزير و زير را.....
 ديده اى در ظلم و کين تدبير را،
 غصب کردى جموهم کشمير را!
 فرصتى کشمير بي پشت و پناه،
 نى سلاحش بود و نى يك تن سپاه!
 هست برهگان: در نبرد از اين ديوار،
 کشتى مردم را دويست و ده هزار!
 بار دوم هست برهگان: زين ديوار
 کشته اى مردم دوده کم صد هزار!
 هست پر خون ديده کشميريان،
 مسلمين جمو باشد در فغان.
 اى تجاوز کبار ناموس زنان!
 يافراموشى، ز انصاف زمان؟!
 خان و مان کشورى پکسر خراب،
 جان صدها بي گناهان در عذاب!
 مردمى بيچاره، از فقر و عننا!
 مردمى گرديد از دستت فنا!.....
 جموهم کشمير پاكستان چرا
 ميزنى تهمت تويى روى و ريبا؟!
 شاهد است امروز پاكستان به ما،
 بس اسارت در حقش ديدى روا.
 بعد استقلال سال چهل و هفت،
 سه كرت با او بودت افت و درافت!
 سه كرت کردى توجنگ بي امان!
 باز پس بردى سپاهت زين مكان!
 از چه روت حال نگرفتى سبق؟
 لحظه اى اندیشه کن در راه حق!.....
 اين مُسَلِّم، كه نمى بخشد تورا،
 با چنين كردار خَلْقِ آسِيَا!

تابه کی وحشی گری ها کار توست؟!
 غارت بیچاره ها پندار توست!
 فاش هست امروز قصدت در جهان،
 دان، ککه پستی را بردارد ز دان!
 میرسد لعنت به پستی از قضا،
 هست پستی روسیه نزد خدا!.....
 در ستم کوشیدنست بیهوده است،
 چنکه دنیای ستم فرسوده است!
 ای ستمگر، حرف ما را گوش کن!
 آتش جنگ و ستم خاموش کن!.....
 صلح جویان بانداها چون آمین
 بر تو میگویند: "کش دستت ز کین!
 ورنه روزی از پی نور صواب،
 بر علیه کین بخیزد انقلاب!
 در فضای صلح مغلوبت کنند،
 در سرنفرت لگد کوبت کنند!
 میشود شرمنده پس از کار خویش،
 میخوری افسوس از پندار خویش!
 دان، که چکن خود بماند زیر چاه
 چون به چه افتد، نمیابد پناه!.....☆
 فرصت است امروز این، "هشدار" تو،
 غافل فرد است چون اغیار تو،
 سهم بردار از پی صلح بشرا!
 تا ازین سهم تو بییش آید ثمر!
 صلح باشد آفتاب زندگی!
 روید از فیضش حساب زندگی!"

روزانه از نزد آن پرچمها، که در بالای آن دروازه ها از دو طرف استاده اند،
 آدمان هر دو مملکت با داشتن ویزه، توسط اوتوبوس ها و دیگر واسطه های نقلیات برای
 سهمانی یا خرید و فروش و تجارت به ملك همدیگر رو و آ میکنند. اینچنین تاجران و
 سیاحان ملكهای دیگر با بارهای خود، که "ترانزیتی" نامیده میشود، با این راه عبور

مینمایند. ولی حتماً با ویزه و اجازتنامه. ساعت شش بیگاه که شد، دروازه‌ها بسته می‌شود و پرچمها فرآورده. دیگر به آن طرف و این طرف رفتن و آمدن ممکن نیست..... خلاصه سنظره‌های عجائب و غرائب را تماشا کرده آمدیم و به میرسعید رحمت و تشکرها گفتیم. برای آنکه در دیدن و تماشا کردن این دو جای: "سوزو پارک" و "سرحد" نقش او اساسی محسوب می‌شد.....

☆ ۱۰۷۰. در مهمانی پروفیسور دکتر آفتاب اصغر☆

روز هفتم ماه جولائی دوهزارم، پنجشنبه، بعضی سندهای لازمی را به واسطه استاد وحید عشرت از استاد آفتاب اصغر گرفتیم، که آنها از "زندگی نامه"، موضوع و فارم دانشگاه پنجاب عبارت بودند. بنده از همه آنها نسخه گرفتیم. اکنون باید آنرا به تاجیکستان برده پُر کنم و سپس به دانشگاه پنجاب بفرستم. چنگه همه سندها در تاجیکستان است. امروز ساعت یک روز به خانه استاد آفتاب اصغر به مهمانی دعوتی بودیم. راننده بابا ملک نظیر با همراهی دکتر وحید عشرت آمده ما را به آنجا بردند. ساعت دو، روزانه در خانه استاد دکتر آفتاب اصغر شدیم. آن حضرت برای خوش گذشتن معرکه سه شاگرد و دوستان فارسی دان خود را نیز دعوت کرده بودند. دستور خوانشان با طعام های گوناگون هر یکی از دیگری لذیذ تر آرا داده شده بود. از سرغ بریان شروع کرده، تا گوشتهای گوناگون قیمه، غذاهای سُکران پلو، آش پلو با گوشت گوسفند، خلاصه قریب ده نمود خوراک پخته کرده بودند. بعد طعام میوه های انبه، زرد آلوی سَهتابی، که در آنجا خرمسانی میگویند، آلو بخارا، مَرَبَا های گوناگون شیرین، ماستهای شیرین روغندار، نوشابه های گوناگون رنگ و غیره. از همه آنها مهمانها نوش جان کردند و خوب حلاوت بردند. سپس به آشیانه بالا، به حجره کاری استاد دعوت شدیم. دوستان در آنجا جمع آمدند و ما را به سرود خوانی دعوت کردند. ما هنری، که داشتیم، صرف نمودیم. هم سرودهای فارسی - تاجیکی علامه قابل را وهم از کلیات اردوی شاعر خواندیم و سرودیم. اینچنین از سرودهای مردمی تاجیکی و "شش مقام" تاجیک مقام و آهنگها اجرا نمودیم. به اهل محفل بسیار معقول شد. گشته و برگشته ما را به خواندن سرود به کدام زبانی، که باشد، دعوت کردند و فرمایش دادند. سپس عکسهای یادگاری یا خاطروی گرفتیم. ایندم ساعت پنج و سی دقیقه شد و ما را به خانه گسیل کردند. همینطور، آن روز برایمان عزیز بسیار خوش و خاطرمان گذشت.....

☆ ۱۰۸۶. روز کتاب‌سپاری ☆

روز هشتم جولائی سال دوهزارم، جمعہ، ساعت نہ و سی دقیقہ سحری است۔ ما انتظار ماشینیم، تاکہ کتابهایمانرا به اکادمی برده سپاریم و خودمان روز دیگرش به کراچی پرواز نموده، از آنجا به دوشنبه راهسیر شویم۔ در بین موافقی وعدہ یک روز داریم۔ راننده بابا ملک نظیر ساعت سو روز آمد و همراه کتابها را بردیم و به قیصر محمود تسلیم دادیم۔ کتابهای اکادمی را که آقای سهیل برای استفاده مؤقتی داده بودند، از چهار لغت فارسی- اردو- اردو- فارسی، فرهنگ مختصر فارسی- اردو، شاهنامه اسلام ابوالاثر حفیظ جالندری عبارت بودند و سہر اکادمی داشتند، سپاریدیم۔ کتابهای دیگر را، استاد آفتاب اصغر بعضی یش را تحفه کرده، بعضی یش را برای استفاده مؤقتی داده بودند، چند کتاب و مجلہ دیگر را استادان جمیلہ شوکت، جاوید اقبال، استادان از دانشگاه پنجاب و باز هر دوستی از هر کجا که تحفه نموده بودند، همه اش را سپاریدیم۔ قسمت بیشتر آن کتابها را استاد عزیز و گرامی آقای محمد سهیل عمر هدیه کرده بودند۔ بعضی یش را هم موقتاً، تا دفاع رسالہ دکتری لطف نموده بودند۔ همه اش را ارشاد المجیب گرفته، در یک قطی کرتانی سخت خشرو جابجا کرده، با ریسمان بست و در رویش نام بنده را نوشته ماند و گفت، کہ البتہ از عقب بنامستان میفرستیم۔ نامگوی کتابها را با سید قیصر محمود ترتیب داده نسخه برداری نمودیم و یک نسخه اش را خودش گرفت و نسخه دوشم را به بنده داد۔ ولی آن کتابها تا امروز به تاجیکستان نیامدند.....

در همین روز مسئله چپتہ طیاره و ویژه شناسنامہ بنده به میان آمد۔ وقتی به شناس نامہ نظر افنکدیم، دیدیم، کہ ویژه تاجیکستان تا نوذ (۹۰) روز، یعنی سه ماه سہلت داشته است۔ چپتہ های بین لاهور و کراچی هم تا سه ماه بوده اند۔ افسوس، کہ سہلت همه اش گذشته رفته است و آنها سوخته اند و ما باشیم خیر نداریم۔ همه اینها را شیخ ارشاد المجیب موافق وظیفه اش باید تخت کند۔ ولی به طالع ما پگاہ یکشنبه تعطیل است.....

۲۰۰۰، ۰۷، ۹ شنبہ، بیگاہی استاد آفتاب اصغر باید بنام استاد ظاهر احراری نامہ ای بیارد و آنرا بنده به تاجیکستان برده رسانم..... اما ساعت شش بیگاہ تلفن کرده عذر پرسیدند و اظهار داشتند، کہ جشن عروسی یگانہ پسر یک دوستش بوده است و او به همان جشن دعوت شده بوده است۔ مکتوب را پگاہ به اکادمی می آورده است۔ برای ہیئت کامیسیون دانشگاه پنجاب از جانب ما همچون لیسانس نسخه نامہ کمال، نسخه دیپلوم دانشگاه، یعنی تحصیلات پانزده سالہ را گرفته روان کردن لازم بوده است۔

اصلاً موافق قائده آن کشور اگر علاجش باشد، برای ۱۶ سال سند تیار کردن در کار بوده است. استاد آفتاب اصغر درست و مساوی و جایجا کردنش را به ذمه خودشان گرفتند.....

☆ ۱۰۹. سفر غیر منتظره به اسلام آباد ☆

روز دهم جولائی سال دوهزارم، یکشنبه، امروز برای سندهای ویژه را درست کردن، همراه سید قیصر محمود و شیخ ارشاد المجیب به شهر اسلام آباد به وزارت خارجه رفته می آئیم. سپس نصیب باشد، روز سه شنبه به کراچی و روز چهارشنبه به دوشنبه خواهیم رفت. انشاء الله خدا سهربان است. همینطور، ساعت یازده به قرارگاه اوتوبوس ها رفتیم و از آنجا ساعت يك شب به اوتوبوس لاهور نشسته، به اسلام آباد سفر را آغاز نمودیم. تمام شب راه گشتیم. البته شبانه سفر کردن هم يك دیدنی و خاصیت و لذت‌های خود را دارد. اول اینکه اوتوبوس با کاندیشنر مجهز بود و از همین سبب لذت و گواراگنی هوای تازه و سرد نصیبمان گشته بود. دوم اینکه اوتوبوس تلویزیون هم داشت و مسافران با گوشمانك هم تأمین بودند. ما اول به تماشای جای های روشن شهر پرداختیم، ولی وقتی، که از شهر بیرون شدیم و در تاریکی بیرون را دیده نتوانستیم، آنگاه به تماشای تلویزیون مشغول گردیدیم. اینچنین با گوشمانك صدای هنر پیشه های فیلم را گوش کردیم و همانطور خوابمان برده است. در نیم راه يك وقتی بیدارمان کردند و اطلاع دادند، که برای خون پای ها را به حرکت در آوردن و سبک شدن میتوانی تا به مدت ۱۵. ۲۰ دقیقه به بیرون برآید. ما همراه مسافران همچنین کردیم و باز به اوتوبوس سوار شده، راهمان را دوام دادیم.....

روز یازدهم جولائی دوهزارم، دوشنبه، ساعت پنج و ده دقیقه سحری در اسلام آباد رسیدیم. هنگام فرامدن يك باران سخت شمالدار بارید. ما خود را تخمیناً چهل دقیقه در زیر سایه بانهای سراسرگاه اوتوبوسها نگاه داشتیم و برای خواب پزانی يك پیالگی قهوه نوشیدیم. در این مدت باران هم گذشت. آنگاه با ارشاد المجیب و سید قیصر خان محمود به سوی وزارت کارهای خارجی پاکستان روان گردیدیم. تا آن اداره خیلی دور بوده است، توسط میکرا اوتوبوس به آنجا رفته رسیدیم. از بسکه حالا بروقت بود، در بازارچه نزد وزارت یکتگی تحمالچه سیر روغن گرنكك با همراهش يك کاسگی ماسست به رویش شکر پاشیده شده را، که در آنجا "دهی" مینامند، تناول نمودیم. از بالای یکتگی پیاله چه قهوه را نوش جان ساختیم و شکرانه خداوند را به جای آوردیم و سپس به وزارت رفتیم. این وقت ساعت هشت سحر بود. مُتَصَدِّیان خیر دادند، که شعبه شما ساعت ده (۱۰) کشاده خواهد شد و فرمودند، که يك نسخه

کاپی شناسنامه و يك صورت به اندازه صورت شناسنامه با خود بیاورد. ما زود به مرکز بازار اسلام آباد رفتیم و دو صورت شناسناموی و صورت نسخه شناسنامه ام را گرفتیم و آهسته-آهسته به وزارت برگشتیم. تا این کارها را انجام دادن ماساعت ده شد. مُتَصَدِّیان مقصد ما را پرسیدند و به نوبت استادان اُنز کردند. ساعت یازده (۱۱) نوبتمان رسید و تا ساعت ۱۲ سند ما با سُهر و امضای وزیر تیار میشده است. آنگاه در بیرونها سیرو تماشا کرده گشتیم، گاه نشستیم و گاه دُوز زدیم و بالاخره ساعت را ۱۲ کرده رفتیم. این دفعه به ما فهماندند، که وزیر جلسه داشته است و ساعت يك بیائید. ما بعد ۲۵ دقیقه دم در رفته خیره شده نشستیم. عاقبت ساعت ۱۵ کم يك کاغذ اجازت را به ما دادند. ما راست به سوی استگاه تکسی رهسپار گردیدیم. در راه با مرد خوش اندامی روبرو زدیم، که زرد آلوی مهتابی کلان-کلان میفروخت. گفتم، که این میوه را چه میگویند؟ گفتند: "خرمانی" شیخ مجیب لطف کرده، نیم کیلو خرید. قیصر و مجیب یکتاگی گرفتند و سه تای باقی پیش را به اختیار بنده وا گذاشتند. من آنها را خورده، دانه هایشانرا به کاغذی پیچانده، با مقصد شناندن و سبز کردن به دیپلومتم گذاشتم. رفیقانم پرسیدند، که دانه ها را چه کار میکنی؟ گفتم، که به زمین شنانده سبز مینمایم، چون نشانه از اسلام آباد. همین طور، به تکسی نشسته راست به سراسگاه اوتوبوسها رفتیم. این وقت ساعت يك و چهل دقیقه شده بود و ما به اوتوبوس نشسته روانه شهر لاهور گردیدیم و ساعت هشت شام رسیدیم.

☆ ۱۱۰ ☆ مکتوب جناب قاضی ریاض احمد ☆

هنگامی، که به حجره خوابم، در آمدم، نامہ ای را در روی رخت خوابم دیده، اول يك تعجب ملبیح و شادی آور سه ایپیم را فرا گرفت و سپس آنرا گرفتم و با احتیاط لفافه را باز نمودم و دیدم، که چون قاعده بین المللی نامہ به زبان انگلیسی و به شکل تقریظ نوشته شده است. ترجمه آن را پیشکش خوانندگان عزیز میسازیم. نامہ با چنین سر لوحه آغاز گردیده بود: "به مقامات دخلدار"، "این، برای من، علاوه به آنکه لذت و حلاوت بی پایان می بخشد، باز ده چندان دیگر افتخار است، که سطرهای زیرین را مینویسم: جناب آقای سیف الدین اکرمزاده توده ای و پسر او جناب آقای فریدون دو پیغامبران محبت، تا درجه ای مناسبت برادرانه قدیمه بین خلق های تاجیکستان و پاکستان را از سر نوزنده گردانیدند. پدر و پسر، هر دو، در کسب و هنر خیوش چون هنرمندی همتابند. عشق و محبت و اخلاص و اعتقاد آنها به شاعر و فیلسوف شرق-علامه محمد اقبال و اشعار او و سرانیدن سرودهایشان بهترین تحفه و عطیه

خداوندیست برای ایشان. اِلاه، خداوند برای آنها عمر دراز و حیات پاك و منزه و بخت و طالع بلند را نصیبشان گرداند، تا که این رسالت مقدسشانرا با مُوقَّعیت دوام دهند. قوه چالاکی و ذراکی، تفکر چقور و ذهن تیز و استعداد بلند سرایندگی آنها نسبت به آثار شاعر مرایی آنها مؤثر ساخت. من تشریف و هنر نمائی آنها را در کشور خودم همیشه به یاد می آرم و در حقشان دعا گو هستم. قاضی ریاض احمد، رئیس مرکز ریگیانالی دانشگاه "گرینتس کامیثن". پاکستان، لاهور، ۱۱، ۰۶، ۲۰۰۰.

نامه را خواندیم و يك جهان حلاوت بردیم؛ زیرا از هر يك كلمه آن بوی مهر و محبت، دوستی و برادری و صلح و سعادت به مشام میرسید. در هر يك جمله آن مضمون دعوت به همکاری و رفت و آمد خلقهای دو کشور عزیز نمان بود. سرپای آن نامه تاریخ و ادبیات مشترک، هم دینی و هم زبانی و هم فرهنگی و هم سنتی خلقهای جمهوری های پاکستان و تاجیکستانرا پیش چشم ما جلوه گر میساخت و یکدلی و یکرنگی ما را نشان میداد.....

ما از دوست و برادر عزیزمان، دانشمند دور اندیش و صاحب نظر- قاضی ریاض احمد بی انتها تا آخر عمر ممنون و منتدار و دعا گو هستیم.....

☆ ۱۱۱. تقریظ و تحسین نامه گروه مخلصان و دانشمندان ممتاز دانشگاه های پاکستانی ☆

شخصان دیگری، که در محفل آنروزه با همراهی جناب قاضی ریاض احمد شرکت داشتند و سرودهای سرا گوش کرده بودند، نیز جمع بست فکرهای خویش را راجع به هنر نمائی ما نوشته، زیرش امضا گذاشته به ما ارسال داشته بودند. مثلاً، آنها در نامه دست جمعی خودشان نوشته بودند: "ما با جناب سیف الدین اکرم زاده و پسرش جناب فریدون، که از تاجیکستان به اکادمی اقبال پاکستان به شهر لاهور تشریف آورده اند، چند روز رادر مهمانخانه "اونیورسیتی گرینتس کامیثن" همراه گذرانیدیم. ما جناب سیف الدین را يك شخص بی انتها نفیس و خاکسار، فروتن، انسان دوست، همدرد، صاحب دل و بلند همت دریافتیم. خصوصاً اقبال شناسی و فلسفه پرستی او در مسئله اتحاد بین مسلمانان و جذبۀ او هنگام سرود خوانی اش قلب ما را به پرواز آورد و تسخیر نمود. با خواهش مخصوص خودمان از زبان جناب سیف الدین کلام اقبال را شنیدیم و زیر تأثیر جذبات آهنگ او قرار گرفتیم. آواز پر سوز و سحر ناک و گردشهای ناز کانه و هنرمندانه موسیقی نوازنی جناب سیف الدین ما- سامعان را به وجد آورد يك کیفیت عجیبی به ما بخشید. زیرا از طرز و اصول تلفظ سخنها و جذبات سرانند جناب

سیف الدین معلوم میشد، که او عاشق پاک سخنهای علامه اقبال است. دعای ما برای سیف الدین این است، که این اقبال دوستی، این مهر و محبت پر سوز و گداز بی پایان او جاودان برقرار ماند. با احترام: دکتر، پروفیسار دانشگاه بلوچستان- طاهر عاقل: دکتر، پروفیسور دانشگاه پشاور- شیر حسن: دکتر، پروفیسور دانشگاه فیصل آباد- سلطان محمود خان: دکتر، پروفیسور دانشگاه سند- ممتاز پتھان: دکتر، پروفیسور دانشگاه راولپنڈی- عبدالرؤف: دیریکتار جنرالی ک-در-ای-اسلام آباد- افتخار احمد“.

☆ خداحافظی با دکتر آفتاب اصغر ☆

خود همان شب استاد آفتاب اصغر با راننده اش ثمر به نزد بنده آمدند. مکتوبی برای استاد ظاهر احراری دادند، تا برسانم و به سوالنامه بنده سراسیمه جواب نوشته دادند، که ذکرش در بالا رفت. راننده اش. ثمر گلو درد بوده است، برای طبابتش مشق جوگی ها (یاگها) را توصیه دادم. او تکرار کردن گرفت و در بین بیست دقیقه گفت، که درد خیلی سبک شد. از این سخن او ما هم شاد شدیم. سپس با خواهش استاد دو عکس خود را تحفه نمودم. درباره کار دکتر بنده خیلی صحبت نمودیم. سرد خاکسار و دانشمند است. سرگذشتهای عجیبی دارد. تأریخ راه، که اختصاصش میباشد، بسیار خوب میداند و میخواهد، که دائما مخلص ها پیدا نماید و به او از تأریخ قصه ها بگوید و به این واسطه مردم را تأریخ دان نموده، رسالت عالمی اش راه، که ”وارث پیغمبر است“ در نزد خدا و رسول و خلق و وطن و کل روشن فکران جهان سربلندانه اجرا نماید. قانون و قاعده های اسلام مترقی راه، ایجاد شونده راه، علمی و علمخواه را دوست میدارد، نه اسلام مغلق و کهنه پرست را و مؤهومات پرست را. اسلام با تمدن را دوست میدارد، نه جاهلانه و بی مدنیتانه اش را. اسلام زحمتکش محنت دوست را می پسندد، نه تنبل و ریاکار و مفت خور را. پاکي ظاهر و باطن، پاکي قلب و ایمان و پاکي نظر و وجدان را دوست میدارد. در آخر، وقت خدا حافظی چنین سخنها را اظهار نمودند: ”نمیخواهم شما بروید به وطن، دلم ضیق میآرد. نمیخواهم از صحبت شما دور شوم. دلم میخواهد هر روز با شما در گفتگو، صحبت و مشورت باشم و از سرودها و از آهنگهای جذاب و دلکش شما بهره بردارم. از رفتن شما هر دقیقه خاطر من نا راحت شده استاده است.....“

نظم:

بگذار تا بگیریم چون آبر در بهاران،
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.

(سعدی).

استاد دانشمند و عزیز دل من این سخنها بگفت و سپس خیر و خوش نمودیم..... لحظه ها چشمانم از عقبشان مَد کشید و تمام شب چهره زیبا و نورانی ایشان در پیش نظرم جلوه گر بود. به فکر فرو رفتم و شعر ذیل در ذهنم پیدا گردید:

فضای افتخار

شُكْرُ صُروفِ حَكَمَتِ اِقْبالِ كَرْدَمِ چَلْ بَهَارِ،
 قَدَرِ از هَر يَكِ بَهَارِشِ يَافَتِ حَسَنِ رُوزِ گَارِ.
 نَورِ بَهَارِ اُورْدِ حَرفِشِ بَرِ كَمالِ فِطْرَتِمْ،
 رُوحِ بَگَرفَتِ از گِلِ مَعْنِي قَضائِشِ اِقْتِدَارِ
 هِنادِي اَنديشِ مِه اَم گَردِيدِ رَكَنِ شِيوَه اش،
 دَر و جِوَدَمِ جِوشِ زِدِ اَز بِي نِيمازِي اِفْتِخارِ.
 شَعْرِ اَو دُنِيايِ پاكِستانِ بَه سَر و قَتَمِ كَشوَد،
 اَشِنائِي دادِ ذوقِ بَسا بَقايِ بِي كَنارِ.
 مَشْرِقِ از عَرَضِ پِيامِ اَو بِي بِياداريِ رَسِيدِ،
 رَنگِ دِيگَر كَرْدِ اَز بَرزِينِ فِضايِ اِبْتِكارِ.
 تَبوَدِ اِي رَا دَر سِ گَفتِ از خُودِ شِناسِي خاسِه اش،
 نَظْمِ اَو دَر سِيَنِه اش اَفراخَتِ كِباخِ يادِ گَارِ.

☆ ۱۳۱۰. وداع با دوستان لاهوری ☆

روز ۱۲ ماه جولائی سال دوهزارم، سه شنبه، ساعت ده سحری با آن دو صد دولاری، که استاد سهیل چون هدیه داده بودند، برای نبیره هایم، که برایم بسیار عزیز و شیرینند و عجیبند و زینه های عمر ما را نشان میدهند: جاوید جان، سنجر جان، آزاده جان، داود جان، شهنازه جان، گلنازه جان و منیره جان همچون سوغا لباسچه های مناسب و موافق خریدم. به باقیمانده پول داشته امان برای خود و فرزندان کرتکه های چرمین خریدیم. سپس با فریدون مصلحت کرده، خواستیم، که به بازار "غالب مارکیت" رفته، برای هلال الدین و ارشاد و کمال الدین و یوسف بیراهنهای آستین کوتاه ورزشی بخریم، ولی پولهایمان نمانده بود. همینطور خوابیدیم. حالا سحری است و ما منتظر ماشین هستیم. صبحانه کردیم. خواستیم، که تلفنی با میر سعید خیر و خوش نمائیم، ولی او را در خوابگاهش نیافتیم. بنام هلال الدین و ارشاد و کمال الدین و یوسف یکتاگی کتاب تهیه نمودیم. ساعت های یازده و سی دقیقه سید قیصر همراه راننده بابا ملک نظیر آمدند. ما کتابهای ناچیز باقیمانده را با لباسهایمان به ماشین بار کردیم. سپس با

کارمندان مهمانخانه خیر و خوش کرده، به اکادمی رفتیم. در آنجا بارهایمانرا جابجا تر نموده، ساعت یک به میدان هوای لاهور رفتیم. ما را دکتر وحید عشرت، سید قیصر خان محمود. شیخ ارشاد المجیب و راننده بابا ملک نظیر با مهربانی های زیادی وداع کردند. هنگام وداع جناب دکتر وحید عشرت بسته کاغذی را به بنده داده، اظهار داشتند، که اگر امکانیت شود، این رساله را، که "نیورئی اسلامی" معرفت" از دیدگاه ملاحظه در و اقبال" نام دارد، چاپ نمائید. (آن رساله در آخرین سفر نامه از جانب مؤلفش. دکتر وحید عشرت چون برگ سبزی با حروف کیریلیکی به خوانندگان و مخلصان عزیز تاجیک پیشکش گردید). همینطور، ساعت سه روز طیاره ما از لاهور به کراچی پرواز نمود.

☆ ۱۱۳. استقبال در کراچی ☆

ساعت چهار و پنجاه دقیقه به زمین شهر کراچی فرود آمدیم. در آنجا ما را به یک طریق خاطر نشینی پیشواز گرفتند، که هیچ گاهی از لوح خاطرمان فراموش نخواهد شد: بانی نام جوان ما را باید میافته است. از سبب آنکه او ما را و ما او را نمی شناسیم، برای به آسانی یافتن مادر یک کاغذ کرتانی کلان، که تابلو یا پلاکات می نامند، نام بنده را با حرفهای کلان، به زبان انگلیسی نوشته است، و بروی مسافران از طیاره فراینده استاده است. ما وقتی آن نوشته جات را خواندیم، خودمان با ممنونیت به نزدش رفتیم. او بارهای ما را گرفته، به ارا به چه اش بار کرد و برده به آفتاب نام راننده یک اوتوبوس متصدی نمود. آفتاب ما را با سامانها گرفته به داخل شهر، که شاید بیست و پنج- سی کیلومتر راه باشد، برد و در مهمانخانه "کاروان" جایگیر نمود و گفت، که دم گیریتان، تا آن وقتی که، اوتوبوس آید و شما را به فرودگاه برد. ما، از اینگونه عزت و اکرامی، که جناب آقای وقار حسین برایمان تشکیل کرده است، غائبانه جهان- جهان تشکرات قلبی خویش را بیان نمودیم. بنا به گفته بعضی تاجران تاجیک و پاکستانی آن مهمانخانه جای استقامت تنها تاجران تاجیک و قزاق بوده است. خلاصه ما تا ساعت یازده شب در آنجا استراحت نمودیم. در همین وقت اوتوبوس آفتاب آمد و ما را با همراهی تاجیکان تاجر، که به دوشنبه میرفته اند، به میدان هوایی برد. ساعت دوازده و سی رسیدیم. در آنجا با امر و مشورت شخص بسیار مهربان و غمخوار، فرهنگ پرور، بشر دوست و دیپلومات درجه بین المللی رئیس شرکت "آئیر- آسیا". وقار حسین ما را پیشواز گرفتند و از خود مهربانی ها نشان دادند. اینها شاگردان و کارمندان وقار حسین- نصرت علی خان، کاسران یوسف و یک نفر دیگر بودند. با امر دوست غائبانه امان- وقار حسین،

شاگردانش ما را از همه معائنه ها و تفتیش و ستجش ها گذراندند و به طیاره شنانده گسیل کردند. ساعت سه و پنجده دقیقه صبح سیزدهم جولائی سال دوهزارم طیاره ما از زمین بلند شد و ساعت هفت و سی دقیقه در فرود گاه دوشنبه فرود آمد و با همین این سفر پر ارزش سه ماه و ۲۲- روزه ما در کشور پاك و با صفای پاکستان به آخر رسید.....

دلیم خواست، که تمام سرگذشتهای بالا را، که محصول سفر بنده در کشور پاکستان به ما دوست و برادر است، به خاطر در آینده باز هم مستحکم تر شدن رابطه های دوستی و همکاری بین خلقهای تاجیکستان و پاکستان، هر چه زود تر پیشکش خاور شناسان، خوانندگان تاجیک و اردو و مخلصان این ساحه بنمائیم. نوشتن سفر نامه ام را آغاز نمودم و ماهی با ذوق و شوق بی پایان نوشتن را دوام دادم.

☆ ۱۵۱. به رئیس جمهوري تاجیکستان محترم جناب عالی آقای امام علی رحمان اف ☆

در این وقتها روزی بنده را به سفارت پاکستان دعوت نمودند و گفتند، که برای خدمتهای مفید شما حکومت و اکادمي اقبال پاکستان بنام رئیس جمهوري تاجیکستان محترم، جناب عالی امام علی رحمان اف، وزیر فرهنگ تاجیکستان، وزیر معارف تاجیکستان، به نام خودت حجت صاحب شدن به عنوان "مرد کمال هنر پاکستان" و غیره تشکرنامه ها فرستاده است، آمده بگیرید. من به سفارت رفتم و نامه های به خودم و پسر- فریدون دخیل داشته را گرفتم. اینچنین نسخه های آن نامه ها را نیز برای خودم گرفتم. حال در اینجا لازم دانستیم، که از آن نامه ها یکی اش را که، خبر نگار پرده حبیب در روزنامه "صدای مردم" (از ۱۲ اگست سال ۲۰۰۰) آنرا چاپ کرده است، بیاریم: "به رئیس جمهوري تاجیکستان محترم جناب عالی آقای امام علی رحمان اف. اینجانب به جناب عالی بیان میداریم، که عالیم خاور شناس، دارنده عنوانهای علمی و فرهنگی "اعلی چي فرهنگ تاجیکستان"، "هنر پیشه شایسته تاجیکستان"، "رهبر دسته هنري "صدای شرق"، دکتر علوم فیلولوژی- سیف الدین اکرم زاده توده ای (اکرم اف) با پسر- فریدون برای همکاری به پاکستان دعوت شدند. آنها همراه با کارمندان اکادمي اقبال شناسی طول سه ماه در شهر لاهور زیاد از صد و بیست سرو در اشعار فارسی و اردوی شاعر خلقي پاکستان، علامه شرق محمد اقبال با صدای تار و طبلک طبیعت رادیوئی و ویدیوئی نمودند. اینچنین تمام کلیات فارسی شاعر بالهجه و شیوه تاجیکی خاص مردمان آسیای وسط با يك لحن جذاب و دل نشین طبیعت رادیوئی کرده شد، که این در تاریخ اقبال شناسی جهان کار نادر و صحیفه نوی میباشد. ما در این کار

تنها شیوه شیرین و گوارای تاجیکی شما را انتخاب نمودیم و پسندیدیم. این کار بزرگ برای مردم پاکستان و تمام فارسی زبانان دنیا تحفه گرانبهای معنوی میباشد. این دو هنر سند، با این خدمات والای خود در مستحکم شوی دوستی و همکاری های منبعده بین خلقهای تاجیکستان و پاکستان سهم ارزنده تاریخی خود را گذاشتند و این، در عین زمان حصه بزرگ شما- جناب عالی میباشد. بنا بر این، حکومت پاکستان و به خصوص اکادمی اقبال شناسی به شما جناب عالی و در شخص شما به تمام مردم شریف فرهنگ دوست و صلح پرور تاجیک برای غمخواری و تربیت چنین مردان هنرمند عرض سپاس مینماید و تشکرات قلبی خویش را بیان میدارد. حکومت پاکستان طبق پیشنهادات دکتر جاوید اقبال- رئیس دادگاه عالی کشور و فرزند ارجمند علامه اقبال، فارسی دانان، اقبال شناسان و تاجیکدوستانی مانند پروفیسور دکتر آفتاب اصغر- رئیس بخش فارسی دانشکده خاور شناسی دانشگاه پنجاب، مدیر خاورستان (مرکز تدریس زبان های خاوری) و آقای معین نظامی استاد، نویسنده و سخنور برجسته و ممتاز فارسی دانشگاه شهر لاهور، که این کار بسیار ابتکاری را به چشم تحسین و آفرین نگاه کرده، اظهار داشته اند، که آقای اکرم اف سیف الدین با این خدمت مشترک فرهنگی خویش، که محصول ۳۶- ساله کار اقبال شناسی اوست، نه فقط اینکه باب نوینی در تاریخ دوستی دو کشور دوست و هم فرهنگ پاکستان و تاجیکستان باز نموده اند، بلکه اینچنین قدم سهمی در راه محکم تر ساختن پیوند های دیرین و پیشین فرهنگی دو دولت و دو خلق صلح دوست و فرهنگ پرور، به پیش نهاده، باز شدن راه قراقرم و خان را نزدیکتر کرده است. این خدمتهای ارزشمند دوستان تاجیک خود را حکومت اعتراف کرده، در مجلس باشکوهی، در حضور اقبال شناسان توسط فرزند ارجمند علامه اقبال به عنوان پاداش او را با جائزه علمی و ادبی "مرد کمال هنر پاکستان" سرافراز بنمود. با کمال احترام : دکتر جاوید اقبال- رئیس دادگاه عالی کشور پاکستان، عضو انجمن تاجیکان جهان و محمد سهیل عمر- رئیس اکادمی اقبال پاکستان. فرمان نمبر NO.7-31981&1A.

امضاها.

☆ ۱۱۶ ☆. سفر به پاکستان در راه دیدن از فیضآباد و کابل ☆

بادعوت رئیس اکادمی اقبال پاکستان جناب آقای محمد سهیل عمر بنده با همراهی دوستم، مدیر بخش زبانهای اردو و هندی دانشگاه ملی تاجیکستان حبیب الله رجب اف و کارمند علمی شعبه هند و پاکستان اکادمی علوم تاجیکستان استاد شرفنس پولاو و امروز هفدهم آوریل سال ۲۰۰۳، ساعت ۲ و ۲۵ دقیقه روزانه از فرودگاه

شهر دوشنبه باطیاره به سوی اسلام آباد پرواز نمودیم. ولی، در راه هواپیمای ما خط پرواز خود را دیگر کرده، بسوی ولایت فیض آباد افغانستان راه پیش گرفت و بعد يك ساعت و پنج دقیقه، طیاره ما از پایان رو به بالا، به سوی شمال پرواز کرده، به بین دو کوه بلند قلّه هایش برف پوش در آمد. وقتی دره ختم گردید، طیاره دور زده، رویش را به طرف جنوب گردانید و پست فرامده، در میدان آهنین قد-قد رود فیض آباد، که از شاخ آبهای کوههای سر به فلک کشیده بدخشان جمع شده، جاری میشد، فرامد. آن میدان آهنین را يك وقتها شوروی ها ساخته بوده اند. ما در فرود گاه شهر فیض آباد پیاده شدیم. به چهار طرف نگریم. صفی الله سید نام نفری در آن فرود گاه کار میکرد. ما با او کمی صحبت نمودیم. او اعتراف کرد، که: "به هنگام شوروی ها وضعیت صد بار بهتر بود.....". در طرف چپ فرود گاه چهار ده. پانزده خانه سنگین مستحکم، که بودند، یگانتایش کارشایم نبود. همه اش ویران و ولنگار. بام همه اش کشاده، به خرابه زار تبدیل یافته بودند. نه دروازه داشتند و نه روزن. همه اش کهنه و سوزانده شده اند. از طرف راست فرود گاه و شهر رود فیض آباد از جانب شمال به سوی جنوب جاری بود.....

طیاره ما بعد ده دقیقه، یعنی ساعت سه و چهل و دو دقیقه از زمین بلند شده، به سوی پای تخت افغانستان- شهر کابل راه پیش گرفت. ولی تا زمان از کوههای اطراف بلند شدنش در روی شهرک فیض آباد يك مرتبه دور زد. این وقت از بالای طیاره به شهر فیض آباد و دهه ها و باغها و خانه های بین ادير و تپه های اطراف آن نظر کردیم. در حقیقت فیض آباد صد در صد شهر ها و شرایط های عصر میانه را پیش رویمان جلوه گر ساخت. زیرا در آن گونه جای هائنه آب بود و نه چراغهای برقی و نه درخت و نه الف سبز و بازدهها نه. نه دیگر. از خانه هائی، که در بین کوهها و ادير ها به هم چسبیده بنا یافته بودند، معلوم میشد، که صاحبانشان به مالپروری در دامن کوهها مشغولند. زیرا از یگان وسیله و اسباب معیشتی آثاری دیده نمیشد. از مشاهده اینگونه منظره ها کس به همین خلاصه میاید، که یگانه واسطه روز گذرانی مردمان آنجا شیر و روغن و گوشت و پوست مال به حساب میرفته است. از طرف شرق فیض آباد کوههای بلند و برفپوش نمایان بودند. در حوالی هائی، که در همواری ها جایگیر بودند، در زمینهای خرد- خرد نزد خانه هاییشان پاسیره کاری داشتند. مثل گندم، جو، ارزن، زغیر، نخود و غیره و این از سبز بودن آن میدانچه ها نمایان بود، که عجب نی رشقه زار نیز بودند..... همین طور بعد از ۱۵ دقیقه پرواز طیاره ما به بالای کوههای بلند و سپسفيد برفپوش برآمد. ما طول بیست دقیقه روروی کوههای برفپوش پرواز کردیم. سپس کوههای بی برف پیش آمدند. ساعت چهار و بیست دقیقه در فرود گاه کابل از طیاره بیرون شدیم. برابر پائین

شدن جامه دانهایمانرا گرفته، به طیاره دیگر گذاشته نشستیم، که آن ما را به اسلام آباد میبرد. بعد ۱۵ دقیقه، یعنی ساعت چهار و ۳۵ دقیقه طیاره ما به سوی اسلام آباد پرواز کرد و ساعت ۷ در اسلام آباد فرود آمدیم. ساعت هفت و ۳۵ دقیقه به طیاره دیگر نشستیم، به طرف شهر لاهور آوازه دار راهسپر گردیدیم و ساعت ۹ ما را در فرودگاه لاهور پیشواز گرفتند و به قدیمترین و اولینترین مهمانخانه شهر لاهور، که هنوز در آخرهای عصر ۱۹ انگلیسها ساخته بوده اند، با نام "فلیتیس" بردند و در آشپزخانه دوم جایجا نمودند.

☆ ۱۱۷. دعوتنامه جناب پرویز مشرف "همراه با اقبال" ☆

صبح دیگر دعوتنامه سرور دولت- جناب جنرال پرویز مشرف را آورده به ما دادند، که آن به زبان انگلیسی بود و در طرف چپ روی آن صورت بزرگ حکیم و دانشمند مشرق محمد اقبال در حالت قرائت شعری یا نامه تصویر یافته بود. در گوشه پایان طرف راست دعوتنامه عکس کوچک علامه در حالت تفکر و در بالایش بیتی به زبان اردو چاپ کرده شده بود، که ترجمه تحت الفظی اش چنین است:

ز مشرق بیزار شده، از مغرب حذر نکرده ام،
 زیرا فطرت اشاره ای دارد، که هر شب را سحر هست.
 در داخل دعوتنامه، در نیمه پایان نوشته شده بود:

اکادمی اقبال پاکستان جناب سیف الدین اکرم زاده را به نمایش جشن بزرگداشت رحلت اقبال روز ۲۱ ماه آوریل سال ۲۰۰۳ به کنفرانس بزرگ بین المللی، به تالار "ایوان اقبال" لاهور دعوت مینماید.

رئیس جمهوری اسلامی پاکستان جنرال پرویز مشرف احترامانه خواهش مینماید، که تشریف بیارید و مهمان شوید. سپس در قسمت نیمه بالای دعوتنامه برنامه او به طریق زیرین ثبت یافته بود:

ساعت 10.00 درهای درآمد گاههای تالار کنفرانس بسته میشوند:

ساعت 10.15 تشریف رئیس به "ایوان اقبال":

ساعت 10.20 رئیس به منبر میبایرد و سرود ملی پاکستان صدا میدهد:

ساعت 10.25 تلاوت قرآن.

ساعت 10.30 معروضه شجاعت هاشمی راجع به علامه اقبال:

ساعت 10.40 بیان سخن "خوش آمدید و خیر مقدم" از جانب فرزند ارجمند

علامه- دکتر جاوید اقبال:

- ساعت 10.45 افتتاح و مهمانان را معرفی کردن با "برنامه سال اقبال" از طرف رئیس آکادمی اقبال - محترم محمد سهیل عمر؛
- ساعت 10.50 رئیس جمهور محفل "اولین آموزش مخصوص جهانی و همه طرفه اقبال" - را اجازت داده، گشاده اعلام میدارد؛
- ساعت 10.52 رئیس جمهور به استفاده داده شدن "اولین کتابخانه تجارتي همیشه ترقی کننده پاکستان" - را در لاهور اعلام میدارد.
- ساعت 11.00 رئیس جمهور "برنامه سال اقبال" را اعلام میدارد.
- ساعت 11.05 رئیس جمهور "کنفرانس بین المللی اقبال" - را با طنطنه افتتاح مینماید؛
- ساعت 11.08 رئیس جمهور به جایجا گذارنی کارها هنگام آماده ساختن نمایش و آمادگی گرفتن به "نمایش برنامه سال اقبال" و نمایش موفقیت‌های به دست آورده رئیس راجع به اقبال در سالهای (1999-1991) بها میدهد.
- ساعت 11.15 سخن رئیس جمهور؛
- ساعت 11.30 تقدیمکنی تحفه ها از جانب رئیس جمهور: (کاسیتها، سیدی ها، کتابها و دیگر هدیه های یادگاری به مهمانان و جوانانی، که راجع به ایجادیات علامه ایجاد کاری ها نموده اند)؛
- ساعت 11.35 خدا حافظی رئیس جمهور با اهل محفل؛

☆ ۱۱۸. شرکت در کنفرانس بین المللی "۲۰۰۳ - سال اقبال" ☆

بعد از آنکه با برنامه آشنا شدیم و روز گشاده شوی کنفرانس را انتظار گردیدیم. آن روز، یعنی ۲۱ آوریل ۲۰۰۰ هم فرا رسید. کنفرانس بین المللی اقبال شناسی در موضوع "شناخت اقبال از طرف جهانیان" آغاز گردید. در روز اول سرور کشور پاکستان رئیس جمهور جنرال پرویز مشرف تشریف آورده، نوعی، که در دعوتنامه نوشته شده بود، نطق طولانی ارائه نمودند و سپس با غالبان آزمون اقبال شناسان در بین جوانان، جازنه های آکادمی اقبال تهیه کرده را سپاریدند. اینچنین دست هر يك مهمانرا با مهر و محبت فشرده، به همه مهمانان نیز تحفه های یادگاری تقدیم نمودند. ما از این خیلی ممنون گشتیم. همین طور، طول سه روز، یعنی بیست و یکم، بیست و دوّم و بیست و سوّم آوریل سال دوهزار و سوم از ۲۵ مملکت عالم ۳۶ مهمان و یکجایه با عالمان دعوت شده خود پاکستان ۳۳ نفر واعظها معروضه های خود را راجع به افکار فلسفی شاعر بزرگ شرق علامه محمد اقبال بررسی نمودند، که آنها از

وقتهای دسگیری پانزده- بیست دقیقه گی، نمایندگان رسانه های خبری و صورت گیران و نوار گیران عکس و مصاحبه ها میگرفتند. یکی از آن عکاسها شیراز احمد علی الدین بود. او صورت گیر تخصصی روزنامه "پاکستان- لاهور" بوده، با شخصتهای بزرگ داخلی و خارجی صحبت و گفتارها و صورتهای تیار کرده بدست نشر میسپارد. شیراز احمد علی الدین صورت گیر درجه اول بوده، برای روزنامه ها و مجله های مختلف کشور نیز تصویرهای "مود" آماده میسازد. او در بین مخبران و عکاسان آبرو و اعتبار مخصوص کسب نموده است. عکسهای بنده و جناب حبیب الله رجب اف را در روزنامه مذکور نشر نموده، به ما تقدیم کرد. او نوشته است: صدا کار و نغمه نگار تاجیکستان سیف الدین اکرم زاده با يك لحن و شیوه دلکش و گوارا کلام علامه اقبال را سرائید. وقتی سرود از گلوی او گردش خورده و دور زده، بیرون میآید، ما را متأثر میکرد. ما باور حاصل کردیم، که این طور سرائیدن به کلام علامه اقبال محبت بی انتها زیاد داشتن سیف الدین اکرم زاده را نشان میدهد. او شعرهای فارسی و اردوی اقبال را با چنان دلبستگی و موسیقی فارم سوز شدار میسراید، که به دل سامعان مَهْرُ مینماید. ما از او بسیار شاد و ممتونیم و میگوئیم، که به جناب سیف الدین امکانیت داده شود، تا که ظبت تمام کلیات فارسی علامه اقبال را مکمل سازد و به صدا بندی و نغمه نگاری اشعار اردوی علامه زود تر آغاز نماید و آنها هم ظبت کرده شوند، تا دوستانمان بشنوند و آگاه شوند، که يك نفر دوست تاجیکستان ما این گونه کار پرازش تاریخی را انجام داده است. از امروز شروع کرده، مردم پاکستان جناب سیف الدین را اعزاز و احترام مینماید....." لازم به قید است، که همکارو هم کسب شیراز احمد علی راشد هجازی نیز عیناً به همین معنی تقریظ چاپ نموده است. او هم در روزنامه نگاری شخص معروف بوده، با همسر سهر باننش ثمرین به همین کار مشغول بوده، صاحب سه فرزند نیز هستند: قرّة العین، تسنیه مبین و مستجاب.

روز آخرین کانفرانس به هر يك مہمان تشریف داشته سخن کوتاه داده شد. وقتی نوبه بنده آمد، در وصف دوستی پاکستان و تاجیکستان شعری را قرائت نمودم.

☆ ۱۲۱ ☆ ضیافت در خانه دکتر جاوید اقبال ☆

سپس، بعدی ختم چنین کانفرانس خاطرمان و دلنشین تمام مہمانها را جناب دکتر جاوید اقبال به خانه خود به مہمانی دعوت کرده، با همراهی خواهرش، منیره بیگم، همسرش- ناصره بیگم، پسرانش- سنیبجان و ولید جان، خواهرزاده هایش- اقبال، یوسف، اسد الله و دیگر خویش و اقربایش يك شب ضیافت با شکوهی داد. بنده با خواهش میزبانها و مہمانان خصوصاً ایرانی در این محفل دوساعت از اشعار فارسی-

تاجیکی و اردوی علامه محمد اقبال سرودها خوانده، طبع مخلصانرا شاد گرداندم. وقتی، که فرزند بزرگ استاد جاوید- منیب جان باهمراهی دیگر مهمانان: یولداشاف سعد الله از جمهوری ازبکستان، پریگارینه- از روسیه، مظفر اقبال از امریکا، سراج الحق. از بنگله دیش، حبیب الله رجب اف- از تاجیکستان، محمد بقائی (ماکان) از ایران و دیگران به نزد بنده آمده، به نواختن تار و خواندن سرودم ذهن ماندند، بنده سرود نوم را بر متن ذیل خواندم:

سرود خوانی در ضیافت فرزند علامه اقبال:

به دوستان پنجابی ام

به خوشخختی خود همرازم امشب،
سخن میگویم و مینازم امشب.
برای دلخوشی دوستانم،
به کیهان میروم آوازم امشب.



شما در هر کجائی با منستید!
و من در هر کجائی با شمایم.
سعادت مندی ما و شما را،
تمننا دارم از بار خدایم.



شنو، ای دوست زین طبع خدا داد
نواهی دوستی و مهر ربانی.
زیار مهر بان آید به گوشت
ندای دوستی جاودانی.



ز قعر دل بیرون آید درودم،
که من با دردیاران آشنایم.
هر آن کس، که ندارد درد، هرگز
کجا داند در این دنیا فضایم؟!



سرودم: راه عشقم، حرف یارم،
سرودم: شهیدم، ابتکارم.

به هر جا با سرودم زنده ام من،
سرودم: آب رویم، اعتبارم.



در این عالم به هر جایی، که باشم،
برای نام نیکو در تلاشم
به هر جایی رسد پایم بگویم:
فدای مردمان نیک باشم.



به هر جایی، که پیمایم ره عمر،
برای حرف والا هوش و گوشم.
به دنیا تا که هستم، به مردم،
پی خدمت چو دریا در خروشم.



اگر در زندگی هر جا که باشم
برای علم و صنعت در تلاشم.
سرازمین شغلها خالی بیایی،
همان وقتی، که در دنیا نباشم.

در طول این صحبت‌های گرم و صمیمی با جناب دکتر جاوید اقبال و پد
منیب و خواهرش. منیره بیگم چند قطعه عکسهای یادگاری گرفتیم.

☆۱۲۲☆. ضیافت در یکی از مهمانخانه های لاهور☆

روز دیگر در یکی از طرب خانه های معروف شهر لاهور استاد محمد سهیل
عمر- رئیس اکادمی اقبال پاکستان ضیافت با شکوه و بزرگ دادند و در این ضیافت
برای احترام مهمانان همسر سهربان محمد سهیل- بشری خانم با فرزندانش. مریم جان،
ابراهیم جان و آمنه جان و دیگر عزیزان تشریف آورده بودند و با محبت مخصوصی با ما
سلام و پرسو پاس نمودند. آن عزیزان همیشه به ما با یک مهر بی اندازه آدم دوستانه و
بشر پرورانه، مثل خویش و طبار خودشان، مثل اجداد محمد اقبال دیده میدوختند. بنده
تا آن وقتی، که نفس میکشیم، این محبت و صمیمیت و آدمیت آنها را فراموش کرده
نمیتوانم.

☆ ۱۲۳☆. خامه روی نان شیرین ☆

در آنجا با خواهش دوستان و مخلصان بنده وقتی سرودها خواندم و علاوه به غزل‌های اردو و فارسی علامه اقبال از اشعار حفیظ جالندری و خواجه حافظ شیرازی سرودها خواندم. از این سرود خوانی بنده مهمانان فارسی دان و خصوصاً عالمان اقبال شناس معروف ایران - محمد بقائی (ماکان) و محمد نبی تولائی (تولئی ٹی) متأثر گردیدند. محمد بقائی (ماکان) تقریظ خطی نوشته، هنگام از محفل برگشتن در داخل اوتویوس توسط جناب حبیب الله رجب باف بسوی من دراز نمودند، که چنین است: "استاد سیف الدین اکرم زاده، شما در طول کنفرانس مثل خامه روی نان شیرین بودید. افسوس، که کتابهایم آخر شد، و گرنه میخواستیم یکی کتابم را به یادگار به شما هدیه نمایم. اگر به ایران یگان دوستت یا خودتان تشریف بیارید، به شما ده دانه کتابهای راجع به شرح آثار علامه اقبال نوشته ام را تقدیم میدارم.....". خوشبختانه، پس از برگشتن به تاجیکستان يك ماه سپری گشت ماه دیگر از ۳۰ تا ۱۴ ماه جون سال ۲۰۰۳ سفیر جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان جناب آقای ناصر سرمدی پارسا بنده را با دعوتنامه به ایران فرستاد و در طول سفر امکانات شد، تا بهترین دوست خود استاد محمد بقائی ماکان را پیدا نمودم و ایشان به وعده خویش وفا نمودند. یعنی همان ده کتاب خویش را اهدا کرده، بنده را سرافراز گرداندند. حالا بنده راجع به علامه اقبال ۱۴ کتاب را صاحب گشته ام و "مرکز آموزش آثار علامه محمد اقبال" - را به روی مخلصان و خواهشمندان ایجادیات این حکیم و دانشمند شرف باز نموده ام. تا امروز صدها اقبال دوستان تاجیک از کتابهای مذکور بهره مند گشته اند و تا عمر باقی هست، در خدمت مخلصان و علاقه مندان این حکیم الأمت هستیم. ما این مسئله را در اینجا میگذاریم و باز بر میگردیم به لاهور، که بعد ضیافت اکادمی اقبال ما به خانه برگشتیم.

☆ ۱۲۴☆. شرکت در برنامه "گفتگو براه راست" ☆

ساعت یازده شب من و دوستم حبیب الله رجب اف را به استودیای تلوزیون پاکستان برای اشتراك در "برنامه مستقیم تلوزیونی" که در "گفتگو براه راست" میگویند، دعوت کرد. ما در آنجا تا ساعت چهار صبح با تماشاچیان شریف پاکستان صحبت مستقیم داشتیم. از هر شهر و نواحی پاکستان سوالها و درخواستها و طلب نامه ها و فرمایشی ها میآمدند و ما به آنها جواب میدادیم. راجع به بنده از اهل خاندان استاد عزیز و برادر قیامتی ام سهیل عمر، نبیره های عزیزم آمنه جان و مریم جان و ابراهیم جان نیز سوالها دادند و طلب خواندن سرودها نمودند، که برای این احترامشان

تشکرات قلبی خویش را بیان میدارم. عموماً از هر کجا سوالها زیاد آمدند و این برنامه برای بنده بسیار مقبول گردید. اردو شناس معروف تاجیک پروفیسور، دکتر حبیب اللہ رجبات نیز در جواب مخلصان و بزاجان سخن های خوب گفتند و شعر های کثیری خواندند و دوستان را قانع کنانند.

استاد عزیز و ارجمند و زحمتکش و گوهر شناس - محمد سهیل عمر بعد تماماً انجام یافتن برنامه و کارهای وابسته به کنفرانس، به سبب نبودن طیاره باز يك هفته دیگر ما را نگاه داشته، نسبت ما يك جهان مهربانی از خود نشان دادند.

☆ ۱۲۵. دوران مردی که برای آموزاندان زبان فارسی - تاجیکی پیوسته تلاش میورزند ☆

استاد عزیز و مهربان پروفیسور آفتاب اصغر، که با همکاری استاد محمد سهیل عمر در اکادمی اقبال ۷۵ (هفتاد و پنج) شاگرد را جمع آورده، به سه گروه تقسیم نموده، امروز ها درس فارسی، تاجیکی داده استاده است، به نزد ما به سهمناخانه همراهِ دو نفر شاگردانش، که یکی دکتر محمد ناصر نام داشت، که او را توسط استاد آفتاب اصغر از سال دوهزارم میثناختم، تشریف آوردند. بعد خیلی صحبت، ما - سهمانان تاجیکستانی را برای ضیافت دادن به خانه ایشان دعوت نمودند. ولی ما او را تشویش دادن نخواستیم.

بنده به او الفبای خط تاجیکی سیریلیکی را همراهِ چار مقاله در روزنامه های تاجیکستان راجع به پاکستان چاپ کرده ام و کتاب به خط فارسی گردان کرده ام. "وارث علامه" - را تقدیم کردم. از کتاب مذکور یکی به استاد محمد سهل عمر و یکی به اقبال صلاح الدین نیز چون "برگ سبز هدیه درویش" پیشکش نمودم و امیدوار شدم که پسند خاطر دوستان و جگر گوشه های پاکستانی ام شود و به نشرش همت ارزانی نمایند.

در روزهای بعدی دوستان ما را به بسیار جایهای تاریخی و دیدنی بردند. روز آخرین پیش از گسیل کنسول افتخاری تاجیکستان در شهر لاهور پاکستان جناب صابر منصور شاه همراهِ چند تن از دوستانش ما را دعوت خاصه نموده، به "ضیافت" نام آشخانه مشهور شهر لاهور برد و با احترام خاصه ضیافت داد، که بسیار خاطرمان بود. سپس، جناب سید قیصر محمود ما را شبانه تا به اسلام آباد برده به فرودگاه ماند و ما با این دوست عزیز و در شخص او با تمام مردم شریف و زحمتکش پاکستان و آب و هوای دلکش آن خداحافظی نمودیم. باید گفت، که سید قیصر محمود فرزند سید محمود شاه

بوده، در تاریخ ششم ماه سپتامبر سال ۱۹۶۸ در لاهور به دنیا آمده، تعلیمات ابتدائی را در مکه‌نپوره چاه میران لاهور گرفته است. سپس او گورنمنتهای اسلامیة مکتب را در چاه میران و کالیج را در راه آهن لاهور به دست آورده است. بعد به اسلام آباد رفته، در دانشگاه علامه اقبال اوپن وارد شده، تحصیل نموده است. صاحب يك دخترچه است. در این میان او علاوه به زبان مادری اش- پنجابی باز زبانهای اردو و انگلیسی را خوب ازبر کرده است. سالهای زیاد است، که در اکادمی اقبال وظیفه کاتب- یاردمچی رئیس اکادمی شده کار میکند.

☆ ۱۲۶۶. چار مرتبه سفر به پاکستان ☆

شکر خداوند سه مرتبه به پاکستان سفر کردن نصیبم گردیده است. بار اول سال ۱۹۷۸ با همراهی و سروروی شاد روان رئیس اکادمی علوم تاجیکستان اکادمسیون محمد عاصمی، سال دوهزارم با دعوت رئیس اکادمی اقبال پاکستان محمد سهیل عمر و رئیس دادگاه عالی کشور پاکستان دکتر جاوید اقبال، بار سوم هم با دعوت رئیس اکادمی اقبال پاکستان محمد سهیل عمر سفر بنده رخ داده است. بعد سفر سوم بنده به پاکستان، عاقبت روزی رسید، که کُمک کُننده دلسوز و مهربان و فرهنگ دوست پیدا گردید و به طبع رساندن کتابم را با نام "تو پنجابی و من از پنجرودم" از او وعده گرفتم، که آن کس باز هم جناب استاد محمد سهیل عمر بودند. او بار چهارم بنده را برای همکاری ظبت سرودها بر متن اشعار فارسی- تاجیکی علامه شرق- محمد اقبال، دعوت نمودند. این دم از غایت مسروریت مرغ الهامم به پرواز شد و باز يك شعر دیگر روی کاغذ آمد، که این است:

☆ ۱۲۶۷. خیابان گلبرگ و لاهور ☆

کتابم روی نشر آمد بعکس دوستان من، که نامش "وارث علامه" باشد در زبان من. ورا در بر بگیرد چه سره های پاک پاکستان، که در آن هر یکی سیمما، بُوڈ يك پاره جان من. خیابان و مزار و باغها و حوضها آن جاست، ز شهر لاهوری، که چار ماهی بود مکان من. خیابانی، که دارم دوستش "گلبرگ" نام اوست، بُوڈ هر راه و پیراهش صفای بوستان من.

در آنجا آدمیان بسیار دیدم از نیگاگانم، یکی زایشان بود جاوید، همچون دودمان من. منیره دختر اقبال و اقبال صلاح الدین، بود فرزند آن بیگم، که باشد چون روان من. و هم دو نور چشم او- اسد الله یوسف خان، همه این گرم سیمها بوند از دوستان من. در این مرز است بازاری بود "شیرین محل" نامش، زیر حان و خیارش بود الوان روی خوان من. در آنجا باز "چینی خانه، گلخانه" فروز است، که هر شامی تماشاایش بُود آرام جان من. بود مشهور در لاهور یکی نوشاب "روح افزا"، بود هر جرعه نوشابه شفا بخش روان من. و هم یک شرکتی دیدم به نام "نونهال" آنجا، غذای آفرید از بهر طفلان زمان من. شکوفان دیدم آنجا شالیمار باغ قدیمی را، که آن از شاهجهان، از مسلمین باشد نشان من. دگر فردی سهیل، او سرور ایوان اقبال است، که در سلك وفا باشد چو یارِ قدردان من. دگر هم آفتاب اصغر که باشد یار جانمی ام، که او بنهاد اردو را به دومی در زبان من. بدیدم احمد جاوید را از جمله احباب، که او در شاعری باشد حییب نکته دان من. یکی حاجی حمید، استاد ممتاز است در فرهنگ، که از مجرای محفل یافت شرح داستان من. به هر جا رهنمائی داشت ما را قیصر محمود، که بود او در سفرهایم چون نور دیده گان من. و هم دکتر وحید عشرت، که گوید تاجیکی کم. کم، که باشد شیوه حرفش همیشه در لسان من. دگر از دوستان بنده ارشاد المجیب استی، که او روز و دعایم بود یار مهربان من.....

☆ ۱۲۸. آلبوم تصویرها ☆

ما در دو شهر بزرگ پاکستان - لاهور و اسلام آباد بسیار سیاحت کردیم و قصرها بناها، مناره ها، باغها و بازارها را تماشا کردیم. اینچنین مزارهای شخصان بزرگ تاریخی را زیارت نمودیم و قریب در همه جایهای مذکور عکس و صورتهای یادگاری خاطروی گرفتیم. خصوصاً با ابر مردان ساحات عدالت و حقوق، تاریخ و ادبیات و علم و فرهنگ و غیره. برای همین هم ضرور دانستیم، که در آخر کتاب با نام "آلبوم تصویرها" آن منظره ها را پیشکش اخلاص مندان و خوانندگان عزیز و گرامی نمائیم.

فهرست مندرجات

۳.....	۱: مقدمه
۵.....	۲: آغاز
۷.....	۳: تو پنجابی و من از پنجرودم
۸.....	۴: وصف شهر لاهور و پنجاب در آثار شاعر عصر هفده بینش کشمیری
۹.....	۵: شناسائی با دکتر جاوید اقبال
۹.....	۶: رجوع
۱۰.....	۷: ملاقات اولین در میدان هوائی شهر کراچی
۱۳.....	۸: ملاقات دوم در میدان هوائی شهر لاهور
۱۴.....	۹: در حویلی اقبال صلاح الدین
۱۸.....	۱۰: بنای اکادمی اقبال
۲۱.....	۱۱: در سهمانی یوسف صلاح الدین
۲۳.....	۱۲: دو لحظه مؤثر
۲۴.....	۱۳: زیارت مزار علامه اقبال
۲۶.....	۱۴: در صحبت نبیره (نوه) علامه محمد اقبال - اقبال صلاح الدین
۲۹.....	۱۵: صحبت با محمد کبیر
۳۰.....	۱۶: صدای پرنده ها
۳۲.....	۱۷: منظره حیرت آور
۳۳.....	۱۸: ورزش مفید
۳۵.....	۱۹: لحظه خاطرمان
۳۵.....	۲۰: راجع بنام "اکادمی"

- ۳۶..... ۲۱: تماشای "چڑیا گهر"
- ۳۷..... ۲۲: تماشای گل خانه چینی
- ۳۸..... ۲۳: ملاقات با کارمندان اکادمی اقبال
- ۳۹..... ۲۴: بازار "شیرین محل"
- ۴۰..... ۲۵: دوستی بی زوال
- ۴۰..... ۲۶: راه بمسجد
- ۴۱..... ۲۷: عقاب ها در آسمان لاهور
- ۴۳..... ۲۸: پرواز خیال
- ۴۶..... ۲۹: ملاقات با اهل علم و فرهنگ لاهور
- ۴۷..... ۳۰: کنسرت در تیاتر قدیمه "الحمرا" - ی لاهور
- ۴۹..... ۳۱: آثار خواجه حمید یزدانی
- ۵۲..... ۳۲: نوار نادر
- ۵۳..... ۳۳: نوازهای آواز خوانهای مشهور پاکستان
- ۵۳..... ۳۴: نظیت سرودها از روی خط کیریلیکی
- ۵۴..... ۳۵: انتخاب کفش ورزشی
- ۵۴..... ۳۶: فعالیت میزبان ملازم - شاهد
- ۵۵..... ۳۷: در سهمانی "سند باد"
- ۵۷..... ۳۸: در سهمانی اهل خانواده آقای محمد سهیل عمر
- ۵۸..... ۳۹: ملاقات با ملازمان حویلی سنیره - فرزند ارجمند علامه اقبال
- ۵۹..... ۴۰: صحبت راجع به کلیات فارسی - تاجیکی محمد اقبال
- ۶۰..... ۴۱: در ملاقات سفیر
- ۶۰..... ۴۲: ملاقات با "راضی تیرمیزی"
- ۶۱..... ۴۳: عکس گیری در حویلی اقبال صلاح الدین
- ۶۱..... ۴۴: در مرکز فرهنگ لاهور
- ۶۳..... ۴۵: سنگ های فوتبال باز
- ۶۳..... ۴۶: فوتبال بازی با توپ الیمپیک
- ۶۵..... ۴۷: سیاحت باغ استراحتی لاهور
- ۶۸..... ۴۸: زیارت مزار حفیظ جالندری
- ۷۰..... ۴۹: راه بسوی خانه آفتاب اصغر
- ۷۲..... ۵۰: گرامی داشت "۱۲۳ - سالگی علامه مشرق زمین"

- ۵۱: در صحبت استاد زبان و ادبیات فارسی - تاجیکی
 ۴۳.....
- پروفیسور دکتر آفتاب اصغر
 ۴۹.....
- ۵۲: نصیحت امیر تیمور گورکان به تورانیان، نصیحت علامه اقبال
 ۸۲.....
- ۵۳: سهمانان از امریکا
 ۸۳.....
- ۵۴: تحفه محمود علی
 ۸۳.....
- ۵۵: شناسائی با میر سعید
 ۸۳.....
- ۵۶: در خانه فرهنگ ایران
 ۸۳.....
- ۵۷: تقریظ خوب
 ۸۳.....
- ۵۸: ارمغان آفتاب اصغر
 ۸۵.....
- ۵۹: خبر خوش
 ۸۵.....
- ۶۰: دیدن از بازارها
 ۸۶.....
- ۶۱: ملاقات با اهل خانواده اقبال صلاح الدین
 ۸۷.....
- ۶۲: شرکت در برنامه "طارق عزیز شو"
 ۸۸.....
- ۶۳: صحبت خاصه در خانه بلال سهمان نواز
 ۸۹.....
- ۶۴: سرگذشت عجیب
 ۹۱.....
- ۶۵: تصمیم نهائی در مورد انتخاب موضوع دکترا از دانشگاه پنجاب
 ۹۲.....
- ۶۶: صحبت تلفنی با سفیر تاجیکستان
 ۹۲.....
- ۶۷: مولانا احمد جاوید
 ۹۷.....
- ۶۸: روز بهترین ما در پاکستان
 ۹۹.....
- ۶۹: جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی
 ۱۰۰.....
- ۷۰: اجرای سرودهای اقبال در انجمن بانوان و دانشگاه پنجاب
 ۱۰۱.....
- ۷۱: دیدن از "بیت الحکمت"
 ۱۰۲.....
- ۷۲: در محضر استاد آفتاب اصغر
 ۱۰۳.....
- ۷۳: زیارت از مزار احمد آواز و سید علی هجویری غزنوی
 ۱۰۶.....
- ۷۴: صابر منصور شاه
 ۱۰۹.....
- ۷۵: هدایای محمد سهیل عمر
 ۱۰۹.....
- ۷۶: باز دید از آثار تاریخی
 ۱۱۰.....
- ۷۷: باز دید مُجدّد از آثار تاریخی
 ۱۱۱.....
- ۷۸: احسان به غریبان به شرف روح پاک امیر سید علی هجویری غزنوی
 ۷۹: در صحبت کنسول افتخاری تاجیکستان در شهر

- ۱۱۲..... لاهور پاکستان صابر منصور شاه
- ۱۱۵..... ۸۰: سه نامه
- ۱۱۵..... ۸۱: سفیر- ما را به اسلام آباد دعوت کرد
- ۱۱۷..... ۸۲: سفر به اسلام آباد و تماشای آن
- ۱۱۹..... ۸۳: محفل زاد روز
- ۱۲۰..... ۸۴: مطالعه ارمغان کشمیر
- ۱۲۰..... ۸۵: خبر ناخوش
- ۱۲۱..... ۸۶: تماشای "قطاره - موزه"
- ۱۲۲..... ۸۷: یادى از روانشاد اعلا خان افصح زاد
- ۱۲۲..... ۸۸: یاز دهمین سالگرد رحلت حضرت امام خمینی در لاهور
- ۱۲۳..... ۸۹: در صحبت فرزندان ارجمند علامه اقبال - منیره بیگم
- ۱۲۶..... ۹۰: تماشای جرمهای آسمانی
- ۱۲۸..... ۹۱: پیدا شدن موشها در مهمانخانه
- ۱۲۸..... ۹۲: شرکت در جشن میلاد نبی
- ۱۲۹..... ۹۳: دیدن از مسجد سیکهها
- ۱۳۰..... ۹۴: بعضی صفتهای شبانه شهر لاهور
- ۱۳۱..... ۹۵: دکتر جاوید اقبال و دکتر سهیل به امریکا دعوت شدند
- ۱۳۲..... ۹۶: دو روز در خواب گاه دانشگاه پنجاب
- ۱۳۳..... ۹۷: ملاقات در دانشگاه پنجاب
- ۱۳۶..... ۹۸: در مهمانخانه "یو-جی-سی"
- ۱۳۷..... ۹۹: خداحافظی با آقای محمد سهیل عمر
- ۱۳۸..... ۱۰۰: در صحبت قاضی ریاض احمد
- ۱۳۹..... ۱۰۱: صحبت با کریم مبلک از ملتان
- ۱۴۰..... ۱۰۲: مرد کمال هنر پاکستان
- ۱۴۱..... ۱۰۳: تماشای فیلم پاکستانی
- ۱۴۱..... ۱۰۴: آشنائی با "سوز و پارک"
- ۱۴۲..... ۱۰۵: تماشای سرحد
- ۱۴۶..... ۱۰۶: در مهمانی پروفیسور دکتر آفتاب اصغر
- ۱۴۷..... ۱۰۷: روز کتاب سپاری
- ۱۴۸..... ۱۰۸: سفر به اسلام آباد

- ۱۰۹: مکتوب جناب قاضی ریاض احمد ۱۴۹
- ۱۱۰: تقریظ گروه مخلصان ۱۵۰
- ۱۱۱: خداحافظی با دکتر آفتاب اصغر ۱۵۱
- ۱۱۲: وداع با دوستان لاهوری ۱۵۲
- ۱۱۳: استقبال در کراچی ۱۵۳
- ۱۱۳: به رئیس جمهوری تاجیکستان محترم جناب عالی آقای
امام علی رحمان اف ۱۵۴
- ۱۱۵: سفر سوم به پاکستان و در راه دیدن از فیضآباد و کابل ۱۵۵
- ۱۱۶: دعوتنامه جناب پرویز مشرف ۱۵۷
- ۱۱۷: شرکت در کنفرانس بین المللی "۲۰۰۳- سال اقبال" ۱۵۸
- ۱۱۸: موضوع های معروضه های جوانان ۱۵۹
- ۱۱۹: عکاس ها و خیر نگارها در کنفرانس ۱۶۰
- ۱۲۰: ضیافت در خانه دکتر جاوید اقبال ۱۶۰
- ۱۲۱: ضیافت در یکی از مهمانخانه های لاهور ۱۶۲
- ۱۲۲: خامه روی نان شیرین ۱۶۳
- ۱۲۳: شرکت در برنامه "گفتگو براه راست" ۱۶۳
- ۱۲۳: دوراد مردی ، که برای به مزاجان و مخلصان
آموزاندن زبان فارسی - تاجیکی پیوسته تلاش میورزند ۱۶۴
- ۱۲۵: چار مرتبه سفر به پاکستان ۱۶۵
- ۱۲۶: خیابان گلبرگ ۱۶۵
- ۱۲۷: آلبوم تصویرها ۱۶۷